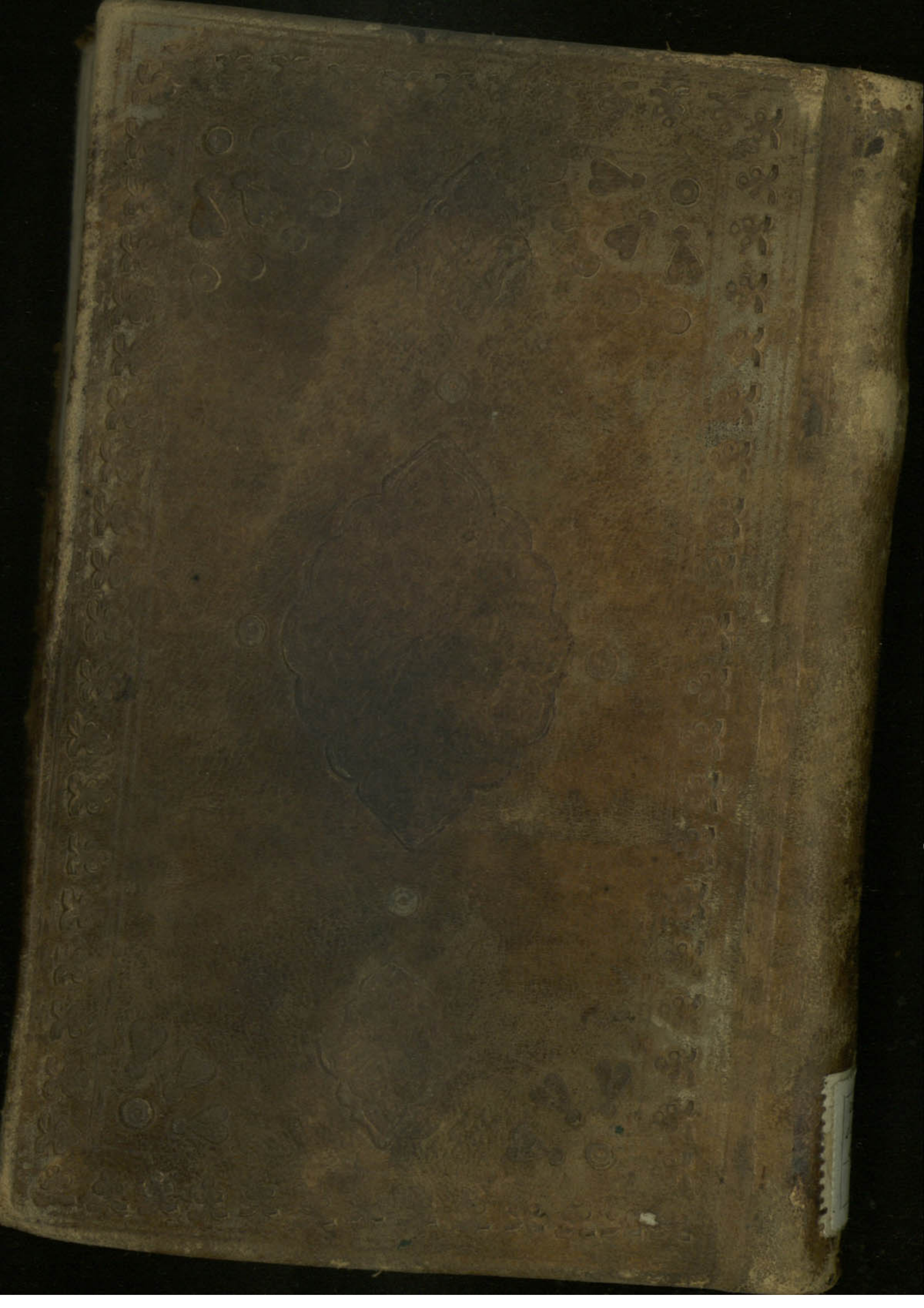




کتاب اول نخبی است ملخص گونه از تمهیدات عین القضات
که زبدة الحقایق هم نام دارد و از صفحه ۲ تا ۲۹۲
چاپ عفیف عسیران (۱۳۴۱)

کتاب دوم این مجموعه مقصد اقصای شیخ عزیز نسفی نیست
که طبع شده است ...
نیست و با آنچه بنام زبدة الحقایق چاپ شده ...

لتعلیکون
کتاب لوایح
عین القضات
الهمدانی رحمه الله
کتبه ...
[illegible] صفر ۱۳۲۵

يَنظُرُونَ إِلَيكَ وَهُم لَا يُبصِرُونَ ای عزیز
این آیت در قرآن خوانده قَد جَاءَكُم مِنَ اللهِ نُورٌ وَكِتَابٌ
مُبِينٌ محمد صلعم نوری می خواند و قرآن که کلام
ست جل جلاله نور خواند که وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي
أُنزِلَ مَعَهُ کلام الله غیر مخلوق که است
خلق از محمد صلعم صورتی و تنی دیده اند و بشری گفتند
قَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأكُلُ الطَّعَامَ وَيَمشِي فِي الأَسوَاقِ
و جماعتی که بچشم دل و جان حقیقت او را بدیدند گفتند
اللَّهُمَّ اجعَلنَا مِن أُمَّةِ مُحَمَّدٍ و بعضی گفتند اللهم
لَا تَحرِمنَا مِن صُحبَةِ مُحَمَّدٍ و قومی گفتند اللهم
ارزُقنَا شَفَاعَةَ مُحَمَّدٍ اگر درین حال او را بشر خوانند
کافر شوند برخوان که أَبَشَرٌ يَهدُونَنَا فَكَفَرُوا تا وی
بیان کرده است که جاءَ أَحَدَكُم و حقیقت قرآن و صفت
مقدس که انبیا و اهل ولایت در کتاب نیست
و هم در کتاب می طلب کلام الله هر دو طرف فرو گرفته

لِلقُرآنِ ظَهرًا وَبَطنٌ وَلِبَطنِهِ بَطنًا إِلَى سَبعَةِ أَبطُنٍ
کیرم که تفسیر ظاهر را کسی مدرک شود تفسیرهای باطن را که
دانست چون مقرب بکتاب عِندَهُ أُمُّ الكِتَابِ بمعانی
قرآن رسید بر تو جمال قرآن او را چنان محو کند که قراءة
ماند و نه قاری و نه کتاب ماند که هم مقرب بود اما مقصود
آنست که بدانی که جز این شی حقیقی دیگرست و جز این صورت
معنی دیگر و این جهان جهانی دیگر
بیرون تر ازین جهان جهانی دگرست جز جنت فردوس مکانی دگرست
وان گوهر پاک او زکانی دگرست ما را گویند کین نشانی دگرست
آزاده نسب زنده بجانی دگرست زیرا جز این زبان زبانی دگرست
وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعلُومٌ بیان کرده است وَاللهُ فَضَّلَ
بَعضَكُم عَلَى بَعضٍ فِي الرِّزقِ عذر خواسته است تِلكَ
الرُّسُلُ فَضَّلنَا بَعضَهُم عَلَى بَعضٍ بدید کرده است وَفَوقَ
كُلِّ ذِي عِلمٍ عَلِيمٌ ظاهر شده است این همه چه معنی دارد
وَمَا يَعلَمُ تَأوِيلَهُ إِلَّا اللهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي العِلمِ و راسخ در علم

کرامت بَل هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا
العِلمَ این صدر کجا طلبند أَفَمَن شَرَحَ اللهُ صَدرَهُ
لِلإِسلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِن رَبِّهِ این نور کجا جویند
إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكرَى لِمَن كَانَ لَهُ قَلبٌ مگر این همه شرح
در هنمای این شرح ازین گفت رسول الله العِلمُ كَهَيئَةِ
المَكنُونِ لَا يَعلَمُهُ إِلَّا العُلَمَاءُ بِاللهِ وَإِذَا نَطَقُوا بِهِ لَم
يُنكِرهُ إِلَّا أَهلُ الغِرَّةِ بِاللهِ علما سه قسمند علم نبی
آدم و قسمی فرشتگان و قسمی علم مخلوقات اما چهارم علم
خدای تعالی که علم مکنون و علم مخزون میخوانند گفت
علم خدا را جز عالم الخدا نی داند اُطلُبُوا العِلمَ وَلَو بِالصِّينِ
بچین و ماچین باید رفت تا علماء امتی كَأَنبِيَاءِ بَنِي
إِسرَائِيلَ را بیابی دانی بر کدام راه باید رفت بر اهل عمل
تن نمیگویم عمل دل میگویم که مَن عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللهُ
عِلمَ مَا لَم يَعلَم دریغا كَلِّمِ النَّاسَ عَلَى قَدرِ عُقُولِهِم سودی
تمامست پندارند که قرآن مجید خطابست باید و گرو

قسمی

یا بادوکروه یا با صد بلکه هر آیتی وحرفی خطابست با
شخصی تو پنداری که الحمد لله رب العالمین بوجهل شنید
یا مقصود او آواز قرآن بود قل یا ایها الکافرون شنید
اما الحمد نصیب محمد بود عبد الله عباس گفت شبی با امیر ا
لمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه بودم تا روز شرح باء
بسم الله میکرد فرأیت نفسی کجرة عند البحر العظیم
از دریاچه بر توان گرفت تا ساکن دریا نشوی هرچه یابی
قدری وحدی دارد ملاح از دریاچه وصف کند چه
برگیرد زیرا که هرچه برگیرد باید بر بود که مقام در بحر دارد
اما بر از بحر چه خبر دارد ظهر الفساد فی البر والبحر هرچه آموخته
خدای تعالی باشد که الرحمن علم القرآن بحر بحر باشد
وبحر نهایت ندارد ولا یحیطون بشیء من علمه شمه
ازین حدیث المؤمن مرآة المؤمن بدان است که هرچه
نداند وخواهد که بداند او را دو راه است یکی آنکه با دل
خود رجوع کند بتدبیر وتفکر تا باشد که بواسطه دل خود

بادست

بادست آرد که مصطفی صلعم میفرماید استفت قلبک فان
افتوک فافتوک گفت هرچه پیش آید باید که محل ومعنی آن
صدق آن دل تو باشد اگر دل فتوی دهد خدای باشد
میکن واگر نه دهد مکن که شیطانیست هر کرا مفتی دلست او
متقی وسعیدست وهر کرا مفتی نفس است او خاسر وشقی است
واگر شخصی استعداد ندارد که بواسطه دل خود بداند دردل
کسی دیگر بجوید وبپرسد که این اهلیت یافته باشد که فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون تا دل آینه تو باشد لی دوست
دلهای منقسم است قسمی در مقابله قلم الله بروی نوشته
کتب فی قلوبهم الایمان ویمین الله کاتب باشد بدین با دل
خود رجوع کند بدین سبب هرچه نداند بداند وقسمی دیگر
هنوز نارسیده باشد ودر مقابل قلم الله نبود چون از
یکی که دلش آینه ولوح وقلم الله است بپرسد تا معلوم کند و
ازینجا بداند که خدا را در آینه دل پیر دیدن چه بود پیر
در جان مرید خود را بیند اما مرید در جان پیر خدا را بیند

اهلیت

و مثال این همانست که جماعتی بیماران نزد طبیب شوند تا
علاج خود کنند و طبیب نسخهٔ چند بویشان دهد تا علاج خود
کنند اگر کسی گوید این اختلاف نسخها از جهل طبیبست غلط
گفته باشد از آنکه اختلاف از علت افتاد پس علتها گوناگون است
اکنون علة دین اسلام غالب یک رنگ باشد بُنِیَ الْاِسْلَامُ
عَلیٰ خَمْسٍ شَهَادَةٍ خود نسخها خبر معین داده است که علاج
و دوای همه مؤمنان است اما کار باطن و روشن قلب خبطی
ندارد لاجرم بهر وادی پیری باید که حاذق باشد که مرید را
معالجت کند و آنها که ترک علاج و طبیب کرده اند آن بهتر
که در علت فرو روند و اجماع مشایخ قَدَّسَ اللّٰهُ اَرْوَاحَهُمْ فرمو
ده اند که مَنْ لَا شَیْخَ لَهُ لَا دِینَ لَهُ و شیخ بر راه فریضه بود خلافت
قبول کردن و تربیت کردن مرید فرض راه بود وَهُوَ الَّذِي
جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ بیان خلافت باطن جایی
دیگر فرمود لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ
قَبْلِهِمْ دریغا قفل بشریت در دلهاست اَمْ عَلیٰ قُلُوبٍ

اقفالها

والضحی

اَقْفَالُهَا این باشد فتح خدای تعالی در آید که اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ
آن قفل از دل بردارد سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ بو ید آید
وَاللّٰهُ اَنْبَتَكُمْ مِنَ الْاَرْضِ نَبَاتًا تا حاصل شود از خود بدر آید ملک
و ملکوت بیند و مالک ملک شود وَكَذٰلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيمَ
مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ کتاب وقت او شود از خود
بدر آید عیسی علیه از ین واقعه خبر داد لَا يَدْخُلُ مَلَكُوتَ
السَّمَاءِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ یعنی هر که از شکم مادر آید
این جهان بیند و هر که از خود بدر آید آن جهان بیند اَبْدَا
نُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَقُلُوبُهُمْ فِي الْآخِرَةِ آینه یَعْلَمُ السِّرَّ فِي
السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ کتاب وقت او شود مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ
او را روی نماید از یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ در گذشته باشد
و بغیر الارض رسیده بود دَرَأْتُ رَبِّي قَبْلِي سید بِظَهَفِ و
یقینی بشنو ای عزیز اگر می خواهی که جمال این اسرار
بر تو جلوه کند از عادات پرستی دست بردار نه بینی که فرح
آن جماعت چگونه کنند که اِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلیٰ اُمَّةٍ

وهرچه از مخلوقات شنیدهٔ فراموش کن وهرچه بنموده نا
شنوده کیرِ النمام لایدخل الجنة وهرچه بنماید نادیده کیر
ولا تجسسوا وهرچه بر تو مشکل کردد جز زبان دل سوال مکن
وصبر کن تا بر سی ونصیحت خضر قبول کن فلا تسئلنی عن
شی چون وقت بود او خود با تو نماید ومیطلبی زود
یابی لعل الله یحدث بعد ذالک امرا چون روی برسی و
به بیني وهرکز تا نروی نرسی اولم یسیروا دیکر ارض الله
واسعة فتهاجروا بر سبیل سفر کن اکر دوش عجایب بینی در هر
منزلی ومن یهاجر في سبیل الله در هر منزلی ترا پیندی
دهند وپندی کیری فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین
این همه آیتها جز بمثل نراني که مثل جنة التي وعد المتقون
ترا بجای رساند که سنکها وکوهها چو پشم رنکین شود
وتکون الجبال وان یاجوج وماجوج ترا روی نماید تا
بدانی که این در تن آدمی کدام صفتهاست پس دجال
اماره را دریابی اعدی عدوک نفسک بین جنبیه

من جذبات الحق ترا روی نماید وترا بمیراند وفانی کند
من اراد ان ینظر الی میت یمشی پس زنده شوی اومن
کان میتا فاحییناه چون باقی شدی ترا بکوید که چه کن و
باید کرد والذین جاهدوا آنکاه ترا در بوتهٔ عشق نهند و
هر زمان کویند وجاهدوا في الله تا آتش عشق ترا سوخته کردانند
چون چنان شدی نور کشتی فهو علی نور من ربه نور علی
نور و خود نور تو با ظلمت و نور حق و حقیقت نور او
تاختن آرد ونور تو مضمحل وباطل شود همه نور وی باشی
کار برا باش اکر مرد کاری اکر نه بخود مشغول باش ان
قدرة علی بذل الروح الا فلا تشتغل بترهات الصوفیة
اکر برک آن داری که اول قدم جان در بازی بر ساز با
واکر نه توانی ترهات مجاز وتکلفات صوفیانه ترا چه
نبید چو مراده برای مستی راه که سیر کشتم ازین زیرکی وهشیاری
اما سید عالم صلعم هر لحظه در دو حالت بودی که که وما ینطق
عن الهوی چون خوستی که زبانش از دل شنود کفتی

کفتی ارحنا یا بلال وچون خواستی دل مستمع زبان باشد کفتی
کلمینی یا حمیرا بوانکه ای عزیز اول چیزی از مردم
طالب ومهم ترین از مرید صادق طلبست وارادت یعنی
حق وحقیقت پیوسته درراه طلب می باشد تا طالب روی نماید
ای پسر کنج سعادة بطلب یافته اند درطلب باش کاین ره بطلب یافته اند
چون طالب نقاب عزت جمال از روی خود برکیرد همه کس مرد را
بغارتند که از مرد طالب چندان بنماید که او تمیز کند که طالب
است طالب آن نیست که حقیقت جوید تا بیابد ومطلوب آن
باشد که حقیقت وی را جوید تا بوان انس کیرد انبیا با جماعت
سالکان طالب خدا بودند سر ایشان ابراهیم خلیل وموسی
کلیم بود صلعم نعتشان بشنو فلما جاء موسی آمد بما والخذ
الله ابراهیم خلیلا ابراهیم را دوست کرفت این طالب را فقر
خوانند که الفقر فخری باشد با اصطلاح دیکر فنا خوانند
انتهای فقر آن باشد که اذا تم الفقر فهو الله مصطفی را کفتند
اسری او را بیاوردند موسی را کفتند جاء آمد آمد چون آورده
نباشد

نباشد خدا سوکند یاد میکند لعمرک والضحی واللیل بجان ؞؞
وسر او موسی را کفتند انظر الی الجبل مصطفی را الم تر الی ربک
جماعت امت او را بیان کردند من تقرب الی شبرا تقربت الیه
ذراعا اما از انجا که حقیقت است طالب خود مطلوبست اکر
بجویندش جوید واکر آکاه نکنندش نشود شوق از حضور
ورؤیت باشند از هجران وغیبت واشوقا الی لقاء اخوانی
کواه اینست اما ای عزیز شرطهای طالب بسیار است درراه که جمله
محققان مجمل کفته اند اما یکی مفصلست او آنست که جمله مذاهب
هفتاد ودو ملت که معروفست در دیده سالک یکی بود ویکی
نماید واکر فرق داند فارق وفرق کننده باشند نه طالب که
مقصود طالب از مذاهب آن باشد که او را بمقصود رسانند
وهیچ مذاهب با ابتدا حالت بهتر از ترک عادة نداند
چون بآخر رسد خود هیچ مذهب چون مذهب مطلوب
ندارد حسین را کفتند که تو بر کدام مذهبی کفت انی علی
مذهب ربی زیرا که هرکه بر مذهب بود آن مذهب که

پیروی نباشد مختلط باشد و بزرگان طریقت را پیر خود بوده
است پس بر مذهب خود باشد مخلص باشد نه مختلط اخلاط
توقفست و اخلاص ترقی و اخلاص در طلب خود شرطست
اگر مذهبی مرد را بخدا رساند آن مذهب سلامت اسلام
نزد بزرگان آنست که مرد را بخدا رساند

رباعی

آتش بزنم بسوزم این مذهب و کیش / عشقش بنهم بجای مذهب در پیش
تا کی دارم عشق نهان در دل خویش / مقصود ره توبی نه این مذهب و کیش

طالب باید که خدا را
در جهة دنیا و آخرة نه طلبد و در بهشت نجوید راه طالب
اندرون اوست راه باید که در خود کند که وفی انفسکم
افلا تبصرون همه موجودات طالب دل رونده اند و هیچ
راهی بخدا نیست بهتر از راه دل القلب بیت الله

ای آنکه همیشه در جهان می پویی / این سعی ترا چه سود دارد گویی
چیزی که تو جویای نشان اویی / با تست همه جای دگر می جویی

داود علیه السلام گفت الهی ترا کجا جویم و تو کجا باشی گفت

انا

انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی و انا جلیس من ذکرنی
همین معنی دارد و ما وسعنی ارضی و لا سمائی و لکن
وسعنی قلب عبد المؤمن آسمان با او چه معرفت دارد
ولی حامل او باشد و زمین با او چه قربت ولی موضع او را
شاید قلبست که هم مونس و هم محب و هم اسرار اوست
قلب المؤمن عرش الله هر که طواف کند مقصود یافت و هر که
راه دل غلط کرد چنان دور افتد که هرگز خود را باز نیابد شیخ
بایزید رحمة الله علیه گفت الهی راه بتو چگونه است فرمود که
ارفع من الطریق فقد وصلت چون بمطلوب رسد طلب نیز
حجاب راه بود ترکش واجب بود بدانکه هر چه مرد را بخدا رساند
اسلامست و هر چه مرد را از راه باز دارد کفرست حقیقت
آنست که مرد سالک کفر و اسلام باز پس دارد که کفر و اسلام
دو حالتست که از آن لابد است مادام که با خود باشی چون از
خود خلاص یافتی کفر و اسلام از سر ترا طالبند و در نیابند

در بتکده تا خیال معشوقه ماست / رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست

دل

گر کعبه از و بوی ندارد کنش است　　با بوی وصال او کنش کعبهٔ ماست
تا خود پرستی بخود نرسی و تا خود را در راه خدای تعالی فدا نکنی
مقبول حضرت نشوی و تا فقیر نباشی غنی نشوی و تا فانی نشوی
باقی نباشی تا هر چه علایق است بر هم نزنی　　در دایرهٔ
محققان دم نزنی　　تا آتش عشق در دو عالم نزنی
یک روز میان کم زنان کم نزنی　　هر چه بظاهر قالب تعلق
دارد ملکی بود چون نماز و روزه و خواندن قرآن که ثواب
بدان حاصل آید و آنچه بباطن دل تعلق دارد بعضی ملکوتی
باشد چون خضوع و خشوع و محبت و شوق و نیت صادق
همچنین دل آدمی بروزگار آشنا گردد و این اسباب چنان دست
فراهم نیارد الا بصحبت پیری پخته که مَن لا شَیخَ لَهُ لا دینَ لَهُ
پیر انرا صفت یَهدی مَن یَشاءُ باشد از صفت یُضِلُّ مَن
یَشاءُ دور باشد وَمِمَّن خَلَقنا اُمَّةٌ یَهدُونَ بِالحَقِّ
تربیت دادن ایشانست که اَصحابی کَالنُّجُومِ بِاَیِّهِم اِقتَدَیتُم
اِهتَدَیتُم احوال پیران و مریدانست

آنرا که

آنرا که دلیل آن رخ چون مه نیست　　او در خطر است و خلق از و آگه نیست
از خود بخود آمدن ره کوته نیست　　بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست
ای عزیز شاهد کدام است و زلف شاهد چیست و خط و خال کدام مقام است
رباعی
خالیست سیاه بر لبان یارم　　مهریست ز مشک بر شکر پیدا رم
گر شاه حبش بجان دهد ز نهادم　　من بشکنم آن مهر و شکر بردارم
خال سیاه محمد رسول الله است که بر چهرهٔ لا اله الا الله زینت شده
است خط شاهد هر که بی خال خیال ندارد و خط جمال لا اِلٰهَ
اِلّا الله بی خال محمد رسول الله هرگز کمال نداشتی و خود متصور
نبودی دل شُهداء گفت از آفتاب منور تر باشد اما مثالی می نمایم
نور دل در آن عالم آفتابی نماید و آفتاب دنیا را نسبت با آفتاب
دل همچنانست که چراغ در جنب آفتاب فعل ایشان فعل انبیا
باشد پیغمبر نباشد اما کرامات دارند که مناسب معجزات باشد
و در وجه شهید دارند و شهید نباشد شهید را مقام اَ
حیاءٌ عِندَ رَبِّهِم بود این جماعت یک لحظه از مشاهده و حضور
خالی نباشد چنانکه رسول فرمود انی لاَعرِفُ اَقواماً

هم بمنزلتی عند الله ماهم بانبیاء و لا شهداء یغبطهم
الانبیاء والشهداء لمکانهم عند الله هم المتحابون بروح الله
تعالی گفت جماعتی از امت من مرا معلوم کردند که منزلت ایشان
نزد خدای تعالی همچون من باشد بلکه انبیا و شهدا را غبطت
و آرزوی آن مقام باشد که از بهر خدا با یکدیگر دوستی کنند
اینجا ترا در خاطر آید که مگر ولایت امیر المؤمنین علی علیه
السلام برتر و بهتر از نبوت است ای عزیز در آن حضرت در
جنب رسالت دیگر است و منقبت دیگر اما رسالت را سه خاصیت
است اول آنکه بر چیزی قادر باشد که دیگر نباشد چون شق
القمر و احیاء اموات و معجزات بسیار که خوانده اند خاصیت سیم
آنست که هر چه عموم عالمیان را مبذولست در خواب از ادراک
واقعه آن حاصل باشد این هر سه خاصیت انبیا و رسالت
است و اولیا را این خاصیت که کرامات خوانند فتوح اول
واقعه حالات ایشانست و اگر ولی و صاحب سلوک درین
سه خاصیت متوقف شود و ساکن ماند بیم باشد که از

قربت

قربت بیفتد و حجاب راه او شود و ازین سه خاصیتها در گذرد
از قربت برسالت چندانست که از عرش تا ثری دریغا ابراهیم
و موسی علیهما السلام از رسل و اولو العزم بودند یکی
چرا گفت اجعل لی لسان صدق فی الآخرین و آن دیگر گفت
اجعلنی من امة محمد در زیر سایهٔ لطف و صد هزاران جان
عاشقان در سر خال این شاهد رفته است در میان هر دو لقاء
الله یک عجب دیگر مانده است چون ازین در گذرد جز جمال لقاء
الله دیگر نباشد و این حجاب کرامت آنست که بر دار الا الله
که تو او را ابلیس خوانی که اغوا پیشه گرفته است و لعنت غذا
او آمده چه گویی شاهدی زلف زیبایی دارد اگر شاهدی
خط و خال صورت نه بندد رونده بدان مقام رسد که او را
دو حالت بود و نور فرا پیش آید که عبارة از آن یکی خالست و یکی
زلف یکی نور محمد آمد و یکی نور ابلیس و تا ابد بدین دو مقام
کار است ترا اینجا معلوم شود که نشان پیر راه رفته آن باشد
که جمله احوال و اقوال مریدان از اول تا آخر داند پیر آینهٔ مرید

باشد که در روی خدا بیند و مرید آینهٔ پیر باشد که در جان او خدا را
بیند پیران را ارادة و تمنا آنست که هر که براه طریقت پیر رود مرید
باشد که در روی خدا را بیند و هر که بر طریق و ارادهٔ خود رود
مرید و مراد خود باشد و مریدی پیر پرستیدن باشد اما مرید را
ادبهاست یک ادب آنست که از پیر معصومی و طاعت نجوید و
دیگر آنکه از پیر صورة عبادت طلب نکند و او را بچشم سر نبیند
که آنگاه قالب مجرد بیند از گوشت و پوست حقیقة و علم و معرفت
او بیند بچشم دل ابو جهل محمد را بدید ظاهر بچشم سر همچنانکه
اصحابه را اما دیدهٔ دل نداشت ادب دیگر آنست که احوال را
جمله با پیر بگوید تا پیر او را روز بروز و ساعت بساعت تربیت کند
تا او را از خطرها و وسوسهای مختلط آگاه میکند و آنچه تعلق بشیخ
دارد آن باشد که مرید را راه نماید بخدا و آنچه بمرید تعلق دارد
آن باشد که واقعهٔ خود را جز پیر با کسی دیگر نگوید و هر کاری
که پیر مرید را فرماید خلعتی باشد الهی کما و میدهد تا هرجا
باشد در حمایت آن خلعت باشد که فرمان خدای تعالی باشد

پیر فرمان

کمن

که من یطع الرسول فقد اطاع الله همین تواند بود و پیر معنی را
و مقصود را بوی نماید تا وی را نیز استادی در آموزد
یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون چون تخلقوا باخلاق
الشیخ حاصل آمد کار بجائی رسید که و رفع ابویه علی
العرش و خروا له سجدا و دیگر آنست که پیر مرید را فرماید
که پیوسته میگوید که لا اله الا الله چون ازین مقام در
گذرد گوید الله و نفی فنا جمله در لا بگذارد و رخت در خیمهٔ
الله ریزد چون نقطهٔ حرف هو شود دو مقام که میانهٔ دو لا
ست وا پس گذارد که این دو مقام مسکن و معاد جملهٔ سا
لکانست وا پس گذاشته باشد و پیر او را فرمایند که پیوسته
گوید هو هو هو در میان این دو مقام الله گوید گفتن
چون اعراض همه نباشد جز هو دیگر هیچ نشاید گفتن قل هو الله
احد ازین پس این دو مقام توحید بود و خواندن باید
که در آن توحید و یگانگی باشد فصل بدان ای عزیز
که خلق جهان سه قسم آمده اند و خدای تعالی ایجاد ایشان

برسد کو ند خلقت فرموده قسم اول صورة و شکل آدم دارند
امّا از حقیقت و معانی آدم خالی اند اُولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ
أَضَلُّ چرا چنین اند زیراکه اُولٰئِكَ ازان قوم شرح کرد نیست
از بهر دوستان کرد تا بدانند که با ایشان چه کرامات کرده با
مصطفی صلعم گفتند ترا از بهر مؤمنان فرستادیم نه از بهر
کافران ای محمد ترا با ایشان چه کار ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا
وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ ای محمد با مدبران بگو يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ
شکل آدم شما را و حقیقت آدم ما را شما در عالم حیوانی می
باشید فارغ و ما در عالم الهی بی زحمت طلب ایشان مکن
که این خلعت نه از برای ایشان نهاده اند اگر خواست ما
بودی جمله در فطرة یکسان بودندی وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ لَجَمَعَهُمْ
عَلَى الْهُدٰى ای محمد رسالت تو ایشانرا دباغت نتواند
کرد کیمیا گر ارادة ایشانرا از نبوة تو محروم کردانیده است
لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ زیراکه پردهٔ از غفلت و جهل در دل
ایشان فرو هشته است این حجاب بُعد است از قرب

أُولٰئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ قسم دویم طایفهٔ باشند
که هم شکل آدم دارند و هم حقیقت از آدمند حقیقت ادم دارند
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ تفضل و کرامتی دارند نه از جهت زر و سیم دارند
بلکه از جهت معنی دارند امروز با حقیقت و معرفت باشند و
در قیامت با رؤیت و وصلت و در بهشت اند که اِنَّ الْأَبْرَارَ
لَفِي نَعِيمٍ مقعد و مقام این طایفه عِلِّيِّينَ باشد خاصگان
حضرة اند مقام شفاعت یافته اند وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْ
تَضٰى و در بهشت اند که اِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ خلق از وجود ایشان
بسیار منفعت دنیوی و اخروی یابند امّا قسم سیوم طایفهٔ
باشند که در حمایت غیرة الٰهی باشند اولیائی تحت قبابی
لا یعرفهم غیری و بتمامی ازین طایفه حدیث کردن ممکن
نبود زیراکه عبارة ازان قاصر آید و افهام خلق آنرا احتمال
نکند و جز در پرده رمزی نتوان گفت و نصیب خلق اگر از
معرفت ازین طایفه جز تشبیهی و تمثیلی نباشد وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ
إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا شمّهٔ در قرآن ذکر این

طایفه چنین کرد رجالٌ صدقوا ما عاهدوا الله علیه از ان عهد چه
بیان توان کرد و چه نشان توان داد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
ازین طایفه چنین خبر داد انّ لله عبادا قلوبهم انور من الشمس
وفعلهم کفعل الانبیاء وهم عند الله بمنزلة هرکه چیزی دارد
و یا هنوز خود چیزی باشد از دست ره زن ولاضلنهم خلاص
نیابد تا بسدرة المنتهی رسد او را دران راه داده اند اما چون
از ابتدا و انتها و وجود و عدم و امر و نهی و جمله موجودات فرو
و اپس کذاشت و از توقع دیدن و نادیدن پاك شد و از بند رسیدن
و نارسیدن برخواست از آفتها و بلاها برست هیچ بلایی سخت تر
از وجود تو نیست و هیچ زهری قاتلتر از تمنّاء مریدان از سر همه باید
خواست   مارا خواهی تن بغمان اندرده
چون شیفتکان سر بجهان اندرده   وانکه پی دیده غذای جان ده
دل پر خون کن بدیده کان اندرده   ای عزیز تمامی این سه
طایفه را از مصطفی بشنو فرمود الناس علی ثلثة اقسامٍ قسمٌ یشبهون
البهایم وقسمٌ یشبهون الانبیاء وقسمٌ یشبهون الملائکة

قسمٌ

فرمود

فرمود که بنی آدم سه قسم شده اند قسمی مانند بهایم و قسمی مانند
انبیاء و قسمی مانند ملائکه آنها که بهایم صفتند همت ایشان
اکل و شرب و خواب باشد اولئك کالانعام بل هم اضلّ و آ
نها که فرشته صفتند همّت ایشان تسبیح و تهلیل و نماز و روزه
باشد و ایشان که پیغمبر صفتند همّت ایشان عشق و رضا
و تسلیم باشد چون عنایت ازلی خواهد که مرد سالك را
معراج قلب در کار آرد شعاعی از عشق نار الله الموقدة
التی شعله زند شعاعی بر مرد سالك آید مرد از پوست
بشریت و عالم آدمیت بیرون آید درین حالت سالك را
معلوم شود که کل نفسٍ ذائقة الموت در این موت راه
میکند که کل من علیها فانٍ روی نماید تا جای رسد که یوم
تبدل الارض غیر الارض باز کذارد تا بسر حدّ فنا رسد در حمت
مماة را بروی عرضه کرده آید آنرا قطع کند و بی اختیار
از همه خلق به برد من اراد ان ینظر الی میتٍ یمشی علی وجه
الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة این واقعه صدیق

باشد که هرچه از وی بود مرده باشد و هرچه از خدای تعالی
زنده شد مَن مَاتَ فَقَد قَامَت قِیَامَتُه آنگاه احوال قیامت
بر وی عرضه کنند پس بدایت توحید از خدای تعالی باشد
پیدا کرده مرد از ین دایرهٔ قوم بدر آید که وَمِنَ النَّاسِ
مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللّٰهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ نامش در جریدهٔ آنها
ثبت کنند که وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ زیرا که از يُؤْمِنُونَ
بِالْغَيْبِ درگذشته باشد و بعالم یقین رسیده باشد و
در مشاهده باشد دریغا سالک در عالم یقین حقیقت خود
بیند و خدای تعالی ماحی يَمْحُو اللّٰهُ مَا يَشَاءُ باشد پس گذاشته باشد
وَيُثْبِتُ اثبات کرده بقا را مقام وی سازند درین همه مقامات
نامتناهی باشد تا خود هر کس در کدام درجه فرود آید که
وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ و جای دیگر فرمود مَثَلُ
الْقَلْبِ مِثْلُ رِيشَةٍ بِأَرْضٍ فَلَاةٍ تُقَلِّبُهَا الرِّيَاحُ بادرجهٔ
عشق لا یزالی دل را در ولایتهای خود میگرداند تا جائی
ساکن شود و قلب خود منقلبست و گردنده از گردیدن نه

ایستود در عالم فنا سالکان همراه‌اند که کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ اما
تا خود بعالم بقا که را رسانند و که خود در باز بینند و تا خود هر کس
کجا فرود آید که وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ همین دارد و مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ
مَقَامٌ مَعْلُومٌ نهایت فکر یکی بر یو کرده است

فصل

ای عزیز بزرگوار گوش دار صبر مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
که بر سینه احوال مختلف نمیگذارد کنایت آید ای عزیزان
چون بدان مقام رسد که از شراب معرفت مست شود و چون
بکمال مستی رسید و بنهایت انتهای خود رسد نفس محمد رسول الله
که لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ بر وی جلوه کند طُوبَى
لِمَنْ رَآنِي امر مخطر از روزگار وی سازند دولتی که ورای
آن نباشد هر که معرفت نفس خود حاصل کرد معرفت نفس
رسول او را حاصل شود و هر که معرفت رسول صلعم حاصل کرد
پای همت در معرفت ذات الله نهد مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ
همین باشد هر که خود را شناخت پیغمبر را شناخته باشد
و هر که خود شناس نیست پیغمبر نباشد عارف خدای تعالی

چگونه باشد چون معرفت نفس رسول حاصل آمد و بیعت اِنَّ
الَّذِینَ یُبَایِعُونَكَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰهَ بسته شود کار این سالك
از دنیا و آخرة تمام شد اَلْیَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِینَكُمْ باوی گویند
نعمت و معرفت تو کمالیت یافت برین مرد سالك شکر واجب
آید و معرفت رب مرد را چندان معرفت دهد که در معرفت
نه عارف را شناسد و نه معروف را پس هر که معرفت ذات او طلبد
حقیقة نفس خود را بشناسد پس از ان محمد را صلی الله علیه و آله و سلم
آینه سازد و رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة نشان
این آمده است و درین آینه وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا
نَاظِرَةٌ می بینی و نوادر عالم میدهی که وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ
ای ما عرفت الله حق معرفته این مقام عالی و نادر است هر کس
بدین مقام نرسد و نداند معرفت را شناخته کن که معرفت
الله در دنیا تخم لقاء الله است در آخرة هر که امروز با معرفت نیست
فردا با رؤیت نیست مَنْ كَانَ فِی هٰذِهِ اَعْمٰی فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ
اَعْمٰی وَاَضَلُّ سَبِیلًا هر که در دنیا نابیناست از معرفت خدا نا

بدو

بیناست

بیناست در آخرت از رؤیت الله تعالی چنانکه حضرت
فرمود که یکی در قیامت که یا رب تو آید که مرا الحوات
که تو در دنیا مرا نشناختی لانك لم تعرفنی فی دار الدنیا نسوا الله
فانسیهم همین معنی دارد که هر که نفس خود را فراموش کند خدا
را فراموش کرده و هر که نفس خود را یاد آورده باشد مَن
عجز عن نفسه عجز عن معرفة ربه سعادة ابدی در معرفت
نفس بسته اند بقدر معرفت هر یکی را از سعادة نصیبی
خواهد بود و معرفت خدای تعالی بر سه نوع است معرفت
ذات و صفات و افعال و احکام اما ای عزیز معرفت افعال الله
از معرفت نفس خود حاصل کن وَفِی اَنْفُسِكُمْ هر گاه که معرفت
نفس کاملتر معرفت الله کاملتر و معرفت صفات آنگاه
آید که معرفت نفس محمد که لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِكُمْ
حاصل آید و معرفت ذات او تعالی و تقدس که از هر
باشد که خود گوید که تفکروا فی الدنیا تا آلاء الله و لا تتفکروا
فی ذات الله جز بر مزی حرامست معرفت خدای تعالی را

افعال

شرح کردن نصر بدانکه افعال الله دو قسم است ملکی
و ملکوتی یعنی این جهانی و آن جهانی و هرچه جز این جهان
و آن جهانست جبروت خوانند تا ملک نشناسی و وا پس نکذا
ری بملکوت نرسی و تا ملکوت نشناسی و وا پس نکذاری بجبروت
نرسی و خدا را در هر عالمی ازین سه کانه خزینهاست و لله
خزائن السموات و الارض و لکن هر کس نداند بجلال قدر
لم یزلی که چندان سلوک میکرد که بملکوت اعلی رسید پس
آنگاه سلوک میکرد تا جمال این آینه روی نمود که سبحان
الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون درین جمال
خالق مخلوق را و ملکوت را ببیند عرف ربه او را روی نماید
و نموده باشد پس عرف ربه تمام نباشد تا از پرده ربو
بیت درگذرد و بپرده جمال الهیت تا بپرده عزت رسد
و از پرده عزت بپرده عظمت رسد و از پرده عظمت بپر
ده کبریا رسد در پرده کبریا الله دنیا و آخرت محجوب شند
کل من علیها فان بدو کوید و قربت و مشاهده خدای

تعالی

تعالی باشد که مقام آدم و ادریس بهشت آمد و مقام
موسی کوه طور و وطن عیسی آسمان و مقام طایفه
خاص فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر معلوم
شد که آن بزرگ چرا گفت انبیا برون پرده الهیت
باشند و گدایان امت محمد در درون پرده صمدیت
باشند مگر فضیل عیاض ازین جنبید که گفت ما من نبی
الا و له نظیرا فی امته گفت پیغمبر نباشد که خودی
و هم نظیری در قوم خویش ندارد این نظیری پیغمبر
در رسالت محالست اما اگر او رسالت باشد یکی از امت
او را ولایت باشد و اگر او را علامات مشافهه باشد این
امارت بخاصیت باشد و اگر رسول و را خوانند جبرئیل
علیه و برابیک جذبه که جذبة من جذبات الحق توازی
عمل ثقلین باشد بگذار و سلسله دیوانگان بجنبان و دع
الشریعتین و لا تحرک سلاسل المجانین ای عزیز در گوش
دار ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم

ظالمٌ لنفسه الآیه فرقهٔ سه گانه را که وظایف گذشته
درین آیت بجمع خود بیان کرده است آنرا که نه کفر و نه
اسلام دارد او را ظالم خوانند که همگی همت او جز دنیا نباشد
معبود او هوای او باشد که أفرأیت من اتخذ الهه هواه
معبود دنیا وجود اوست او می پندارد که بندهٔ خداست
خدای تعالی محبان خود را بجود میخواند که والله یدعوا
الی دار السلام و او نیز در تمنای آنکه من بندهٔ خدایم و
خدای تعالی مرا نیز میخواند بر تمنا تکیه زده و با ایشان بزبان
حال میگوید   من بر لب بام آستین جنبانم
تو پنداری که من ترا میخوانم   نی نی رو رو که من ترا کی خوانم
خود رسم منست کاستین جنبانم   ومنهم مقتصدٌ کافر را
مقتصد میخوانند که کافر میانهٔ مرتبهٔ عبودیت است و اوسط
طریق حالت آخر هدایت جز نصفی نیست اما باضافت
ضلالت یا هدایت یضل من یشاء ویهدی من یشاء
بی دیده رهی قلندری نتوان رفت

در دیده

در دیده بگوی مدبری نتوان رفت   در کفر همین فایده از اعانت
آسان آسان بکافری نتوان رفت   از کفر ندانم که فهم کرده یا نه
کفرها بسیار است زیرا که منزلهای سالک بسیار است کفر و ایمان
هر ساعت لازم رونده باشد چندانکه سالک انظر الی الله
تعالی و هم و یبقی وجه ربک باشد اینجا هیچ از عارف یکی تمام
نده باشد و معرفت نیز محو شده هم معروف باشد نه عارف
الا الی الله تصیر الامور باشد درین مقام یحبهم و یحبونه
یکی نماید پس این نقطه خود را بصحرای ملکوت جلوه دهد پس
حسین جز انا الحق و بایزید جز سبحانی چه گوید اینجا سالک
هیچ نبود خالق سالک باشد وراء این مقام چه مقام باشد
و بالای این دولت کدام دولت باشد و از برای و از برای
عذر و انذر نداد در ملک و ملکوت دهر و اذا شئنا بدلنا
امثالهم تبدیلا باش تا بدانی که تبدیل چه باشد نور الله باشد
که بر نهاد بنده آید هر چند که رسد و تا بر از مرد چندانش نماید
که خود را با خود بیند بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه

فاذا هو زاهق دهی کیمیاکری از کجا تا کجا فهو علی نور
من ربه نور با نور باشد و نار از میان برخیزد که چون
شعاع آفتاب بتابد و محیط ستارکان آید ستارکانرا حکمی
نماند و سالک باید که خود را همه در بازد و دیدهٔ خود را بهمه دیده

در بازد تا همه دیده شود | در دیدهٔ دیده دیدهٔ بنهادیم
وانرا ز جمال خود غدا میدادیم | شد دیدهٔ دیده و کنون آزادیم
تا کر بسر کوی جمال افتادیم | در دیدهٔ دیده دیدهٔ می باید
وز هر دو جهان بریدهٔ می باید | تو دیده نداری که به بینی اورا
عالم همه اوست دیدهٔ می باید | مناظرهٔ قالب بین که بادل

چه میکوید از بهر آنکه قالب چه داند که دلرا چه افتاده است
که بیشتر آنست که دل بر قالب بپوشاند و دل قالب را چه جواب
میدهد | ای دل چه ز هر خواستی یار ترا
کو چون تو هلاک کرد بسیار ترا | دل کفت که شرم کن همی یکتا بی
این خواستن از بهر چنین کار ترا | این سخنها را در جهان کرد اند

الا محرمان امن الهند که از اوصاف بشریه باوصاف الهیه

دسیده باشد و حقیقت ایشان با بشریت این دو بیت میکوید
در عشق حدیث آدم و حوا نیست

ای هر که ز آدمست از حوا نیست | ما را کوینده کین سخن زیبا نیست
خورشید نه محرمست کس بینا نیست | ای عزیز

فرمود که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و جای
دیکر کفت اطلبوا العلم و لو بالصین طلب علم فریضت ا
اکر بچین و ماچین باید رفت | این علم ص بحر که ملکه للیل
والنهار در مکه اول ما خلق الله نوری تا دل تو از علایق شسته
نشود که الم نشرح لک صدرک دل تو پر از نور علم و نور معرفت
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه نبا شد
علم حصین علم ص والقرآن از یمن بمکه آمده تو نیز مکی شو
تا عربی باشی که من اسلم فهو عربی و قلب المومن المسلم
عربی اکنون بدانکه علم بر دو نوعست یکی آنکه بدانی که رضا
و ارادهٔ او در چیست دوم آنکه خشم و کراهیت او در کدامست
که آنچه مامور در عمل آری و آنچه منهی باشد ترک کنی چی

هر علم که نه این خاصیت و صفت دارد میان مردمان
معلوم چه کوبی ذات و صفات خدای تعالی در علم آید یا نه
بلی چون بخلق علم الهی آید که تخلقوا باخلاق الله نصیبی از قطرهٔ
قَطْرَةٌ قَطْرَةٌ فِي فَمِي عَلِمْتُ بِهَا عِلْمَ الْاَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ در
دهن دل او چکانند که آتَيْنَاهُ رَحْمَةً بر وی بیدا آید اِنَّ مِنَ الْعِلْمِ
الْمَكْنُونَ لَا يَعْلَمُهُ اِلَّا الْعُلَمَاءُ بِاللهِ که آنرا علم لدنی خوانند علم
خدای تعالی باشد که اَدَّبَنِي رَبِّي فَاَحْسَنَ تَأْدِيبِي و سر کتاب
این علم اَلرَّحْمٰنُ آمد مصطفی صلعم فرمود که بُنِيَ الْاِسْلَامُ عَلٰى
خَمْسَةٍ و ایمان را پنج دیوار کرده است ایمان کدامست و اسلام
چیست اِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الْاِسْلَامُ دین حق خود اسلامست
و اسلام دین اما محل متفاوت میشود وَاَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً اسلام نعمت قالب ظاهر است چون روزه
و نماز و زکوة و حج و ایمان نعمت فعل باطن است چون ایمان
ایمان بخدا و پیغمبران و فرشتگان و بروز قیامت مگر ازین
فرمود مَنْ يُسْلِمْ فَهُوَ مِنِّي کار دل دارد و در قیامت هیچ بهتر از قلب

سلیم نباشد

سلیم نباشد اِلَّا مَنْ اَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ با ابراهیم خطابست
که دل مسلم کن اِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ اَسْلِمْ قَالَ اَسْلَمْتُ گفت
دل مسلمان کردم همه مؤمنان مسلمان باشند اما مسلمان
باشد که مؤمن نباشد ایمان کدامست و اسلام چیست
فَمَنْ اَسْلَمَ فَاُولٰئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا هر که از مادون الله سلامت و رستگاری یافت او مؤمن است بزرگی گفت جمله
خلایق بنده ما آمدند مگر بایزید که فَاِنَّهُ اَخِي كَهِ الْمُؤْمِنُ
الْمُؤْمِنُ خدای تعالی مؤمن و بندهٔ مؤمن مَا كَانَ اللهُ لِيَذَرَ
الْمُؤْمِنِينَ عَلٰى مَا اَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّٰى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ گفت
مؤمن نباشد مرد تا خبیث از طیب پاک نکرد آن جرم آدمیة
و بشریت است و طیب جان و دلست که طهارة الله یافته است
دانی که جمال اسلام چرا نمی بینم زیرا که بت پرستیم بت نفس اماره
ساخته ایم اَفَرَاَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ جمال اسلام آنگاه
بینیم که رخت از معبود هوایی بمعبود خدایی کشیم عادت
پرستی را مسلمانی چه خوانی اسلام آن باشد که خدای تعالی

او

منقاد باشی و او را چون نفس و هوا پرستی بنده نباشی که رسول
صلعم فرمود الهوی ابغض اله عبد فی الارض گفت بدترین
آنان که خدا را در زمین پرستند هوا و نفس ایشان باشد و
فرمود که تعس عبد الدرهم ابراهیم خلیل از بت پرستی شکایت
میکند و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام از ان میترسد که
که مبادا مشرک شود و ما کان من المشرکین او را بری کرد از نفس
و هوا پرستی که وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین مسلمان درست آمده
که مصطفی از ینجا گفت من اسلم فهو منی خدای تعالی هم اسلام
را با خود میخواند که فمن احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل
صالحا فهو جزا الحسنی قال اننی من المسلمین این هنوز مومن
مبتدی را بود مومن منتهی را ازین ایمان با یمان دیگر خوانند
که یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله مومن منتهی مرغیست
که در عالم الهی می پرد بی سببی و بی حیلتی روزی بوی میرسد
که المؤمن بمنزلة الطیر فی اوکارها والله یرزقها بغیر حیلة

این رزق

این رزق چه باشد لقاء الله که راحة المؤمن اقل درجات
این تصدیق آن باشد که باعث باشد مرد را بر امتثال اوامر و
اجتناب نواهی چون مایه این از تصدیق حاصل آمد مرد را
بران دارد که حرکات و سکنات خود بحکم شرع کند چون در
شرع محکم و راسخ آمد او بخودی خود راه نماید و ان تطیعوه
تهتدوا و از طاعت جز هدایت نخیزد و لنهدینهم سبلنا
چون این هدایت بدید او را بخودی خود را نماید هدایت
بدید آید تصدیق دل تعین کرد امیر المؤمنین علی علیه
السلام ازین خبر میدهد که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
ای عزیز چون به یقین رسد دنیا و آخرة و علوم آن جهان
او را ذوق کرد اکنون در تشبیه بود که فلا تعلم نفس
چو او را از شک و تشبیه فارغ کرد نفس او را برنگ دل کرد انه
که از ان قوم شود که ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة
یقین پس ازین دنیا باشد که چون او از عقب دنیا برفت
علم الیقین بعد باشد هر چه باشد عین الیقین باشد

آخرة نیز کذاشته شود با همه حق الیقین باشد و حق الیقین
کاری عظیم است و تبتر بلند جمله علما با حق الیقین همچنان
باشد که خیال با مرد مخیل   دردیده خیال از تو راهی بگذاشت
بردیدن آن خیال عمری بگذاشت   چون طلعت خورشید عیان سر
برداشت   دردیده غلط بماند و در سر بنداشت   ای عزیز
رسول صلعم فرمود که کمترین ایمان ترک دنیا باشد و بهترین
کفتن لا اله الا الله دریغا مصطفی را فرمودند تا خلق را
کشند تا بکویند لا اله الا الله و قبول کنند او را بپیغمبری چون
چون این کلمه کفتند خون و مال بر ایشان حلال شد هر که بدنیا
مشغول باشد و این کلمه از سر زبان کوید فایدهٔ او ازین جز نکاه
داشتن مال و تن نباشد دریغا حرام و دروغ کفتن شرط
نیست در شرع لا اله الا الله بزبان کفتن که دل از آن خبر ندارد
دروغ باشد و دروغ حرام باشد اما عصمت مال و خون
جز بدین کلمه حاصل نیاید و این دروغ مباح باشد نزدیک
مختصر همتان مقصود شده است که این کلمه کفتن بزبان راست

ابد ... تو

آید بشنو که نزدیک ارباب بصایر چه ذوق دارد و کفتن آن
چکونه باشد ای عزیز جهد کن که لا اله واپس کذاری و
بحقیقت الا الله رسی چون با الا الله رسی امن یابی لا اله الا
الله حصنی فمن دخل کان آمنا چون نقطهٔ ازذات احدیت
قدم در ازل و لا یزال نهاد بر هیچ نزول نکرد تا صحرا صفات
خود در ذات بکستر انند و آینست الاجمال و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین و جلال ان علیک اللعنتی لا اله عالم عبو
دیت و فطرت است و الا الله الله هست روش سالکان
در دور الا الله که خلق الخلق فی ظلمة چون بدور الا الله
رسید پس دایرهٔ الله آیند ثم رش علیهم من نوره باوی
بمناجاة در آید لا دایرهٔ نفی است اول قدم در دایره باید
ولیکن متوقف و ساکن نباشد که اکر درین مقام توقف افتد ریا و شرک
نماید روی صد هزار سالک الا الله بای در دایره نفی
نهاده اند بطمع الا الله چون بادیهٔ ما دون الله بپایان
بردند پاسبان حضرة الا الله ایشان را برامنت سرکردان

با الله

وحیران پاسبان حضرة کیست غلام صفت قهر که قد الف
دارد ابلیس در پیش آید که راه بر پیشان زند تا آن بیچاره
گان در عالم لا بمانند هوا پرست باشند

گر آب زنی بدیده آن میدانرا   ره یابی بمژه درگه آن سلطانرا
ور جان آری برشوه آن دربانرا   گویند خطر نباشد اینجا جانرا

درین راه جان آن باشد که بالله رسد که آن جان که گذرش
نه هنر با الا الله کمالیت جان ندارد چون جذبه حق درآید
مرد از دست او نجاة وخلاص یابد وان جندنا لهم الغالبون
بصیره کند او شود

افکند دلم رخت بمنزل گاهی   کانجا نبرد بصد دلیلان راهی
چون من دو هزار عاشق اندر راهی   او کشته کند که بر نیاید آهی

سلطنت بر کاهلان باشد و
اگر نه با مخلصان چکار دارد من قال لا اله الا الله دخل
الجنة شنیده که روح اعظم تا در وجود آمده است الله
آغاز کرده است ومیگوید تا قیامت برخیزد وهنوز بکنه
وانتهای آن نرسیده باشد وهرچه در عالم خداست

همه درطی عوالم است رکن دوم نماز است که حافظوا علی الصلوات
والصلوة الوسطی مصطفی فرمود الصلوة عماد الدین ونیز
گفت المصلی یناجی ربه اما صحت نماز موقوفست بر طهارة
بی طهارة نماز حاصل نیاید که مفتاح الصلوة الطهور اول
طهارة کردن اعضا واندام از نجاسات بآب وخاک این
طهارة اعضاست درجه دوم پاکی اندرونست از خصلتهای
بد از حسد وکبر وبخل وحقد وحرص ومانند این چون ازین
خصلتهای اندرون خود پاک کند بتوبه وریاضت ومجاهدة
وتجدید وضو ترا حاصل آید من جدد الوضوء جدد الله
ایمانه اگر انفصال ما دون الله در وضو حاصل نیاید اتصال
لی مع الله وقت نماز حاصل نیاید لا یقبل الله الصلوة بغیر
طهور نماز مقبول حضرة نیاید مگر بوضو وطهارة که شنیدی
چون وضو وطهارة نماز تمام شد نماز حاصل آید اقیم
الصلوة ای عزیز نماز را شرایط بسیار است اما یکی قبله
است اگرچه قبله قالب این آمد که قد نری تقلب وجهک فی السماء

فلنولينك قبلة ترضاها قبلهٔ جان نه قبله باشد این لا اقسم
بهذا البلد وانت حل بهذا البلد کوبی مکه باشد یا مدینه یا
مدینه ومکه هست ولی آن مکه که ص بحر مکه لا لیل ولا نهار ا
اشتقاق صلوت از صلا است دانی که صله چه باشد مناجاة
وسخن کفتن بنده باشد باحق که المصلی يناجي ربه این
باشد في صلاتهم دائمون این نه آن نماز باشد که از من
وتو در وجود آید حلاوت از فرمایندهٔ طاعت رفتن نه از
طاعت از رسول بشنو که فرمود یأتی علی الناس زمان یجتمعون
في المساجد ويصلون وليس فيما بينهم مسلم این نماز
کنند کان نه ما باشیم که شنیده نماز آن باشد که ابراهیم علیه
طالب آنست که رب اجعلنی مقیم الصلوة صلوات خدا
آنست که با بنده سخن کوید آن شب محمد را صلی الله علیه بمعراج
بردند جایی برسید باوی کفتند قف کفت چرا کفتند لان الله
تعالى يصلي رسول کفت نماز وی چکونه باشد صلوة المنتهی
على نفسه سبوح قدوس رب الملائكة والروح صلیتدرا

نیزبشنو

نیز بشنو چو نماز کننده کوید الله اکبر بل نقذف بالحق على البا
طل فیدمغه او را بخورد صلیت خود را در آتش افکندن باشد
چکونه در آتش فیدمغه و را بخورد پس از باطل هیچ نماند همه
حق ماند پروانه که عاشق آتش است قوت از آتش خورد چون
خود را بر میان آتش زند فیدمغه او را قبول کند شرط
دیکر نماز را نیت است که نماز بران منعقد شود فان النية
الريح والروح فروح وريحان وجنت النعيم الاعمال بالنيات
ونیت از اعمال کسب نباشد از عالم عطا و خلعت الهی باشد بین
العبد وبين الكفر ترك الصلوة فاتحة الكتا برانیوکوش دار
که مصطفی کفت لا صلوة الا بفاتحة الكتاب الحمد لله شکر است
ترتیب الرحمن الرحیم یعنی صفاة وذاة رب العالمین مالک
یوم الدین دنیا را در آینهٔ آخرة ببیند ایاک نعبد کمر بندکی
بندی اکر حال کذشته یاد آری ایاک نستعین بکوئی در ا
ید پس طمع ترا بر باید با یوکر روی و جمال وصل دیده باشی
اهدنا الصراط المستقیم بکوئی پس از آن رفیقان که با تو

شراب میخورد و نه یاد آری کو بی صِرَاطَ الَّذِینَ اَنعَمتَ عَلَیهِم
پس محجوبان و محرومان را بینی بر در مانده اند و چون حلقه
و تو درون خوانده نشسته غَیرِ المَغضُوبِ عَلَیهِم وَلَا الضَّالِّینَ
فاتحه اینست که شنیدی چرا لاف زنی که من نیز نماز میکنم
زنهار که عمر خود بر باد بیگانگی مده آشنایی ساخته کن
بستر دنیست هرچه بنگاشته ایم   بتکده نیست هرچه برداشته ایم
سودا بود است هرچه پنداشته ایم   رکن سیم زکوات است که مصطفی
فرمود که الزکاة قنطرة الاسلام آن طایفه که مال دارند زکواة
مال بر ایشان واجب آید که بر هند خود علم کیفیت آن دانشو
اما ندانم که اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلفُقَرَاءِ وَالمَسَاکِینِ از این هشت
گروه چه فهم کرده در عمری یکی بوست نیاید این جماعت
هشت گانه که علما فرمایند دیگر باشد و آن جماعت که محققان
ایشان را دیگر اگرچه از بهر اولیا این جهان را خدا آفرید اما ا
ایشان خود با دنیا نه هند از زکواة خدا که اصل و فرع عند
هر دو از بهر وجود ایشان ظاهر شد نصیبی بهر یکی باید داد

خاهند

تامواز قالب

تا موار قالب ایشان باشد اما این گروه که مال و زکوات
دادن نعمت ایشان باشد ایشان را خود مال نباشد ایشان
را علم آخرتی باشد لا کنز اَنفَعَ مِنَ العِلمِ از آن کنز
و علم و رزق که ایشان را دهند و روز قیامت
نیز زکات رحمت خدا ایثار کنند هر یکی هفتاد
هزار محجوب مستحق عقوبت را اهل بهشت
زکاة کنند کنز چیست آن گنج رحمت است
کَتَبَ عَلَی نَفسِهِ الرَّحمَةَ پس زکات آن گنج
گرا دهند وَمَا اَرسَلنَاکَ اِلَّا رَحمَةً لِلعَالَمِینَ
آن رحمت قسمت کنند خصوص و خصوص با آ
ینا ه قسمت کنند بر عموم خلق که اشر الناس
من یاکل وحده با هر که در عصر او بود در
دنیا و آخرت از آن رحمت خالی نباشد پس
از زکات این کمالات را بنواه داده که دیگر
بو نتابد این هنوز یک نصیبت از صد هزار

في صدري

ما صبّ الله من شيئ اما نوش میکن وهل مزید میطلب
رکن چهارم صوم است و صوم در شرع عبارت است از
امساک طعام و شراب که روزهٔ قالبست اما صوم در عالم
حقیقة عبارة از خوردن طعام شراب کدام طعام ا
ابیت عند ربی کدام شراب کلّم الله موسی تکلیما این صوم
را معنوی گویند و روزهٔ جان باشد و این صوم جدا
باشد الصوم لی و انا اجزی به یعنی انا جزاه بیان میکند
که انی نذرت للرحمن صوما افطار آن جز لقاء الله نباشد
که مصطفی فرمود للصائم فرحتان فرحة عند افطاره وفرحة
عند لقاء ربه ابتداء آن صوم از خدا باشد و افطار از
خدا باشد الصوم جنّة سلاح صوم برگیر و گاهی صایم باش
و گاهی مفطر که اگر همه صوم باشد محروم باشد و اگر همه مفطر
باشد بکرنک مصطفی صلعم ازینجا فرمود من صام الابد فلا
صام و لا افطر صایم ابدی یکی آمد که الصمد نعمت او بود
دیگرانرا فرمود صوموا ساعة و افطروا ساعة تا خود صوم

هرکی

هرکس از جهت و افطار هرکس از جهت ای عزیز رکن
پنجم حج است ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا
بدانکه راه خدای تعالی نه از جهت راست است و نه از جهت چپ
و نه بالا و نه زیر نه دور و نه نزدیک یعنی خدای تعالی در کعبت
و یک قدمست دع نفسک و تعالی از مصطفی صلعم رسیدند
که این الله فقال في قلوب عباده قلب المؤمن بين الاصبعين
من اصابع الرحمن ای عزیز صورت کار هرکس باشد اما
حج حقیقت نه کار هرکس باشد هر راه حج رو نتیم باید فشانده
در راه حق دل و جان باید فشانده که مسلم آن باشد که از بند
جان برخیزد من استطاع الیه سبیلا اینجا موجب اشتاق کوه
طور بود آن کوه سنگ نبود که حقیقت آن بود و ان المساجد
لله کعبه نه این دیوارها و سنگهاست که حاجیان بینند جمال
کعبه آن نورست که بصورت زیبا در قیامت آید و شفاعت
از بهر ذا راه خود کند یک بار حج روح به که کوده که الحج حجة
حج المساکین روزی بایزید شخصی را دید گفت کجا میروی

گفت الی بیت الله بایزید گفت چه داری گفت هفت درم گفت
بامن ده و هفت بار گرد من برگرد که زیارة کعبه کردی نور اوّل
ما خلق الله نوری در قالب بایزید بود زیارة حاصل آمد

بیت
محراب جهان جمال رخسارهٔ ماست — سلطان جهان در دل بیچارهٔ ما

بیت
شور و شر و ترک و کفر و توحید و یقین — در گوشهٔ دیدهای خونخوارهٔ ما

در هر فعلی و حرکتی در راه حج سرّی و حقیقتی باشد امّا کسی باید
که بینا باشد هنوز قالبها نبود و کعبه نبود که روحها بکعبه زیا
رت کردند و اذّن فی الناس بالحج یأتوک رجالا دریغا بشریت
نمیگذارد که ربوبیت رخت بصحرای صورة نهد هر که نزد کعبهٔ
گل رود خود را بیند و هر که بکعبهٔ دل رود او را بیند انشاء الله
که خدای تعالی حج حقیقی بروزی کند ای عزیز ده
مصطفی صلعم فرمود من عشق فعف ثم کتم فمات مات شهیداً گفت
هر که عاشق شود و عشق پنهان دارد و در عشق بمیرد شهید باشد
اندرین تمهید عالم عشق را خواهم گسترانید

کارم از عشق تو مشکل میشود — خانمانم بر سر دل میشود

هر زمان گویم که بگریزم ز عشق — عشق پیش از من بمنزل میشود

عشق فرض راه است همه کس را اگر عشق خالق نداری باری عشق
مخلوق مهیا کن از عشق چه توان گفت و از عشق چه نشان شاید
داد در عشق قدم نهادن کسی را مسلم است که با خود نباشد و ترک
خود کند

در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست — تا بوده به عشق در سلمان نیست
درماندهٔ عشق را از آن درمان نیست — انگشت بهر چه بر نهی عشق آن نیست

ای عزیز بخدا رسیدن فرض
است و لا بد هر چه بواسطهٔ آن بخدا رسد نزدیک طالبان فرض
راه باشد عشق بنده را بخدا رساند پس عشق از بهر این معنی
فرض راه آمد مجنون صفت باید که در نام لیلی جان تواند داد فار
غی را از عشق لیلی چه باک کار آن عاشق دارد که چون بلی
لیلی شود گرفتار عشق لیلی شود بمجرد اسم عاشق شدن کاری
طرفه و عجوبه است

نادیده هر آنکسی که نام تو شنید — دل مرد گرد و جان و مهر تو ورزید
چون حسن ملاحت و جمال تو بدید — جان بر سر دل نهاد و مهر تو گزید

طالب را کار آنست که در خود

جز عشق نطلبد و عاشق خود بی عشق چون زندگانی کند حیاة
از عشق می شناس و مماة بی عشق غرقاب جنون عشق همه عقلها
را در زند هر که عاشق نیست خودبین و خودرای باشد

بیت
عاشق شدن آیین چو من شیدا کشتن
عاشق بیخودی و بی رایست
کو هر که نه عاشقست از خود رایست
در عالم پیر هر کجا برنایست
عاشق باد اگر عشق خوش سودایست

پروانه قوة از آتش
عشق خود دارد بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد
تا آنگاه که عشق آتش او را چنان کرداند که همه جان آتش بیند
چون با آتش رسید خود را بر میان زند و سوخته شود چون همه
سوخته شود خود نداند فرق کردن میان آتش و غیر آتش
زیرا که عشق خود همه آتشست

اندر تن من جای نماند از پس و پیش
الا همه عشق تو گرفت از پس و پیش
گر رای کنی که بر کشایم رگ خویش
ترسم که بعشق اندر آید و سر نیش

چون پروانه خود را بر میان
زند و سوخته شود از خود چه خبر دارد تا با خود بود در خود
عشق میبرد و عشق قوتی دارد که سرایت میکند بمعشوق

معشوق

معشوق هم که عشق را کشد و بخورد و آتش عشق قوة میدهد و او را
بی پروانه و پروانه بخوارد که بعشق آتش است معشوق شمع همچنان
با تربیت و قوة با وی بدین طمع خود را بر میان آتش زند که
آتش و شمع و معشوق با هم بسوختن در آید تا همه شمع و آتش
باشد نه عشق و پروانه بی طاقت این بیت میگوید

ای بو العجب از بس که ترا بو العجبیست
وهم همه فنا و جهان از تو غمیست
مسکین دل من ضعیف و عشق تو قویست
بیچاره ضعیف کش قوی باید بیت

بدایت عشق بکمال عاشق آن باشد که معشوق را فراموش
کند که عاشق را حساب هیچ با عشق باشد بی عشق نمیرد که وقت
باشد که خود را فراموش کند که عاشق وقت باشد که ان
عشق چندان درد و غصه بیند که نه درد بیند و نه وصال باشد

چون از تو بجز عشق نجویم بجهان
و نه در غم هجران
هجران و وصال تو مرا شد یکسان
بی عشق تو بودنم ندارد سامان
خواهی تو وصال جوی و خواهی هجران

عشق سه نوعست
اما هر عشقی درجات مختلف دارد صغیر و کبیر و میانه عشق صغیر

عشق ماست بخدای تعالی و کبیر عشق خداست با بندهگان
و میانه با بنده برمزی گفته شود مصطفی صلعم فرمود که
انّ الله سبعین الف حجاب من نورٍ و ظلمةٍ لو کشفها لاحرقت
سبحات وجهه کلّ من ادرکه بصراً این حجابها از نور و ظلمة
خوار[ص] باشد امّا خواص را حجابهای نور صفتهای خدا باشد
و عوام را جز این حجابها اند هزار حجاب باشد بعضی ظلمانی
و بعضی نورانی ۲ افعال حمیده آفتاب الله نور السموات وا
لارض بی آینه محمّد رسول الله را دیدن دیده بسوزد
بی آینه معشوق دیدن محالست در پرده دیدن فروت
باشد عاشق منتهی را پرده و آینه جز کبریا و عظمت خدای
تعالی نباشد مصطفی صلعم فرمود ما بینهم و بین ان
ینظروا الی ربهم فی الجنة الا رداء الکبریا علی وجهه
و دیگر فرمود رایت ربی عز و جل بینی و بینه حجاب الا
حجاب من یاقوتة بیضاء فی روضة خضراء رسول صلعم
پرسید از جبرائیل هل رایت الرب یا اخی گفت بینی و بینه

ونورانی

سبعین

سبعین حجاب من نورٍ لو دنوت واحداً لاحرقت دانی که
این همه پردهها چرا در راه نهاده اند از بهر آن تا عاشق روز
بروز دیده آویخته گردد تا طاقت کشیدن بار لقاء الله دارد
بی حجاب ای عزیز جمال لیلی دانه دان بر دامی نهاده صیاد
ازل چون خواست که از نهاد مجنون مرکبی سازد از ان عشق
که او را استعداد آن نبود که در دام جمال عشق ازل افتد و انکاه
بتابشی از ان هلاک شود بفرمود تا عشق لیلی را یکچند از نهاد
مجنون مرکبی ساختن تا پخته عشق لیلی شود آنکاه بار کشیدن
عشق الله را قبول تواند کرد و ذات آفتاب نواز نوره است و شعاع
عشق سوزنده این مقام دان که عاشق بی معشوق نتواند زیست
و بی جمال او طاقت و حیاة ندارد با وصال و شوق او هم بیقرار
باشد که جمال معشوق دیدهٔ عاشق بسوزاند تا برنگ جمال
معشوق کند   غمگین باشم چو روی تو کم بینم
چون روی تو بینم و بغم بنشینم   کس نیست بدین صفت که من مسکینم
کز دیدن و نادیدن تو غمگینم   با یاد آن روز که الست بربکم بر تو جلوه



میکردند که جان نبود که ویران نبود و هیچ سمع نبود الا که از وی
آواز قرآن نشنید اما حجابها برکاشته اند تا بواسطهٔ آن حجابها
بعضی را فراموش و بعضی خود را راه نوادند تا مقام اول کار
بعضی موقوف آمد و بعضی گفتند — اول که بتم ز شراب صافی دردی
میداد دلم ز من بدین حیله ببرد — آنگاه مرا بدام هجران بسپرد
باز ار چنین کنند با قرحه و کرد و دیگران ناهلان عشق را بعد و
غفلت در پیش نهادند تا در وا افتادند که لَقَدْ کُنْتَ فِی غَفْلَةٍ
مِنْ هٰذا و سر و کار معشوق حقیقی ندارند این غفلت بدبختی است
اما غفلتی که از سعادت خیزد آنرا سهو گویند که در راه نهند
سهو در راه مصطفی نهادند که اِنّی لا اَسْهیٰ وَلٰکِنْ یَسْهو اکرم
سهو میخوانند اما یقین جهان بان باشد و هر کس را بمقامی
باز داشته اند و آن مقام مقصود و قبلهٔ او کرده اند و هر کس
بدان راضی کرده چون وقت اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتُوا انْتَبَهوا
بکار در آید همه را از حقیقت خود آگاه کنند بدانند که جز او هیچ
نبوده اند و جز سودا و غفلت و در افتادگی نبوده است

نظم زان یک

زان یک نظری که ما ز تو دزدیدیم — تو عشوه فروختی و ما بخریدیم
دور از تو هزار گونه محنت دیدیم — در کوی هوس بردهٔ خود بدریدیم
اول مقام از مردروند این باشد که درمانده و متحیر باشد دانو
که او را مقام حالت اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ بوده اما جز خیالی با وی
نمانده است در آن خیال متحیر و شیفته مانده باشد
یک روز گذر کردم برکوی تو من — ناگاه شدم شیفتهٔ روی تو من
بنواز مرا که از پی بوی تو من — ماندم شب و روز در تکاپوی تو من
طالب گوید کاشکی بار دیگر با سر آن حالت افتادمی تا نشان را
خود حاصل کردمی که راه خیال چنان نباشد که راه عیان و آن
راه که بخود کنند چنان نباشد که معشوق و عشق کند
آیا بود آنکه باز بینم رویت — در دیده کشم چو سرمه خاک کویت
گر قدر تو امید و ز نوانست رهی — امروز همه جهان و تاری مویت
دانی که جمال لیلی با عشق شیفتهٔ مجنون چه میگوید که ای مجنون
اگر گوشه کنم اگر صد هزار مجنون صفت باشد از پای درآید
و افتادهٔ غمزهٔ ما شوند مجنون که میگوید فارغ باش که اگر

عمزهٔ تو فنا دهد مجنون را وصال لطف تو بقا دهد مجنون را اگر
چه فنا است اما بقا هم باشد دل فارغ دار

گر رنگ رخت بباد برداده شود … بازار طرب رنگ رخت باده شود
ور تو مثل بکوه بر بوب دمی … کوه از لب تو عقیق و بیجاده شود

محرمان عشق دانند که عشق چه حالت است اما نامردان را از عشق جز علا
متی و ملامتی نباشد خلعت عشق خود هر کس را ندهند و هر کس
لایق عشق نباشد و هر که لایق عشق باشد خدای تعالی را شاید
و هر که عشق را نشاید خدا را نشاید و سخن از عشق با عاشق توان
گفت و قدر عشق خود عاشق داند و فارغ از عشق جز افسانه نداند
و او را نام عشق و دعوی عشق خود حرام باشد جهانی طالب
بهشت شده اند و یکی طالب عشق نیامده از بهر آنکه بهشت
نفس و دل باشد و عشق نصیب جان و حقیقة آنکس که بمجاز
قدم در عشق نهد چون بمیانهٔ عشق رسد گوید که من میدا
نستم که قدم درین نمی باید نهاد لاجرم بباید کشیدن بزور و
کراهیت در راه عشق خود را اما عشق را نشناسد دریغا مگر

جوهر

جوهر جان تو را عرض نیست که هیچ جوهر نیست که از عرض خالی
باشد و جوهر عزیز عرض عشق است که مصطفی فرمود اذا احبّ الله
عَشَقَهُ وَعَشَقَ عَلَیهِ فَیَقُولُ عَبدِی اَنتَ عاشِقِی وَمُحِبِّی وَاَنا عاشق
وَمُحِبّی وَاَنا عاشقٌ لَكَ وَمُحِبٌّ لَكَ اِن اَرَدتَ اِن لَم یُرِد عشق
خدای تعالی جوهر جان ما آمد و عشق ما جوهر وجود او را
عرض آمد عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جوهر
اکبر چنانکه جوهر بی عرض متصور نباشد عاشق بی معشوق
و عشق متصور باشد و عشق و معشوق و عاشق نباشد
درین حالت قایم بیکدیگرند و میان ایشان غیریت نشاید

جستن … چون حاصل وصل ما مصور کردند
جان را عرض و عشق تو جوهر کردند … تقدیر و قضا قلم چو تر
میکردند … عشق تو و عمر ما برابر کردند

بر سین سریر سیاه آمد عشق … بر کاف کلاه کل کلاه آمد عشق
بر میم ملوک ملک ماه آمد عشق … با این همه یک قدم ز راه آمد عشق

شرح عشق کبیره میانه را گوش دار اما نهایت عشق آن با

عبد
و هر که عشق و متصور نباشد



که فرقی نتوان کردن میانهٔ ایشان چون عاشق
منتهی عشق شود عشق و شاهد و مشهود یکی شود
شاهد مشهود شود و مشهود شاهد این از نمط
حلولی شماری و این حلولی نباشد که این کمال
اتحاد و یگانگی بود و در مذهب محققان جز این
مذهب نباشد — آنرا که حیاتش آن بت شاهد نیست
در مذهب کفر عابد و زاهد نیست — کفر آن باشد
که خود تو شاهد باشی چون کفر چنین است کسی را مذهب
محبان خدای را مذهب شافعی و حنفی نباشد
در مذهب عشق و خدا باشند چون خدا بینند
مذهب خدای و لقاء خدای ایشان را باشد
و چون محمد را بینند لقاء محمد ایمان ایشان را باشد
و چون ابلیس را بینند این مقام نزد ایشان کفر باشد
دین ما دیدن جمال آن بت جانانه است
کفر ما آن ابروی زلف سیه ترکانه است — از جمال و خط

خالش

خالش عقل ما دیوانه است — وز شراب عشق این هر دو جهان میخانه است
روح ما خود آن زر است و قلب ما بت خانه است — هر کرا مذهب
نه اینست او ز ما بیگانه است — خط و خال معشوق
جز چهرهٔ نور محمد مدان نور احمد خط و خال نور شده است
بر جمال نور احمد اگر باور نیست بگو لا اله الا الله محمد
رسول الله — آن دل که مراد او بهجران باشد
دل گم کردم میان خط و خالش — پرسند رفیقان من از احوالش
آن دل که مرا نیست چه دانم حالش — گر بدین مقام رسی
کافری را بجان بخری که خط و خال دیدن معشوق جز کفر
زنا چه فایده دهد مگر که از مسلمانی و بت پرستی برهی
بر در لا اله الا الله محمد رسول الله تمام این وقت باشی
و کمال درین حالت نماید — معشوقهٔ من حسن و جمالی دارد
بر چهرهٔ خوب خط و خالی دارد — کافر شود آنکه بهر خط و خالی بیند
کافر باشد جز این چه حالی دارد — خط و خال شاهد نشود
زلف و ابرو دانی کدام است مگر آن نور سیاه بالای عرش

بر تو عرضه نکرده اند آن نور ابلیس بازلف این نسبت هم عبارت
کرده اند نسبت نور آلهی ظلمت باشد — دیدیم نهان
گیتی و اصل جهان — وز علت و عار برگذشتیم آسان
آن نور سیاه زان نقطه دان بیرون — چون زان نیز گذشتیم
نه این ماند و نه آن — نور سیاه حیث و من الکافرین
دیار اخلوت او آمد ثم فبعزتک لاغوینهم
گشتی در بر و در بحر فضولی و خودرایی اختیار کرده
باسبان عرب آمد در زبان حضرت اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم شده قومی را لحظه در خرابات
خانه فالهمها فجورها تربت قهر و کفر میدهد
و در کعبه انا مدینة العلم و علی بابها قومی را شربت
ابیت عند ربی میدهد و تقویها این حالت
باشد هر دو شربتها پیوسته در کار است و هر دو طایفه
هل من مزید را جویانند مستان او در کعبه از شراب
وسقاهم ربهم مستی کنند و طایفه دیگر در خرابات

فجورها

فجورهای عقلی میکنند — زلف بت من هزار شور انگیزد
روزی که نه از بهر جفا برخیزد — آن روز که رنگ عاشقی برخیزد
دل دزدد و جان رباید و خون ریزد — خلق از ابلیس نام
می شنوده اند نمیدانند که او را چند ناز در سر است
که پروای هیچکس ندارد و چرا ناز بر سر دارد از بهر آنکه هم
قرین آمده است با خط و خال هر گز خط و خال بی زلف
معنی و کمال دارد لا و الله نه یعنی که در نماز اعوذ بالله
گفتن واجب آمده از بهر این معنی ناز در سر گرفت است
و او خود سر متکبر است و خود بینان خلقتنی من نار
همین نار است — گویی دو زلف یارم در سر چه ناز دارد
گر دلبری و یاری کار دراز دارد — با کل حدیث گوید بالا
بالای گوید — بر هر دو ره نگارد با زهره ساز دارد
الحمد لله الذی خلق السموات والارض وجعل
الظلمات والنور در بیغا سیاهی بی سفیدی
و سفیدی بی سیاهی چه کمال دارد هیچ کمال ندارد

و حکمت الهی اقتضا چنین کرد که میدانست بحکمت خود که
چنین باید و چنین نشاید بدین درگاه جبار کارهات
اگر یک ذره از آفرینش در باید نقصان حکیم بود موجودات
و مخلوقات و نور تمام ترتیب و شرف باشند

ابروی تو با چشم تو هم پهلو به — همسایه طراران یکی جادو به
وان خط تر انکه هبان گیسو به — داند همه کس که پاسبان هندو به

بزرگی گفت ان الکفر والایمان مقا
مان من وراء العرش حجابان بین الله وبین العبد
که زیرا مرد باید که نه کافر باشد و نه مسلمان آنکه با کفر و ایمان
باشد هنوز درین دو حجاب باشد و سالک منتهی جز در حجاب
کبریاء الله نباشد شنیدی که مصطفی صلعم فرمود که لی
مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل خود
گواهی میدهد

در عشق نشان عقل جان باختنست — وین کون و مکان هر دو برانداختنست
گاهی مؤمن و گاه کافر بودن — با این دو مقام تا ابد ساختنست

دریغا از عشق الله که عشق

کبریاست هیچ نشان نمیتوان داد که نشان از چیزی میتوان
داد که بیند و دران تا می نماید اما چیزی که هر لحظه جمال خوبتر
و زیباتر نماید و عالم او را بمثل نو کار دارد هیچ نشان نمیتوان
داد جز لیس کمثله شیء وهو السمیع العلیم دیگر شرح نباشد
لا احصی ثناء علیک انت چون او عذر بی ادراک و بی
نهایتی خواست دیگران چه بیان کنند

ای عشق تو بی نشان جمالی دارد — در وصل وجود خود کمالی دارد
هر لحظه تمثل و خیالی دارد — ای عشق دریغا که چه حالی دارد

گر عشق خلیل الله بمثل نداشتی همه روندگان کافر شدندی
بهر آنکه هر چیزی که او را اوقات بسیار بر یک شکل و یک حال
بینند او را وقت ملامت زیاده شود اما چون هر لحظه
یا هر روز جمال زیادة بر و شکلی افزونتر بیند عشق زیادة
شود و ارادة دیدن مشتاق تر یحبهم هر لحظه تمثلی دارد و یحبونه را
همکی تمثل دارد پس درین هر لحظه عاشق و معشوق را بجمال دیگر
و خود را بعشق کاملتر و تمامتر

هر روز ز عشق تو بحالی دگرم

وز حسن تو در بند جمال دگرم   تو آینهٔ حسن جمال دگری من آینهٔ
عشق را کمال دگرم   هرگز دانی که قوت معشوق از چیست و عاشق
نصیب از چه یابد و عاشق خود بچه زنده است و از عشق چه بیان توان
کرد جز برمزی و مثالی که از عشق گفته شود و اگر نه از عشق چه
گویند و چه شاید گفت اگر عشق در عبارة آمدی فارغان روزگار از
صورة و معنی عشق محروم نبودندی   ای عشق دریغا گر بیان از تو جداست
حظ تو ز خود باشد و حظ از تو محالست   انس تو با بروست با زلف سیاهست
قوة تو ز خطست و حیاة تو ز خالست   اسم تو شریفست یکی غیر کاهست
جان و دل ما بی و دگرها همه قالست   چون معشوق با عاشق خود
غمزه زند و سوگند خورد و گوید که بجان من که چنین کن فورب السماء
والارض باشد که چون معشوق با عاشق سوگند خورد گوید بموی و روی
من نگر والشمس وضحیها همین باشد و این معنی دارد دانی که این
آفتاب چیست نور محمد است صلعم که از مشرق ازلی بیرون آید و ماهتاب
دانی کدامست نور سیاه عزازیل که از مغرب ابدی بیرون رود رب
المشرقین ورب المغربین این سخن را بغایت رسانیده است و
عاشق را عشق هنوز کردانکه جز این بیت حالت او نباشد   چندان غم

عشق

عشق ماه روی خوردیم کو را بمیان اندوهش کم کردیم اکنون زوال صبا
وز فراقش فردیم کو عشق و چه معشوق کرا بر وردیم   پس از عشق
عالم محبت پیش خواهد آمدن و روی خود خواهد نمود یحبهم
و یحبونه ور اگوش دار یحبونه آنگاه درست آید که بهمگی روی خود
در یحبهم آری آنکس را رسد که گوید یحبهم که بهمه در رسد آفتاب
همه جهان را تواند بودن که روی او فراخست اما سرای دل تو با همگی
خود روی در دو واسعیت دارد همه کس را تواند بود اما یحبونه با
او را نباشد بهمگی از و شعاع نیابد یحبهم خود در خلوة خانه
یحبونه میگوید که محبت چیست و محبوب کیست   گفتم صنما عشق ز تو
بخروشم کرد   لب بر لب تو نهاد و خاموشم کرد   تخلقوا باخلاق الله
درین خلوتخانه بحاصل آید او بسر فی ربی این که از ما او حی چه
خبر میدهد اذا تم العبودیة یکون العبد عیشة کعیش الله هر چه
او را باشد که خداوند او راست از نصیب تخلق بنده را نیز باشد از صفات
او چون سمع و بصر و قدرة و ارادة و حیات و بقا و کلام الله قدیم و از
جهة بنده قدیم و دایم باشد دیگر ابو الحسن خرقانی گفت انا اقل من
ربی بسنتین گفت او از من بدو سال سبق برده است و من بدو سال

ازو کمتر و کهتر وذکرهم بایام الله اما این سالها خدا تعالی باشد وان
یوما عند ربک کالف سنة وحسین فرمود لا فرق بینی وبین ربی
الا صفتان الذاتیة والقائمیة گفت هیچ فرقی نیست میان من و
خدا مگر دو صفت یکی صفت ذات که وجود ما ازو آمد و حاصل ما
ازو آمد و حاصل شد قوام و قیام ما بدوست و ازوست جنید گفت
الفقیر هو الذی لا یفتقر الی نفسه ولا الی ربه گفت فقر آن باشد که
محتاج خود باشد و نه محتاج خالق خود زیرا که احتیاج هنوز ضعف
و نقصانست و فقیر بکمالیت رسیده باشد که الفقراء هو الله او را
نقد وقت شده باشد تخلقوا باخلاق الله سرمایه او شده باشد این
مرتبت بلند است هر کسرا توفیق آن ندهند که ادراک آن تواند کرد و قصه
یوسف را چرا احسن القصص است زیرا که نشان یحبهم و یحبونه
دارد از یحبهم و یحبونه آنگاه خبر یابی که آیت ما کان لبشر ان
یکلمه الله ترا روی نماید به بینی و بدانی که یحبهم و یحبونه کیست
بزبان گفتن دیگر باشد و بچشم دیگر و خوردن دیگر و عاشق لیلی بودن
دیگر و نام لیلی دیگر است یحبهم و یحبونه در خلوتخانه هم بر شده اند
ولا رحمة فی الدین یا من بمیان رسول آیم یا تو تنها زهی خلق من و تو تنها

خورشید نخواهم که برآید با تو الا برمن سایه نیاید با تو یحبهم
و یحبونه سودای خود با یکدیگر میگویند چنانکه لا یطلع علیه ملک
مقرب ولا نبی مرسل من کان لله کان الله له این نعمت دارد آفتاب در
خانه نگنجد و در خانه نهان نتواند بودن زیرا که آفتاب بصد و شصت بار
چندانست که جمله زمین در خانه پس و زنان نگنجد اما تو اهلی آفتاب
چه شمار نصیب تو از آفتاب آن باشد که خانه ترا روشن کند از آن
آیة فهم کنی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر دانی که مقعد
صدق چه باشد مقعد صدق سر بسر است که محبان خود را بر آن نشانند از
مصطفی صلعم بشنو که با جابر گفت آن روز که پدرت بجنگ احد کشته شد شهید
فرمود که خدای تعالی پدرت را زنده کرد و او را بر عرش مجید با موسی صلعم بداشت
دریغا که در مقام اعلی شب معراج با محمد گفت یا محمد وقتهای دیگر
قایل من بودم و سامع تو نماینده من بودم و بیننده تو امشب گوینده من
تو باش که محدثی و شنونده من نماینده تو باش و بیننده من در این
مقام معشوق مصطفی بود و عاشق او که عاشقان کلام معشوق
دوست دارند چون شنیدی که مجنون لیلی را بدیدی از خود برفتی و
سخن او شنیدی با خود آمدی ابوالحسن خرقانی ازین مقام نشان میدهد

کفت مرا وقتی بدید آمدی که کفتم ای من معشوق تو و در حال دیکری
کفتمی ای تو معشوق من و وقتی کفتمی ای خداوند امرا از تو دوری بدید آ
آمده است که تا خدامی تو ای برجا باشد این درد من برجا باشد
وخداوندی تو همیشه باشد پس درد من همیشه باشد ای
عزیز انا اسرار وحی نتوان خبر دادن زیرا که این مقام باشد که مرد را
بجای رساند و در آن مقام سوال کردن حرام باشد مثلا چون مکاتب
او جستن و هم سر و مقصود طلبیدن و مانند این و آنچه بدین تعلق دارد کفتن
و پرسیدن حرام باشد اکر سلطان اسرار مملکت خود با یکی کوید به تهنیت عالی باشد
اما نشاید که کسی از سلطان این اسرار پرسد اکر سلطان کوید قیام
پادشاهی من بتو است هیچ خطری نباشد اما اکر سلطان را کویی که قیام و
پادشاهی تو بمن است خطر باشد المخلصون علی خطر عظیم دریغا که
ببهشت نرسیده وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة با تو غمزه زده آن
بهشت که عام را وعده کرده اند زندان خواص باشد چنانکه دنیا زندان
مؤمن است که الجنة سجن العارفین چکویی خدا در بهشت باشد بلی و لیکن
در بهشت خود باشد چنانکه شبلی کفت ما فی الجنة احد سوی الله
مصطفی صلعم فرمود ان لله جنة لیس فیها حور ولا قصور ولا لبن ولا

عسل

عسل در این بهشت دانی چه باشد ما لا عین رأت ولا اذن سمعت
کسی را که بهشت آن باشد بهشت عوام طلب کردن خطا باشد که این طایفه را
بزنجیرهای نور ببهشت کشند نروند و قبول نکنند یا عجبا لقوم
یقادون الی الجنة بالسلاسل وهم کار همه عالی چنان باشد که زن
فرعون را بود رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة این عندک جز خواهی
نباشد از فی عیشة راضیة فی جنة عالیة چه فهم کرده اکر خواهی
بدانی در نقطه سبحان الذی اسری بعبده عبودیت خود درست
کن که این خطاب با تو نیز باشد که یا ایتها النفس المطمئنة در دل بشنو
من درآ تا در بهشت من توانی آمد از بزرکی پرسیدند ما فعل الله بک
کفت ادخلنی ربی فی الجنة القدس یخاطبنی بذاته یکاشفنی بصفاته
وفی عیشة راضیة این مقام باشد قطوفها دانیة رزق باشد
دوین بهشت آخر دانی چه رزق و نفقهای معده دیکرست رزق قلب و
رزق روح و رزق قالب همه کس را دهند وهو الذی رزقکم اما
رزق جان و دل هر کس را ندهند ومن رزقناه منا رزقا حسنا
اما ای دوست از معادة محبت خیزد و از محبت رؤیت خیزد
محبت آن باشد که ذکر محبوب بسیار کند من احب شیئا اکثر ذکره

محبت خدای

والذین آمنوا اشد حبا لله محلها بسیار با خود دارد علامت محبت
تعالی آن باشد که محبوبات دیگر را در بازد و همه محبتها را ترک کند و
خدای تعالی اختیار کند و اگر نکند محبت خدای تعالی هنوز غالب نباشد
زن و فرزند و جاه و مال و حب وطن همه از محبوبات اند اگر حب
اینها غالب باشد نشان آن باشد که نگذارد که زکوة و حج از تو در وجود
آید هر یکی با خود بنیارة خدا نتوان رفت تا این همه را وداع بکنی
ماکولات و مشروبات هم از محبوبات است تا آنجا در خاطر آید احتیاطی
من دنیا کم ثلث و گفت یا عایشه حبک فی قلبی کالعقدة علی الحبل و گفت
اولادنا اکبادنا این محبت اصلی نباشد از بهر مصلحت راه در پیش نهاده
باشد هم تاکید محبت دا اما محبوبات دیگر که اصلی باشد ترک واجب باشد
و محبت خدا باید که بر همه غالب باشد احب لحبها تلقات نجد وما شغفی
بها ولا هویها و صاحب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیار
اگر مجنون را با سگ کوی لیلی محبتی باشد آن محبت سگ را نباشد لیلی را
باشد مجنون روزی سگ بدید اندر دشت در حال بدین سگ شادمان گشت
گفتند که با سگی ترا شادی چیست گفت روزی بکوی لیلی بگذشت
هر محبت که تعلق بمحبوب دارد آن شرکت نباشد که آن هم از آثار محبت

محبوب

محبوب باشد اما محبوب لذاته یکی دارد که محمد است و شیخ خود را
دوست دارد و علم خود را دوست دارد این چنین بود که عاشق خط
دوست دارد فعل معشوق دارد همه موجودات فعل و صنع اوست تتبع محبت او دوست
داشتن شرکت نباشد و حجاب راه نماید ای عزیز گوش دار سوالی
دیگر که پرسیده یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی اما اندر آنکه
که جمله چیزها که در باطن تو پوشیده است دانستی پس از شناسایی همه
طالب حقیقت روح باشی دانم که گویی حرف الاجیزی نمی بینم اکنون گوش دار که
انجا رسی هفتاد هزار صورت بر تو عرض کنند هر صورت را اشکال صورت خود گویی
من یکی ام هفتاد هزار یکی بودن چگونه صورت بندد و این آن باشد که هفتاد
هزار خاصیت و صفت در هر یکی از بنی آدم متمکن و در جسته از همه
بطنها تعبیه است هر خاصیتی و صفتی شخصی و صورت شود مرد چون این
صفات پند ندارد که خود اوست و او نباشد و لیکن از و نباشد این
صفات بعضی محموده و خیر باشد و بعضی مذمومه و شر اما در قالب
چون تو بی تعبیه کرده اند و تو بحقیقت آن لطیفه که حاصل قلب آدمی
است غافلی ندانی که قلب لطیف از عالم علوی است و قالب کثیف
از عالم سفلی چون الفت و مناسبت میان ایشان بنوده است

ونباشد واسطه ورابطه میان قلب و قالب بر گماشتند که یحول بین المرء
وقلبه تا ترجمان قلب و قالب بود با آنچه نصیب دل باشد با آن لطیفه باشد
بگوید قالب دریغا الم نشرح لک صدرک را چه فهم کرده اگر قالب را
مجرد در قالب تعبیه کردندی قلب با قالب قرار نگرفتی و قالب با احوال
قلب طاقت نداشتی و گداخته شدی این لطیفه حقیقة آدمی را واسطه و قالب
وجاپلک کردن قلب و قالب دریغا این قدر ندانی که قلب ملکوتی است
ملکی در ملک کی زبان ملکوتی داند جز این پنج حواس صورة پنج
حواس معنوی هست این همه در نهاد لطیف تعبیه است تو قالبی و این هست
نهاد لطیف که گفته شد و نفسی و قلبی و روحی جز از روح چیزی دیگر
چون اینجا رسی بینی مصطفی صلعم طبیب حاذق بود و مصالح و مفاسد
ضرورت بود او را نگاه داشتن زیرا که افشا کردن و ظاهر گفتن این اسرار
بسیاری خلل و مفاسد که و هیچ را حاصل شود لاجرم کلم الناس علی قدر
عقولهم بکار در آورد تا همه بر جای بداشت ابن عباس در تفسیر این آیه
که یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم میگوید این سکینه آنست که در میان
آن تابوت بود که انبیا صلعم در آنجا بود و جای دیگر گفت کانهم جراد
منتشر این بروایتها و متحها از کور برانید سیرة تو باشد چنانکه امروز

صورة است فردا سیرة رنگ صورة باشد این همه نهادهای خلق باشد مگر که
مصطفی صلعم اینجا فرموده که الارواح جنود مجندة من جنود الله تعالی
لیسوا بملائکة لهم رؤس و ایدی و ارجل یاکلون الطعام و مجاهد گفتا ان فی
جسد ابن آدم خلقا من خلق الله تعالی کهیئة الناس ولیس الناس
گفت در تن آدمی خلقی و صورتی باشد همچون آدمی اما آدمی نباشد و از عالم
قالب و بشر نباشد از عالم فتبارک الله احسن الخالقین باشد جای دیگر
از مصطفی بشنو که فرمود ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح
الجسد و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب قالب شرح
شنیدی نفسها است اماره و لوامه و مطمئنه درین مقام خود را
با تو نماید چون بدانجا رسیدی بی شنیده معلوم تو شود و کار دل دارد
دل را طلب کن اگر دانی که قلب کجاست دل را بین اصبعین من اصابع الرحمن
طلب کن اگر کمال اصبعین من حجاب کبریا برداشتی همه دلها شفا یافتی
دل داند که دل کیست منظور الهی دل آمد که ان الله تعالی لا ینظر
الی صورکم ولکن ینظر الی قلوبکم و احوالکم ای دوست دل نظرگاه
خدا است چون قالب نزدیک دل گیرد قالب نیز منظور شود که مثل القلب
کریشة بارض فلاة تقلبها الریاح دلها را باد رحمة الهی در عالمهای خودی



میکرداند مصطفی فرمود لا تسبوا الریاح فانها من نفس الرحمن این وادی
قلب المؤمن بین اصبعین باشد این رحمة کدامست که الرحمن علی العرش
استوی دریغا این رحمن چرا جمال بخلق نموده است تا بدانستندی
که قلب المؤمن عرش الله چه باشد زهی دلکه واسعیت دارد سهل
عبد الله از ینجا کفت القلب هو العرش والصدر هو الکرسی دریغا بدهو
قرآن مجید فی لوح محفوظ ابن عباس کفت این لوح دل مؤمنانست
و مصطفی صلعم فرمود که ان العرش یحوی لجمیع ما خلق الله معنی عرش
محیط جمله مخلوقات آمده تا بدانی ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن مجید
وسعنی قلب عبد المؤمن روزی یکی از حضرت محمد صلعم پرسید که این الله
قال فی قلوب عباده در دلهای بندکان او را باید جست او را وهو معکم
اینما تکونوا این معنی باشد چون دل تر احاصل آمد و دل باز یافتی روح
خود جمال عزة با تو نماید دریغا عیسی با کمال رفعت که داشت از آن داشت
که او را خلعت روح القدس پوشانیدند و آدم صفتان که کرامت و فضیلت
یافتند بر دیکران بروح یافتند وایدهم بروح منه و روح را از عالم
خدا بقالب فرستادند که ونفخت فیه من روحی الایه ولقد اوحینا الیک
روحا من امرنا تا ترا روی نماید انکاه ترا بکوید قل الروح من امر ربی معنی

دارد دریغا از دست غیرة الله که ان الله غیور غیرته حرم الفواحش
او غیور است غیرة او همه محرمات حرام کرد و شرح جان کردن نیز از غیرة
حرام کرد ای دریغا جان قدسی در درون دو جهان کس ندید سبب عیان
و کس نداد ستش نشان کر کسی کوید که این را در مکان ولا مکان بر درخت
عبر تش آویخته شد موی بیش از آن شب قدر که منزلت و قدر یافت از روح
ملائکه یافت که تنزل الملائکة والروح فیها هرجا که جمال روح جلوه کند
بر تو این جمال آن چیز را قدر دهد و آن چیز قدر یابد قل الروح من
امر ربی شرح تمامست که روح از امر خدا باشد و امر خدا ارادة و قدرة
است انما امره اذا اراد شیئا مکر قایل از نیجا کفت امر ربی من
نور ربی و دیکر کفت که روح در دل کن نیاید چون در کن و مکان
نباشد از عالم آفریده نباشد از عالم آفریدکار باشد نعت قدیم ازلیت
دارد چون او فرماینده و پدید کننده اشیا باشد و روح از جمله
آمد پس امر باشد نه مامور فاعل باشد نه مفعول قاهر باشد نه مقهور و
و دیکر روایتی از مصطفی صلعم که ملائکه کفتند بار خدایا بنی آدم را دنیا
مسکن و وطن کردی که میخورند و می آشامند از آخرة سرای ما بجز
خطاب آمد که ای فرشتکان انکسی را که بید قدرة خود پدید کرده باشم



چنان نباشد که آنکس که گفته باشم بیاش خلقت بیدی مخلوقات ید الله چنان
نباشد که موجودات فعل الله وصنع الله موجودات دانم که ترا در خاطر این
که خلق الارواح قبل الاجساد بالفی الف سنة عام نزدیک محققان این
خلق وخلقت روح عبارت از اظهار وعرض لمعه صفت ارادة وفطرة را
بصفت قدرة وخلقة الفی الف سنة که دو زی هزار سال باشد بکشی الفی
الف سنة که رسد آنگاه که او را پیدا کرد در عالم تقدیر وکمیت وکیفیت آسمان
وزمین کجا بود وشب وروز کجا باشد که الفی الف سنة بدید آید جان را
میندار که چون مخلوقات دیگر باشد جان عزتی ولطافتی دیگر دارد

شهر وطن ما ز عیان بیرون نیست ... وین راز نهفته از میان بیرون نیست
بر هرچه مثل زنی از آن بیرون نیست ... یعنی که خدا از دو جهان بیرون نیست
جان از حقست وحق ز جان بیرون نیست ... آن با نقطست ونقطه زان بیرون نیست

این روح را روح قدسی خوانند ودو روح دیگر یکی حیوانی ویکی روحانی
بر روحانی آن خواهند که با قالب بود وجه باشد وجه اول آنست که چون
دانستن که جان آدمی حقیقت آدمی باشد وآن از دو حال باشد در حالی حاضر
باشد ودر حالی دیگر نباشد واین جان از در تن وتصرف او در قالب
چنان دانی که تصرف من درین قلم اگر خواهم ساکن دارم واگر خواهم

متحرک را اکنون متصرف جان درین قالب حیوة خوانند واین تصرف
منقطع شود اموات خوانند وباز دادن این تصرف را بعد انقطاع
احیا خوانند یا کلی بود که مرگ خوانند وباز دادن روح همچنین یا جزوی
باشد که انتباه خوانند یا کلی که بعث خوانند وهو الذی یتوفیکم
جزوی میدان ثم یبعثکم جزوی می یاب لیقضی اجل مسمی تامة بودن
در قالب بسر آید مصطفی صلعم فرمود بوقت خواب کفتی اللهم هذه نفسی
توفیها لک مماتها ومحیاها اگر میخواهی که جمال یلقی الروح ترا جلوه کند
از کون ومکان در گذر چون از هر دو جهان در گذشتی از خود نیز
در گذر تا روح را ببینی بر عرش مستوی شده پس از عرش در گذر تا رفیع الدرجات
ذو العرش را ببینی در عالم ما قدروا الله حق قدره پس درین مقام

تو خود کلید مقالید آسمان وزمین شوی ... ای دریغا جان قدسی
کز همه پوشیده است ... بس که دیده روی او ونام او نشنیده است
هر که بیند در زمان از حسن او کافر شود ... ای دریغا کین شریعت کفر را بدرید است
کون وکان بر هم زن وز خود برون شو تا رسی ... کین چنین جان از دو جهان برگزیده است

چون وقت رسد ترا خود در عالم الرحمن علم القرآن
آرند وجمله اسرار الهی در دایره بای بسم الله یاد در میم بسم الله بتو

بس عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ معلوم تو گردد این همه در دل تو منقش شود
دل تو لوح محفوظ ترا خود آنچه با روح امین گفت پس قطرهٔ از علم لدنی
در دهان دل تو چکاند علم اولین و آخرین این مقام باشد چنانکه
انبیا را بیک نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ بکار بر در ترا جذبهٔ من جذبات
ربی در راه باشد چون محبت یُحِبُّهُمْ تاختن آرد بارادة و لا ارادة تاختن
آرد با مرکیا إِنَّمَا أَمْرُهُ این امر کدامست مِنْ أَمْرِ رَبِّي گواهی میدهد که امر کیست
و بر چیست پس امر کیست کیمیاگری کند با نقطهٔ عبودیة که از اقالب
خوان پس قالب را چون پروانه و آتش عشق و عبودیة مستغرق کند
تا عشق تو هم مونس و هم خانهٔ ماست غمها همه یکجرعهٔ پیمانهٔ ماست
از عقل فرو کند که در عالم عشق او نیز غلام دل دیوانهٔ ماست قلم الله خود بالوح دل
تو بگوید آنچه گفتنی است و دل خود با تو گوید آنچه گفتنی باشد این جمله آنگاه
باشد که خادم و مرید دل باشی چون دل پیر شد و تو مرید هم مرید دل ام
باشد و تو مامور آنگاه که این اهلیت در تو پدید آید دل ترا قبول کند
و ترا تربیت کند تا کار تو بجایی رسد که جز او مرد خدمت تو هر روز بتو رساند
و تو با خود این بیت ورد خود سازی بستم کمر عشق بنام دل خویش
بردم بر دلبر پیام دل خویش حاصل کردم مراد و کام دل خویش

ای من

ای من زمیان جان غلام دل خویش با قالب متصل نیست و منفصل نیست
دریغا روح قالب هم داخل است و هم خارج و هم داخل باشد و هم خارج و روح
هم داخل نیست و خارج نیست او هم با عالم نه داخل و نه خارج چون جان
اندر نهان و جان بدل اندر نهان ای نهان اندر نهان اندر نهان اندر نهان
اینچنین رمزی عیان که با نشانست و بی نشان این جهان اندر جهان اندر جهان اندر جهان
وجه دویم اضافه کردن این جان با قالب همچنان باشد که اضافه و اطلاق
لفظ انسان با وی چون لفظ انسان با وی اطلاق کنند قومی پندارند
از عوام که مفهوم این جز قالب نیست اما اهل حقیقت دانند که مقصود
ازین خطاب جز جان و حقیقة جان نباشد چنانکه گویند فلان
عالم و جاهل و قادر و عاجز و سخی و بخیل و مؤمن و کافر این همه اوصاف
جانست و نعت او نشاید که قالب بچیزی موصوف باشد ازین صفات
هیچ حال اما بر قالب نیز از طریق مجاز اطلاق کنند چنانکه زید قصیر
و طویل و عریض و علم و جهل این جمله مخصوص بجان باشد نصیب
کوتاهی و درازی و کوری و کری و مانند این جان ازین هیچ نصیب نباشد
پس فرق باشد میان اطلاق مجازی بر قالب و میان اطلاق حقیقی
بر جان درین معنی سه گروه اند گروهی از عوام پندارند که آدمی جز قالب

نیست چنانکه خدای تعالی بیان میکند انا خلقنا الانسان من نطفة و جای
دیگر فرمود من طین لازب و گروهی از علما همچنان فهم کرده اند و هم
قالب چنانکه خدای تعالی گفت وصورکم فاحسن صورکم یعنی صورکم
بالقالب فاحسن صورکم بروح اما گروه خواص اطلاق آدمی بر جان
کنند و آدمی را جز جان ندانند و قالب را از ذات انسان ندانند بهیچ
حال بلکه انسان را مرکب دانند و آدمی را که جانست راکب و سوار هرگز
از ذات مرکب نباشد و قفص دیگر باشد و مرغ دیگر نابینا چون قفص
بیند گوید مرغ خود قفص است اما بینا در نگرد مرغ را در میان قفص ببیند
داند که قفص از برای مرغ بود چون مرغ را خلاص دهند قفص کجا
بود آنچه بصفات بشریت تعلق دارد چون اکل و شرب و جماع و نوم
خواص این صفات را باطلاق از خود نفی کنند گویند خوردیم و خفتیم
ارباب بصایر را این بطریق مشاهده معلوم شده است که جان را
راکب و تن مرکب چون کسی اسب را علف دهد هرگز اضافه خوردن
اسب بخود نکند این قوم همچنین روا ندارند که اضافه خوردن
و خفتن با خود کنند بعد حقیقت ذات ایشان چیزی باشد و آنچه خورد
و خسپد چیزی دیگر اما هر که گوید آدمی مجرد قالبست بپوسد و بریزد در گور

وجان را

وجان را عرض خوانند چنانکه اعتقاد بعضی متکلمانست و گویند
روز قیامت خدا باز آورند و اعادة معهود این میشود دانند
و این اعتقاد با کفر برابر باشد اگر آدمی بمرگ فانی شود پس رسول صلعم
چرا گفت بل الرفیق الاعلی والعیش الاصفی والکاس الاوفی و گفت القبر روضة
من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران و قوله تعالی ولا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء و مصطفی صلعم فرمود المومن حی
فی الدارین و اولیاء الله لا یموتون و لکن ینقلبون من دار الی دار
این همه بیان آنست که اگرچه قالب بمیرد جان زنده و باقی باشد و اگر قالب را
بمنزله گور برند جان را بمقعد صدق رسانند اما آنچه فهم توانند کرد و اعتقاد
عوام را شاید آنست که قالب مسخر و مطیع روح باشد و روح فرمانده
قالب اما گاه باشد که اضافه نسبت با روح باشد چنانچه حق تعالی فرمود
ان الانسان لظلوم کفار ظلومی و کفوری صفت جان باشد نه
صفت قالب اینجا که مصطفی گفته قل انما انا بشر مثلکم این
اشارة باشد با قالب و آنچه گفت انا سید ولد آدم و چیست لست کاحدکم
خطاب با جانست و عقاب با جانست اما اینجا نه قالب را جان شاید خواند
که قالب در حکم جانست و عطا و جزا با اوست جمله از مصطفی بشنو که بحشر

النَّاس علی نیاتکم اگر سواری آید با اسب گوید سواری آمده بسوار باز خوانند
و نظر حق تعالی و محبت او هرگز بر قالب نیاید بلکه بر جان و دل افتد که ان الله
لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و احوالکم
دل مدتی بنیابت الله تعالی نظر مجازی با قالب کند تا یک چندی در دنیا
باشد تا بوقت مرگ چون وقت مرگ باشد قالب منظور دل بوده باشد
موت نیابد فلنحیینه حیوة طیبة و اگر قالب منظور دل نبوده
کلی باشد اموات غیر احیاء و هر که جان پاک مصطفی را بشر خواند
کافر است قالوا ابشر یهدوننا و جای دیگر گفت ابشرا منا
واحدا نتبعه این حالت جان باشد که از بشریت خالی و از این
جهان بری باشد جهودان و ترسایان گفتند نحن ابناء الله و
احباؤه ایشان را جواب دادن و قل فلم یعذبکم بذنوبکم بل انتم
بشر ممن خلق شما هنوز در کسوت بشریت مقیم شده اید دوست الحکو
باشید دوستان خدا بشر نباشند کلیت شما همه بشریت است از صورت
بحقیقت رسی آنکه بدانی که اهل حقیقت است صورت چگونه
تو هیچ حقیقت محققا نیست بار تا اینجا رسی حقیقت عناصر و طبایع
و ارکان و چار طبع صورتی که این جمله نسبت است با عالم و دنیا

ومدارد

و مدار دنیا بدین آمده است جایی رسانند که حقیقت چهار ارکان را روی
نماید زنده شوی عیش حقیقت ترا حاصل آید والشمس والقمر و النجوم
مسخرات بامره اینجا بیان همه میکند و ان الی ربک المنتهی تا بنهایت
رسانیده دریغا جز این آب دیگر بخور وجعلنا من الماء کل شیء حی
کجا طلب کنی و کان عرشه علی الماء دلیل شده است بر این آب سوگند
خورده که والبحر المسجور علی ابن ابی طالب فرموده دریای مسجور بالای عرش است
و جز این باد که دیدی باد دیگر بود آنکه مصطفی فرمود لا تسبوا الریح
فانها من نفس الرحمان جز این آتش آتش شوق را در دل خود تاب ده
که نار الله الموقدة و روایتست از مصطفی که فرمود خلق الله الارواح
والملائکة من نور العزة و خلق الجان من نار العزة ای عزیز تا بجایی
رسی در عالم جان که بدانی که جز این ارکان و طبایع جهان عنصر
و طبایع آن جهان کدام باشد چنانکه این ارکان بند این جهان شده
عناصر حقیقت آن جهان ارکان بند و قیام آن جهان شده عناصر اربعه
قدیمه عناصر حقیقی بهشت میخواهد نه عناصر دنیا ای عزیز خدای تعالی
میگوید لو انزلنا هذا القرآن علی جبل مصطفی صلعم فرمود القرآن غنی
لا فقر بعده و لا غنی دونه ای عزیز چون قرآن نقاب عزت خود برگیرد همه بیماران

قرا قرآن از لقاء الله شفا دهد که مصطفی فرمود القرآن هو الدواء
قرآن حبلیست که طالب را میکشد تا بمطلوب قرآن را بدین عالم فرستادند
در کسوة حروف در هر حرفی هزار هزار غمزه جادو تعبیه کرده اند انگاه
ندا در دادند فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین گفت دام د
و رسالت تباه انکه صید ماست دام خود داند و ما بیگانگان را هیچ
طمعی نیست ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون هرچه هست و بود خواهد بود جمله از قرآنست و لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین قرآن خطاب بمحرمانست با دوستان
بیگانگان را هیچ نصیبی نیست جز حرفی و کلماتی که بسمع ظاهر بشنوند
که سمع باطن ندارند انهم عن السمع لمعزولون و هرگز از
بیگانگی خلاص نیابند گویی ابوجهل و ابولهب قرآن دانستند از
جهت عربیت و حروف اما از حقیقت کور بودند بدانکه قرآن مشترک
الدلاله است آنچه نصیب بوجهل و بولهب از قرآن شنیده اند
نیز شنیده اند اما آنچه اصحاب را دادند ابوجهل را آنجا راه ندادند
وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا و لکن فی القرآن
ذکر الاعداء و لا خطاب مع الکفار گفتم بیگانگان در قرآن

نیست

نیست و با کافران خطاب نباشد ای دوستان ایشان در قرآن از بهر دوستان است
تا بدانند که با ایشان چه کرامت کرده است و اگر نه ابوجهل و فرعون
بیچاره در قرآن چه فایده دهد پیغامبر و راه سالک مقامی باشد
که بدان مقام رسد بدانکه همه قرآن در نقطهٔ بای بسم الله است
و با در نقطهٔ بسم الله بیند مثالش گوش دار اگر گویی لله ما فی السموات
و ما فی الارض آنچه در آسمان و زمین است جمله گفته باشی اما آنچه
در آسمان و زمین است همه را یکایک نام بر شماری و روی به نهایت بکار آید
باشی تا دولت دست دهد خود را بینی در دایرهٔ ان الله بکل شی محیط او
بنده باشد تا وجود خود بینی در نقطه که زیر با است و جلالت بای بسم الله را
بینی که خود را بر محرمان جلوه میدهد از نقطه با این هنوز نامحرمی باشد
اگر جمال با و سین و میم بینی انکه بدانی که محرمیت چه باشد پیغامبر ما از وا این
جز حرف سیاه و سفید نمی بینم چون در وجود باشی جز سواد و بیاض
نتوانی دیدن چون از خود برهی کلام الله ترا در وجود خود محو
کند انگاه ترا از محو باثبات رسانند چون باثبات رسی سواد نه بینی همه
بیاض بینی و برخوانی که و عنده ام الکتاب جوانمردا قرا از در
چندین هزار حجاب بخلق فرستادند اگر جلاله بسم الله بر عرش اعلی

یا بر آسمان و زمینها در حال گداخته شدندی لو انزلنا هذا القرآن
علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله دریغا قرآن را در
هر عالمی نامی خوانند در پرده مجید خوانند بل هو قرآن مجید در پرده
مبین خوانند و کتاب مبین در پرده دیگر عظیم خوانند و القرآن
العظیم قرآن را چندین هزار نام است بسمع ظاهر نتوان شنید اگر
سمع باطن داری در عالم عشق این نامها پوشیده با تو بر صحرا نهند
مصطفی از اینجا گفت اقراء القرآن والتمسوا غرائبه غرایب قرآن
جستن کار هر کس نباشد ای دوست باش تا بکتاب خانه ما خلق الله
نوری رسی آنگاه ادبنی ربی فاحسن تادیبی قرآن را بلا واسطه بر لوح
دل تو نویسند که علم الانسان ما لم یعلم درین کتابخانه ندانی که نون
والقلم چیست ای چون خواست که محبان خود را از اسرار خود خبر دهد
در کسوة حروف داد تا نامحرمان در آن مطلع نشوند الم کهیعص
یس ن و مع هذا مگر این خبر از مصطفی نشنوده فان لکل شیء
قلب قلب القرآن یس ن جمله نشان سر خداست با احمد که جز از نشان گنج
بران واقف نشود که سرو سهی طاها تمامت خوانم که آهوی افتاده بدامت خوانم
زین هر سه نکویی که کدامت خوانم کز رشک نخواهم که بنامت خوانم این

جمله را در عالم مجمل یس خوانند و حروف ابوجاد خوانند درین عالم
که گفتیم حروف متصل منفصل گردد که آنجا خلق خوانند یحبهم و یحبونه
بند آرند که متصل است چون خود را از پرده براندازد و جمال خود بدو
حروف منفصل بر دیده او عرض کند همچنین باشد ح ب م ای عزیز
جمال قرآن آنگاه بینی که از عادة پرستی دست بداری تا اهل قرآن شوی
که اهل القرآن اهل الله و خاصته اهل قرآن این قوم باشند که بحقیقت
عین کلام رسانیده باشد افلا یتدبرون القرآن ایشان را حاصل
آمده باشد زیرا که قرآن ایشان را قبول کرده باشد و کانوا احق بها
و اهلها از نهاد هرگز گمان مبر که قرآن هیچ نامحرمی را قبول کند و با وی
سخن گوید قرآن جمال و غمزه خود با دلی زند که اهل دل باشد ان
فی ذلک لذکری لمن کان له قلب گواهی میدهد درین مقام مرد آنگاه
شود آنگاه با آخرة رسد زیرا که هر که با آخرة قرآن نشنید من مات فقد
قامت قیامته از آن باشد خود قیامة بر انگیزد دریغا خلق بظاهر قرآن
قناعت کرده اند همه از وی پوستی بینند باش تا مغز او خورند که القرآن
مایدة الله فی الارض مصطفی از آن قوم که چه شکایه میکند یا رب ان
قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا مگر که حسن بصری رحمة الله علیه از اینجا

کفت انزل القرآن لیعمل الناس فاتخذوا دراسته عملا از بهر علم و فرشته
قرآن این عمل ساخته اند ای عزیز فرستادن قرآن و فرستادن پیغمبران سبب
عنایت و شفقت و رحمة الهی بود بر خلق قرآن رحمة آمد بر خلق که بعض خود
کواهی میدهد بجا رحمة ربک ذکر فرستادن رسولان وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین و جای دیکر کفت لولاک لما خلقت الکونین
مصطفی از بهر خود آفرید تا مونس و همسر او باشد که خلقتک لاجلی و جمله
موجودات از بهر محمد آفرید دریغا جمله موجودات غذای باز آمدند و باز
غذای تماشای سلطان   مقصود همه کون وجود رویت
وین خلق بجملکی طفیل کویت   ایمان موحدان ز حسن رویت
کفر همه کافران ز زلف هویت   چون کوهر اصل الله مصدر الموجودات بارادة
در فعل آمد کیمیا کری او جز این نباید که هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم
مؤمن او اختلاف الوان همه موجودات امد است آیتی از آیات خدا
از اختلاف خلقت و خلق آمد که و من آیاته اختلاف السنتکم و الوانکم
دریغا السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن
امه هر که از ارادة خدا سعید آید از شکم مادر در دنیا سعید آید
و هر که از ارادة خدا شقی آید از شکم مادر شقی آید و خلق بر دو قسم اند

قسمی سبب قربت که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه
قسمی دیکر سبب بعد آمد که وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه
هباء منثورا آفریدهٔ ما و عمال اوست والله خلقکم وما تعملون
چنانکه میخواهد در راه بنده میخواهد می نهد و میکوید هل من خالق
غیر الله پس شریعت را نصیب کرد و به پیغمبران فرستاد و سعادة و شقاوة
آدمی در آخرة بافعال او باز بسته مقتضی کرم بی علة و رحمة
بی نهایت از آن بود که ما را اعلام کند که سعادة ثمرهٔ کدام حرکة
و افعال باشد و شقاوة از کدام حرکت باشد پس انبیا را بدین عالم
فرستاد و جملهٔ احمال ایشان را بدین اعمال و افعال ایشان باز بستند
و فرستادن جز مؤمنان را فایده ندهد که مؤمن را جز عمل اهل
سعادة در وجود نیاید و کافر جز عمل اهل شقاوة در وجود نیاید
پس فرستادن پیغمبران را بخلق مؤمنان را رحمت آمد و کافران را
شقاوة لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا منت نهاد
بر مؤمنان بفرستادن محمد صلعم از خود بدیشان فرستاد پیغمبران
چکنند یتلوا علیهم آیاتنا احوال آخرة همه بیان کنند ایشان را و شرح
طاعات و معاصی تمام بکنند و بیان حلال و حرام بکنند و یکی را واجب کنند

ودیگر را مندوب مبشرین بالسعادة ومنذرین بالشقاوة اما بر ایشان
آن باشد که دلهای عالمیان از خباثت معصیت ورذایل صفات ذمیمه
پاک کند که جمله را شقاوة آخرة باشد ویعلمهم الکتاب والحکمة اینست
که همه طاعت واوصاف حمیده را بیان میکند تا عموم عالمیان بدان سعی کسب
کنند که راه سعادة باشد اینجا بدانی که آفتاب نور الله چرا که هم مصطفی را
منور ونور آمد وکوه ابلیس را ظلالت وگمراهی آمد که تا از نور
محمد ایمان خیزد واز نور ابلیس کفر وخذلان که مصطفی فرمود که
بعثت داعیا ولیس الی من الهدایة شیء وخلق ابلیس مضلا ولیس
الیه من ضلالة شیء چه توان کرد لا مبدل لکلماته ومن یهدی الله
فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له ای عزیز حکمة آنست
که هرچه هست وبود وشاید بود بشناسی که سپیدی هرگز بی سیاهی
نشناسی آسمان بی زمین لایق نبودی جوهر بی عرض متصور نبودی
محمد بی ابلیس نشایستی طاعة بی عصیان وکفر بی ایمان صورة نبستی
ایمان محمدی بی کفر ابلیس نتواند بود اگر ممکن است که محمد باشد که هو الله
الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی نباشد ممکن است که
وایمان محمد نباشد واگر الجبار المتکبر القهار صورة نباشد صورة

توان بست که ابلیس وکفر او نباشد ما من نبی الا وله نظیر فی امته
هیچ ولی نباشد الا فاسقی ملازم روزگار او باشد نبی هرگز بی ولی
نباشد وصادق هرگز بی فاسق نباشد مصطفی سبب رحمة عالمیان بود اما
در حق بوجهل آن بود که کمال شقاوة که هر او از وی پیدا شود ای عزیز هر کاری
که با غیری منسوب نیست جز خدای تعالی مجازی میدان فاعل حقیقی حق را
میدان آنجا که گفت قل یتوفیکم ملک الموت مجازی میدان حقیقة الله
یتوفی الانفس حین موتها راه نمودن محمد مجازی میدان وراه گم کردن
ابلیس مجازی دان یضل من یشاء ویهدی من یشاء حقیقة میدان
کیرم که ابلیس خلق را ضلال کند ابلیس را هدین صورة که آفرید که موسی صلعم
از بهر این گفت ان هی الا فتنتک در حق ابوطالب عم او خطاب کردند
انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء هرچه
در ملک وملکوت است هر یک مسخر کاری اند اما آدمی مسخر کاری
معین نیست بلکه مسخر مختار است پس چون آدمی محل اختیار آمد
بواسطه اختیار از و کارها مختلف در وجود آید اگر خواهد حرکت
از جانب چپ کند واگر خواهد از جانب راست واگر خواهد متحرک
از بهر این کار در عالم ابتلا وامتحان فرستادند لیبلوکم ایکم احسن

عملاً اگر خواهد مختار مطیع باشد و اگر خواهد نبود بعد ما هر که را از برای
سعادة آفریده جز مختاری حرکات اهل سعادة نباشد و هر که را از برای شقاوة
آفریده جز مختار اهل شقاوة نباشد و اهل ایمان را بیان میکند
اما الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات المأوی نزلاً
و اهل کفر را فرح گردد وعده آتش کرده که و اما الذین کفروا فمأواهم
النار اما شیوه ارادة در شرع مقبول نیست شرع میگوید اعملوا
فکل میسر لما خلق له و دعوة انبیا نیز یکی آمد از حصول سعادة و شقاوة
مثال این چنان باشد مثلاً که عسل در پیش کسی نهند و او را اشتهای
عسل باشد و در ان عسل زهر باشد اگر مخبری آنجا نبود بجهل میرد
انگبین بزهر آلوده بخورد و او را جز هلاکة حاصلی دیگر نباشد لکن اگر نداند
مردی او را گوید این عسل آمیخته است بزهر و این مرد را دروغ زن
لابد او را ترک عسل گفتن ضرورة باشد و این اختیار سبب حیاة او
اکنون بدانکه ضرب الله مثلاً ای عزیز دنیا و شهوة همچون عسل دان است
که گفتم و خلق همه عاشق دنیا شده اند زیرا که نزد ایشان در حال لذید
از بهر یک ساعت لذة او رنج و حزناً طویلاً پیغمبران و مخبران آگاه
کنندگان آمدند عز زهر دنیا را و گفتند که دنیا مار است که زهر دارد چنانکه

مصطفی صلعم فرمود الدنیا حیة قاتلة و خدای تعالی میفرماید
انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال
والاولاد و اینجا خلق سه گروه اند گروه اول ایشان را صادق داشتند
و بترک دنیا بگفتند و همگی بآخرة مشغول شدند تا فلاح و سعادة
یافتند و گروهی وعظ و پند انبیا فراموش کردند و پی شهوة خود
برفتند تا هلاک شدند بزرگی از اینجا گفت در ابد باشند کان آن کنند
که در ازل کرده باشد اینجا گفت کل مولود یولد علی الفطرة هر که در
فطرة سعید آمده در آخرة سعید باشد و هر که در فطرة شقی آمد در آخرة
شقی باشد لا تبدیل لخلق الله فطرة الله التی فطر الناس علیها از اینجا
سر غیب بدان دنیا را محل آخرة کردند و قالب را محل جان کردند سعادة
از دنیا و قالب ظاهر شد و شقاوة از دنیا و قالب پدید آمد و اگرنه در
فطرة همه یکسان باشد تفاوة از خلقیت آمد ما تری فی خلق الله
من تفاوت پس درین معنی خلق سه گروه آمده اند گروهی را توفیق
دادند تا روح انسانی ایشان نفس را مقهور کرد سعادة یافتند و ان
جندنا لهم الغالبون و گروهی را شقاوة در راه نهادند تا نفس
ایشان روح انسانی را غلبه کرد و شقاوة یافتند الا ان حزب الشیطان

هم الخاسرون سیم گروهی موقوف ماندند تا وقت مرگ اگر همگی او
رنگ نفس گیرند شقاوة بدید آید و اگر رنگ دل گیرد سعادة بادید
آید و اگر موقوف ماند از اهل اعراف شود قوله تعالی وما یؤمن
اکثرهم بالله وهم مشرکون مصطفی ازینجا گفت کاد الفقر ان
یکون کفرا بدانکه گروهی ز سالکان دیوانه حقیقت آمدند که حب
شریعت بنور نبوة دانست که دیوانگانرا بند بر باید نهاد شریعت را
بند ایشان کرد بزرگی مریدیرا گفت با خدا دیوانه و با مصطفی هشیار
دریغا سوختگان عشق سودایی باشند و سودا نسبتی دارد با جنون
و جنون راه بکفر دارد در مذهب شرع کفر رسوا آمد زیرا
که حیوة عشق رسوا آمد هر کس که بکفر و عشق بینا آمد از دست بیت
شاهد یکتا آمد سالکان حضرة الهیت بر فنون تفاوة آمدند بعضی
از ایشان بینای دین شده اند و حقیقة خود آمدند باطن خود را دیدند
که زنار داشت بس خواستند که ظاهر ایشان موافق باطن باشد زنار
بر ظاهر بستند و گفتند که باطن که مسکن ربوبیت است اگر کفر و
ضلالت بود و از زنار خالی نباشد اگر ظاهر که محل خلق است
زنار دارد باکی نیست و گروهی دیگر مست آمدند زنار نیز بر بستند و سخنها

گفتند اغاز کردند بعضی را بکشتند و بعضی را مبتلای عزت او کردند
چنانکه این بیچاره نیز خواهد بود و بعضی را بدیوانگی حمل کردند و مقصود
ایشان آن بود تا رسته شود از آفة و زحمة قالب نام دیوانگی بر خود
افکندند که صداع و زحمة خلق بار گرانست از عقل دیوانگی اختیار کردند
و از زحمت خلق دنیا نجاة یافتند هر زمان جان و دل نزدیک دلبر میشود
و زجمال حسن و رویش هر دو کافر میشود پس میان جان و دل این قالب زحمة شده
پی تن و قالب هر ادم خود میسّر میشود تا از خلق نگذری بخالق نرسی
ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد
اجره علی الله ای عزیز شمه از کفر گفتن ضرورة است بدانکه کفرها
بر اقسام است کفر ظاهر و کفر نفس و کفر قلب کفر ظاهر نسبت دارد با ابلیس
و کفر نفس نسبت دارد بمحمد و کفر حقیقت نسبت دارد با خدا بعد از این
جمله کفر نفس ایمان باشد کفر اول که ظاهر است عموم خلق را معلوم
باشد که اعلام ای زاعلامهای شرع رد کند تا تکذیب کند کافر باشد
اما کفر دوم که بنفس تعلق دارد و نفس بت باشد که ان النفس هی الصنم
الاکبر و بت خدای افرأیت من اتخذ الهه هواه که خدای هوا پرستان نسبت
بعد ما که همه گرفتار این کفر شده ایم هنوز از کون و کان باشد نکس

که رخت از کون وکان بر کرفت اول مقام که بروی عرض کنند مقامی
باشد که چون آن مقام را بیند بندارد که صانع است اکر درین مقام بماند
ازان قوم شود که انما سلطانه علی الذین یتولونه وهر رونچندین
سالک درین مقام بماند درین مقام ابلیس را بدید حسن بصری کفت
ان نور ابلیس من نار العزة کقوله تعالی خلقتنی من نار مقام دیکر
که ما بکفر حقیقة نسبت کرده ایم بروی عرض کنند کفر و زنار همه درین
مقام باشد هر که بیند حسن رویش در زمان کافر شود چرا کافر
شود ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام همکی او را چنان بخود
کشد که در ساعت بسجود آید چندانکه درین مقام باشی کفر و شرک
یکی باشد چون ازین مقام در کذرد خداوند این مقام بر تو جلوه کند
خودی ترا بخودی خود زند تا همه او شود پس آنجا فقر بوی بماند
وتمام شود اذا تم الفقر فهو الله همکی تو او باشد چون همکی
تو او باشد کفر باشد کاد الفقر ان یکون کفرا این باشد توحید
ویکانکی که مصطفی کفت ما خلق الله شیئا اشبه من آدم
الله در جهان کافر و مشرک ماییم زیرا که بت دلبر شاهد ماییم تا اصل وکوهر
هیچ نماند خدا ان کوهر اصل را چو در خور ماییم بزرکی کفت خدای تعالی

چندان

چندان با عشق خود افتاده است که بروای هیچکس ندارد وخلق بیدا نشد
که عاشق ایشانست شبلی کفت وقتی در مناجات کفتم بار خدایا کرا تو دهی
کفت هیچکس را کفتم کرا خواهی بودن که چنین میفرمایی کفت هیچکس را
او را بیهوشی بیدا آمد کفتم که کرایی تو بدین زیبایی ای تو خالق و تو
سروری و مولایی کفت اکر چنین سخن که میفرمایی من خود خود را که
دیدم یکتایی عاشق بود هر که بود هر جایی عاشق آنست که عاشق است
یکتایی محبت خدا با مصطفی همه محبت خود بود واذ قال موسی
لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین دریغ هرکز نداستی که این
بحرین کدامست مکر دریای حقیقة حتی لا لیلا ولا نهارا ندیده باشی
که تا از شیفته دنیا که دریای بشریت است برون آیی چون برون
آمدی بای همه بر سرش زنی حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها یابان
این میکند ای دوست تو هرکز نفس را نکشته با او بمخالفه بنوده که
اقتلوا النفس بسیف المجاهدات حتی اذا لقیا غلاما فقتله این
باشد چون این قدر حاصل آمد فکان لغلامین فی المدینة دوی نماید
در شهر مدینه العلم یتیم الم یجدک یتیما بیان با تو کند تا اکنون در
ضلالة بودی هدایة یا فتی ووجدک ضالا فهدی ضلالت محمد

نرا این بود ضلالة او عشق بود با خدای تعالی من کیستم این کویم انه لیغان
علی قلبی حتی استغفر الله تعالی فی الیوم واللیلة سبعین مرة خود بیان
این میکنم مرا چه کناه باشد چون عین حجاب برداشته شود نباشد همه
تهدی باشد ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم
اورا حاصل آمد اگر باور نیست از خدای تعالی بشنو انک لفی ضلالک
القدیم اورا ملامت کردند کفتند تو هنوز با عشق یوسفی اگر اینجا
بمعنی دیگر باشد ووجدک ضالا فهدی جز عشق معنی دیگر دارد
این خود رفت مقصود آن بود که کفتم که خدای تعالی را جز عاشق
خود نیست پس کفتم که محبت خدا با محمد هم محبت خدا بود مر خود را
این کلمه را کوش دار و بکوش جان بشنو حق تعالی محمد را دوست
داشت واورا از جمله مکنونات ومخزونات ومخلوقات نکاه داشت
واورا از عالم پوشیده داشت مکر آنان بزرک نشنیده که کفت
همه عالم خدا را دانسته اند ولیکن نشناخته اند اما محمد وامت
محمد دانسته وشناخته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه بدین
کلمه نسبتی دارد از عالم غیرة در کذر ای عزیز آن عاشق دیوانه
که تو اورا ابلیس خوانی در دنیا ندانی که اورا در عالم الهی چه نام

خوانند اکر نام او بدانی اورا بدین نام خواندن خود را کافر دانی دریغا چه
میشنوی این دیوانه خدا را دوست داشت محک محبت دانی چه آمد ملامت
کفتند اکر دعوی عشق ما میکنی نشان بباید محک بلا و ملامت بر روی عرض
کردند قبول کرد در ساعت این دو محک کواهی دادند که نشان عشق صد قست
هرکز ندانی که چه میکویم در عشق جفا بباید و وفا بباید تا عاشق پخته لطف
و قهر معشوق شود واکر نه خام باشد وازو چیزی نیاید کمال عشق را
مقامی باشد که دشنام معشوق به از لطف دیگران و هر که نداند هنوز
در راه عشق بی خبر باشد هجران تو خوشتر از وصال دیگران
منکر شدنت به از رضای دگران دوستانی که پرورده لطف و قهر خدا
باشند هر روز هزار بار از شراب وصل مست کردند و به عاقبت
زیر فراق او پست شوند عاشق هنوز مرید است و مرید را بر درد خت
فراق کنند در آن عالم جوینده ما بشهر در بسیار است ای همکم
مرا جوید کارش زار است بر درگه ما زنده هزاران دار است
بر هر داری سری مریدی زار است هر روز هزار بار درون جوینگار
حضرة الهی را جواب میدهد که خود نمیدانستم که معشوق ما با
قهر و بلاست تا خود را فدای بلای او کرده ایم از و بلا و از ما

رضا واز و قهر واز ما مهر معشوق بلا جوی ستم کردارم وز آب دو دیده
آستین تر دارم جانم برد این هوس که در سر دارم من عاقبت کار
خود از بر دارم زهی عشق کفت ما درد ابدی اختیار کرده ایم و حیلت کنی
لطیف را نصیب دیکران کرده هر روز هزار درد بیابی ای مجنون تو
عاشقان را جام می باخم می هم سنک ده هر کسی را در نوا و در خور فرهنک ده
حسین منصور از اینجا کفت ما صحت الفتوة الا لاحمد و لا ابلیس
کفت جوانمردی دو کس را مسلم است احمد و ابلیس جوانمردی و مردی در سجده
این دو آمدند دیکران جز اطفال راه نیامدند ابلیس میکوید اکر
دیکران میکریزند بهانه از عشق تو ای صنم غنم بر غم باد
سودای توام مقیم و دم بر دم باد با آتش عشق این دم محکم باد آدم
عشقی که نه قابلست اصلش کم باد کفت چون معشوق ما را اهل یادکار در
خود کرد اکر کلیم سیاه و اکر سپید همه یکی باشد و هر که این فرق داند
هنوز نخاست از دوست چه عسل چه حنظل چه لطف چه قهر آنکه عاشق
لطف و عاشق قهر باشد عاشق خود باشد نه عاشق معشوق
چون سلطان قبا و کلاه خاص خود کسی را دهد این بس باشد
باقی در حساب عاشقان نیست دانی که درد او نه چیست درد او

زانست که اول خازن بهشت بود و از جمله مقربان از آن مقام با مقام
دنیا آمد و خازن دنیا و دوزخ او را منشور باز داد از این در
کوید این جور نکر که بر من مسکین کرد خود خواند خودم راند در دم زنی کرد
بجلال قدر لم یزل که از ازل تا ابد با سلام علیک و با وصلت یکی
ساعت از محمد خالی نبوده است و نباشد و بالغتی اینچنین با ابلیس
چکویی از صفت رحمانیت مصطفی را در وجود آورد و از صفت جبارتیم
ابلیس را صفت محمد رحمة آمد و صفت ابلیس قهر ای دریغا ذنب
ابلیس عشق او آمد با خدا و ذنب محمد عشق خدا آمد با او یعنی
عاشق شدن خدا را کناه او آمد و عاشق شدن خدا محمد را کناه
آمد لِیَغْفِرَ لَکَ اللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ جهانی باید که از ین
ذنب ذرهٔ او را نصیب دهند ذره از ین ذنب که امانت آمد بر آدم و آدم
صفتان بخش کردند و با این همه جز بکفتند اِنَّهُ کَانَ ظَلُوماً
جَهُولاً دریغا ایاز کفت هیچ ذنب در خدمت سلطان چنان نمی دانم
که مرا بر تخت می نشاند و آنکاه زیر تخت می ایستد و میکوید ای آنکه
عشق ما از تو مراد یافته است ای آنکه وجود تو مملکت حضرة ما کشته ای
کفت آنکه وجود ما از وجود تو نهایی یافته ای ما از تو و تو از ما محمود

هرچه خواهند از من واز مملکت نیز میکویی اما ایاز را بر من کزارید
دران حالت هرچه از محمود کفت خلعت یافتندی و هرچه از ایاز
کفتند غیرت محمود از ایشان دمار براوردی اکر چنانکه دانسته
مجنون لیلی را چه بود ولیلی مجنون را ومحمود ایاز را وایاز محمود را
در دنیا پس ممکن باشد که بدانی که محمد خدا را چه بود پس احد را با احمد
سریست کرآن همچون ایاز با محمود ان ذنب صید به دران ذنب مستغفر
بود اولم تذنبوا لجاء الله تعالی بقوم یذنبون فیغفر لهم ویدخلهم
الجنة ای دوست مقامی است تا سالک دران مقام باشد بر خطر باشد
که المخلصون علی خطر عظیم هواء جان نفس است تا ازین جهان
رخت بیخودی بصحراء الهی نیاری از خوف نجات نتوانی یافت
فاما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فرمود هر که
قدم از عالم هوا بدر نهاد قدم در جنت نهاد پس در بهشت جز
خدای تعالی کسی دیگر نباشد کما فی الجنة احد سوی الله وتو
پنداری که قتل در راه خدا اندوه وبلا باشد قتل در راه ما زیادتی
جان آمد آن روز که سرور عاشقان حسین را بردار میکردند
بزرکی فرمود که آن شب را با حق تعالی مناجات افتاد کفتم الهی الی

کم تقتل المحبین قال الی ان لا احد الدیه فقلت یا رب وما الدیه قال
لقائی وجمالی دیة المحبین ما بلا بر کسی قضا نکنیم تا ورا نام اولیا نکنیم
این بلا کوهر خزانه ماست هر کسی را ازان عطا نکنیم لیس
بصادق فی دعوی العشق من لم یلتذ بضرب المعشوق هر که جفای
معشوق نکشد لذت وصال معشوق نیابد اول حرفی که در
لوح محفوظ پیدا امد محبت بود پس نقطه با نقطه تا متصل شد
یعنی محنت بزرکی کفت در هر لطفی صد هزار قهر تعبیه کرده اند
ای عزیز چندان عربده کند با بندکان خود که بیم آن باشد که
دوست او نیست شود با این همه جز این خطاب نبود که
اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله این خبر انکاه توان کرد که صابر
بخلق نه صفة صبر خدا که نام او اینست که الصبور
از سؤالات تو جواب خواهیم کفت یکی الله نور السموات
والارض من دوم اول ما خلق الله نوری سیم المؤمن مرآة المؤمن
در هیچ کتاب تفسیر وبیان این ندیده ام اما در کتاب و
سنت عنده ام الکتاب دیده ام حرف وصوت نزد متکلمان وعلما جاهل
که کویند النور عبارة عما لا یبقی له زمانین ومحدث این سخن را باشد

تمهید ١٠

واین صفت دارد از نامهای الهی و یکی نور است و این نور منور جمله نورهاست
نورها اقسام است چون آفتاب و ماهتاب و آتش و گوهر آنکس که
جز نور آفتاب ندیده باشد پیش او شرح نورهای دیگر کند قبول
نکند و منکر باشد بزرگی شمّه از ین نور شرح میدهد النور عبارة عما
ان یظهر به الاشیاء همه موجودات و عالم معدوم بودند پس بنور
قدرة و ارادة او موجود شدند پس وجود آسمان و زمین از
قدرة و ارادة او باشد اللهُ نورُ السمٰوات والارض جز او
نباشد ظهور ذرّات بطلوع آفتاب باشد که اگر طلوع آفتاب نباشد
وجود ذرّات دیدن نتوان و معدوم نمانند و اگر ذرّات وَاِذْ اَخَذَ
رَبُّكَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ محمد صلعم فرمود اِنَّ الله
خَلَقَ الْخَلْقَ فِی ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ یعنی که وجود خلق
ظلمت داشت از ابنور الهیت موصوف گردانید تا همه وجود ایشان
نور باشد و ظلمة ایشان بنور مبدل شود اینجا بدانکه شبلی چرا
گوید مافی جبّتی سوی الله سخن معروف کرخی مصور شود که گفت
لَیْسَ فِی الْوُجُودِ اَحَدٌ سِوَی الله و سخن ابو العباس ترا روی نماید لَیْسَ فِی
الدّارَیْنِ اِلّا رَبِّی وَاِنَّ الْمَوْجُودَاتِ کُلَّهَا مَعْدُومًا اِلّا وُجُودَهُ تبارک

وتعالی

وتعالی اینجا بدانی که امیر المؤمنین علی علیه الصلاة والسلام چرا
فرماید لَمْ اَعْبُدْ رَبًّا لَمْ اَرَهُ سخن محمد جلوه گری کند لا راحة للمؤمن من
دون لقاء الله بشنو که اِنَّ الله نور السمٰوات والارض چه باشد اصل وجود
آسمان و زمین نور او آمد که حسین منصور گفت الله المصدر الموجودات
یعنی الله نوره مصدر الانوار دریغا خدای تعالی موجود است پس جوهر
باشد و جوهر بی عرض نباشد و وجود الله نور عرض آن جوهر باشد
باشد از کعب الاحبار بشنو که گفت لفظ الله عبارة عن بیان
وجوده و نور السمٰوات والارض عبارة عن نور وجوده و لوازمه
دریغا مثل نوره کمشکوة فیها مصباح دریغا بنده چو خدای
تعالی بیند نور وجه خدای تعالی بیند چنان نماید که نور چراغ در پس
آبگینه مشکاة جان بیند باشد قلب المؤمن کالمرآة اذا انظر فیها
تجلّی ربّه سالکرا مقامی باشد که نور مصباح زجاجه باشد میان مردم
و میان خدای تعالی پس آتشی از زیتونه مبارکه بتابد که آن آتش
در شراب کافوری تعبیه کرده باشد از دو پروانه گوید قوموا لله
چون پروانه دل از حرام گاه نور بعالم علی نور رسد آتش علی نور
با وی گوید که وجود او چیست پروانه در عین آتش سوخته گردد و یکی

کفت هر که

شود پس درین مقام باز نور شود نور علی نور کردد شیخ نوری
خدای تعالی را دوست دارد خدای تعالی عیش و غذای او باشد و هر که
خدای تعالی او را دوست دارد عیش و مراد خدای تعالی باشد مکر
اویس قرنی انجا کفت اذا تم العبودیة یکون عیشه کعیش
الله از بزرکی پرسیدند که ما العبودیة فقال اذا صرت حرا فانت
عبدا اکر ازاد شوی بنده باشی و این حریة لطیفه میدان دید
صندوق عبودیت تعبیه کرده در عالمی که انرا انسان و انسانیة
خوانند که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض کوهر
امانت احدیت محک و موضع انسان امد انسان چیست صیقل
امد بر ذات احدیت لیس بینی وبینک فرق الا ان تقدمت
بالعبودیة اکنون کوش دار توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة
ولا غربیة محجوبان روزکار این درخت را در دنیا دانند و ندانستند
که این درخت در بهشت نیز باشد یا نباشد ای دوست چیزی
باشد که بده زبان ده نام دارد اسما بسیار اما عین مسما یکی
باشد باش تا درخت طوبی را بینی بدانی انکه درخت سدرة المنتهی
بدانی که کدامست و زیتون از کدام درخت باشد انکه ابیت عند ربی

باشد

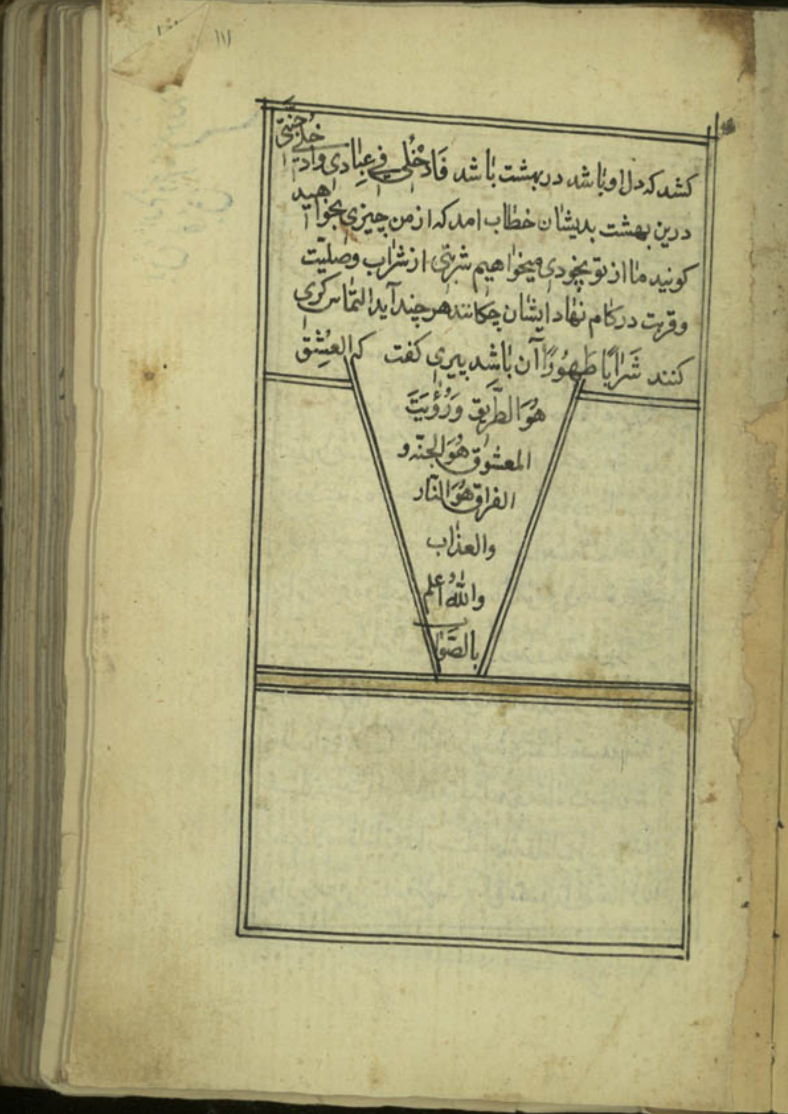
باشد اصل این همه یکی باشد اما نامها بسیار دارد ولکن انظر الی
الجبل این کوه طور باشد ابن عباس کفت انظر الی نور محمد نور او را فی
کوه میخوانند که کان جملهٔ انبیا و اولیاست بدانکه این زیتون شرقی
و غربی نباشد زیرا که نور را در عالم الهی مشرق خوانند و نار را
مغرب ولو لم تمسسه نار نور علی نور باش تا یهدی الله لنوره
من یشاء ترا کیمیا کری کند انکه بدانی که چه میکویم شیخ ما رحمة
الله علیه کفت لا شرقیة ولا غربیة لا ازلیة ولا ابدیة هر که این
درخت صمدی را بدید از وی روغن زیتون چشید او را ازلی و
چنان بشناند که ازل نزد او ابد باشد و ابد نزد او ازل نه از ازل او را
خبری باشد و نه از ابد او را اثری لا دنیویة ولا اخرویة خود
معلوم باشد که نه دنیوی باشد و نه اخروی همه خدای باشد سوال دیکر
قال رسول الله اول ما خلق الله نوری ای عزیز خلقت را چند معنی
حمل کنند بمعنی افریدن باشد و بمعنی ظهور و بیرون آمدن باشد
اکنون محمد صلی الله علیه و آله [illegible] در کدام عالم مخفی بود که انکاه ظهور
او را خلقت امد و در عالم کفت کنت کنزا مخفیا بود او را بعالم
لولاک لما خلقت الافلاک آورد ندای دوست دانی که این زیتون

در شجر چون کان درجست علما از اعدام خوانند چون ظاهر شود
بدو ظهور خوانند و چون با درخت شود و ناپدید گردد رجوع خوانند
چه گویی زیتون محمدی که از درخت بیخ صمدی ثمره نوری بدید آمد
چگویی این ازل نباشد و چون این ثمره با شجر رجوع کند و از مقام
ترابی بمقام تراجع شود چگویی این ابد نباشد پس ازل آمدن
محمد باشد از خدا بخلق و ابد از رفتن محمد صلعم با حق تعالی پس از
متمکن بودن ثمره در شجر عبارة عدم آمد که الاخلاق والانقسام
فی العدم والناس یظنوا انها فی الوجود ای دوست راه کردن
بخدا واجبست اما راه خدا در آسمان و زمین نیست و در عرش
نیست راه الله در باطن تست که وفی انفسکم طالبان خدا در خود
جویند زیرا که او در دل باشد و دل در باطن انسان باشد ترا عجایب
هرچه در کون و مکان و در لوح و قلم آفریده مانند آن در نهاد
تو آفریده است و هرچه در عالم الهیت است عکس آن در جان تو
پدید کرده است و تو ندانی باش تا ترا بینایی عالم تمثل کنند
آنگه بدانی که کار چونست اما بنای عالم آخرة جمله بر تمثل است
هر کرا بجایی گاه ثمره شنیدی که چون بود من اراد ان ینظر

الی میت تمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه بیان این
مرگ شده هر که این مرگ ندارد زندگانی نیابد آخر دانی که این مرگ
نه مرگ حقیقی باشد بلکه فنا باشد چون تو نباشی همه وجود تو باشی
نزد ما مرگ آن باشد که هرچه جز معشوق باشد از آن مرده باشد
تا از معشوق زندگی یابد بمعشوق و گور را نیز در خود طلب کن
که محمد صلعم فرمود دایم گفتی اللهم انی اعوذ بک من عذاب
القبر بشریت آدمی همه خود عذابست و گور ظالمان قالب
باشد اول چیزی که سالک را از عالم آخرة معلوم کنند احوال
گور باشد اول تمثل که بیند گور باشد مثلا چون مار و کژدم
و آتش که وعده کرده اند اهل عذاب را تمثل بوی نمایند این نیز
در باطن مرد باشد که از و باشد لاجرم پیوسته با او باشد
و سؤال منکر و نکیر در خود باشد که المنکر هو عمل السئ والنکیر
عمل الصالح گفته منکر گناه باشد و نکیر طاعة یعنی که نفس آینه
خصال ذمیمه باشد و دل آینه خصال حمیده مرد چون در کرد
صفات خود بیند که تمثل گری کند و وجود او عذاب او آمده
باشد بندارد که غیری باشد آن خود از و باشد و صراط نیز در خود

باید جستن إِنَّ هٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ ابن عباس گفت
صراط ودوزخ جاده شریعة است در دنیا هر که بر طراط شرع مستقیم
آمد بر صراط حقیقة خود مستقیم آید وهر که راه خطا کرد حقیقت
خود گم کرد وخود را در خطا افکند صراط باطن مرد باشد ودانی
که میزان چه باشد میزان عقل باشد که وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ
وَالْمِيزَانَ که وزن جملهٔ افعال واعتقادات واقوال بدان حاصل
آید ومیزان دو کفه دارد یک کفه ازل باشد ویکی ابد هر چه در
ازل داده باشد در ابد باز ستاند وبهشت ودوزخ نیز باثبت
در باطن باشد چندان که در دنیا جملهٔ خلایق از اول تا آخر
خورند در بهشت ابلهی بهشتی خورد در یک ساعت چنانکه
ذرهٔ ملالت بدو بدید نیاید ان عموم را باشد اما محبان خدا را
جنتی دیگر باشد جز این بهشت که محمد صلعم از چنین بهشت خبر
میدهد که شب معراج خدای تعالی با من گفت أَعْدَدْتُ لِعِبَادِي
الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى
قَلْبِ بَشَرٍ دوستان او خود را بینند در بهشت باشند چون بی
او باشند خود را در دوزخ بینند سالک رخت در شهر عبودیت

کشد



کشد که دل او باشد در بهشت باشد فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي
درین بهشت بدیشان خطاب آمد که از من چیزی بخواهید
گویند ما از تو بیخودی میخواهیم شربتی از شراب وصلیت
وقربت در کام نهاد ایشان چکانند هر چند آید التماس کری
کنند شرابا طهورا آن باشد پیری گفت که العشق
هو الطریق ورؤیة
المعشوق هو الجنة و
الفراق هو النار
والعذاب
والله اعلم
بالصواب

هذا زبدة الحقایق فی کشف الدقایق ... عزیز بن محمد النسفی قدس الله روحه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی انبیائه و
اولیائه خصوصاً محمد المصطفی وآله الطیبین الطاهرین
چنین گوید اضعف ضعفا وخادم فقرا عزیز بن محمد النسفی
قدس الله روحه که جماعتی درویشان کثرهم الله تعالی
ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که در منازل سالکان
مجموعه جمع کنید وبیان کنید که منازل چندست ومقصد کدام است
تا ترا ذخیره ویادگاری بود وما را مونسی ودستوری باشد در
خواست ایشان را اجابت کردم واز خداوند تعالی مدد خواستم تا از
خطا وزلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر وبالاجابة جدیر
بدان ای درویش که سالکان راه خدای تعالی تا بمقصد رسند منازل
بسیار در پیش دارند واز منزلی تا بمنزلی مقامات بسیارست اگرچه
درین راه مقامات بیشمارست اما جمله مقامات را ده مرتبه کرده اند
وازین ده مرتبه نه منزلست ویکی مقصد از آن الله تعالی انزل القرآن

علی

علی عشرة ابطن هر بطنی منزلی جمله لغویان ونحویان وصرفیان ومفسران
ومحدثان وفقها در منزل اولند تا ازین منزل ترقی نکنند از دیگر
منازل بیخبر باشند اهل طریقة که در راه اند درین منازل اند و
اهل حقیقت که بخدای عز وجل رسیده اند وخدا را شناخته اند
واشیا وحکمت اشیا را کما هی دانسته اند ودیده اند در مقصد اند
که آن مرتبت دهم است ای درویش هر که بخدای تعالی رسید واو را
شناخت سیر الی الله تمام شد وهر که بعد از شناخت الله
سبحانه وتعالی اشیا را وحکمت اشیا را کما هی دانست ودید سیر
فی الله تبارک وتعالی تمام شد هیچ شک نیست که پیغمبر علیه الصلوة
والسلام بخدای رسیده بود وخدای را عز وجل شناخته بود
که این دعا میکرد اللهم ارنا الاشیاء کما هی تا سخن دراز نشود
واز مقصود باز نمانیم ای درویش اهل هر منزلی قاعده وقانونی دارند
در سخن گفتن وبنابران قاعده وقانون سخن میگویند وچون در
منزل دگر میشود سخن نیز دیگر میگردد وازینجاست که آنها که
منزل اولند سخن آنها که در منزل دوم اند فهم نمیکنند وآنها که
در منزل دوم اند سخن آنها که در منزل سیم اند فهم نمیکنند وآنها که

منزل دوم اند سخن آنها که در منزل اول فهم میکنند از جهت آنکه در
منزل اول بوده اند و سخن منزل اول آموخته اند ای درویش از صد هزار
سالک که درین راه اند یکی برسد بخدای عز و جل و او را بشناسد
و از صد هزار که بخدای تعالی رسند و او را بشناسند یکی بدانجا
رسد که حکمت اشیا و اشیا را کما هی بداند و ببیند باقی جمله درین
میان فرو روند یا درین میان بمانند ای درویش عالی همت باش
و تا زنده در کار باش که علم و حکمت خدای تعالی نهایت ندارد
و این بیچاره درین کتب رسایل که پیش ازین نوشت سخن چهار
منزل جمع کرد و نوشت و زیاده از چهار منزل ننوشت از جهت
آنکه طالبان عالی همت ندیدیم و اگر طالبی عالی همتی مردانه جستی
چالاکی عاشقی صادقی وفاداری ثابت قدمی حق شناسی که
گوی سرنگاه داری یافته شود هر ده مرتبه جمع کرده آید و پیش
از آنکه در بیان منازل شروع کنم شش فصل در اول کتاب
خواهم نوشت که هر فصلی ازین فصول درین راه اصلی است و این
مجموعه را منازل السائرین الی الله نام کردم و دو کتاب دیگر منازل
السائرین جمع کردم یکی مطول و یکی مختصر این مختصر است

فصل اول

فصل ١

فصل اول در بیان شریعت و طریقت و حقیقت بدان اعزک الله فی الدارین
که شریعت گفت پیغمبر است و طریقت کرد اوست و حقیقت دید اوست چنانکه
فرمود الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی سالک
باید که از علم شریعت آنچه لا بد است بیاموزد و یاد گیرد و از عمل طریقت
آنچه لا بد است بکند و بجای آرد تا از انوار حقیقت بواسطه سعی
و کوشش وی اروی نماید و بروی پیدا کنند ان شاء الله که وَالَّذِينَ
جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ وَمَنْ
أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ
مشکورا ای درویش هر که قبول میکند آنچه پیغمبر گفته است وی از اهل
شریعت است و آنکه روش میکند چنانچه پیغمبر کرده است وی از اهل طریقت
است و هر که می بیند از آنچه پیغمبر دیده است وی از اهل حقیقت است پس هر که
هر سه دارد هر سه دارد و آنکه دو دارد دو دارد و آنکه یکی دارد
یکی دارد و هر که هیچ ندارد هیچ ندارد ای درویش بیقین بدان که مقامات
طریقت را بی مقاله شریعت نتوان یافت و انوار حقیقت را بی مجاهدات
طریقت نتوان دید پس شریعت شرط است یافتن طریقت را و طریقت شرط است
وصول حقیقت را ای درویش این طایفه که هر سه دارند کاملانند و

وایشانند که پیشوای خلق ایشانند و آن طایفه که ازین هیچ ندارند
ناقصانند که از جمله بهائم اند بیقین بدان که بیشتر مردم صورت آدمی
دارند و معنی آدمی ندارند و بحقیقت بهایم مطلق اند چون خر و گاو
و گرگ و موش و خوک و مار و باید که ترا درین سخن شکی نباشد که
چنین است و انکه صورت و معنی آدمیان دارند اندک اند کما
قال الله تعالی وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ
قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ
لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا أُولَئِكَ
هُمُ الْغَافِلُونَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ وَقَلِيلٌ
مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ ای درویش دانا همه را می‌شناسد و هر یکرا
در مرتبت خود میداند و می‌بیند و با همه میسازد اگرچه در خود
میسوزد و اگر سازکاری با همه نکند کار وی بدر نرود اهل علم
مجرد میسازند اما اهل علم و قدرت نمیسازند چگونه بسازند
که اگر بسازند کار عالم بدر نرود تا سخن دراز نشود و از مقصود
باز نمانیم ای درویش غرض از شریعت و طریقت و حقیقت آنست که تا
بدانی و دریابی پس ببینی که خدای تعالی یکی است و حاضر است و با همه است

و وجود

و وجود همه از وست و حیوة همه از وست و بقا و قیام همه بدوست
بلکه خود همه اوست هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ لَيْسَ
كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ بدانکه انسان کامل آنست که
در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد و بعبارتی دیگر انسان
کامل آنست که او را چهار چیز بکمال باشد اقوال نیک و افعال نیک
و اخلاق نیک و معارف راست ای درویش جمله سالکان درین
قاعده داخل اند زیرا که کار سالکان همین است که این چهار چیز را
بکمال رسانند هر که این چهار چیز را بکمال رسانید بکمال خود رسید اکنون
که انسان کامل دانستی بدانکه انسان کامل را باضافات و اعتبارات
باسامی مختلف ذکر کرده اند و جمله راست است چون شیخ و پیشوا و هادی
و مهدی و دانا و بالغ و کامل و مکمل و امام و خلیفه و قطب و
صاحب زمان و جام جهان نمای و آینهٔ گیتی نمای و تریاق بزرگ و اکسیر
اعظم و عیسی صفت در احیای اموات و خضر سیرت که آب حیوة خورده
است و سلیمان فهم که زبان مرغان میداند و یگانهٔ عصر ای درویش
انسان کامل همیشه در عالم باشد و در هر دوری یکی بیش نباشد
از جهت آنکه تمام موجودات همچون یک شخص است و انسان کامل

دل آن شخصست وموجودات بی دل نتواند بود پس انسان کامل همیشه
در عالم باید که باشد ودل در هر وجودی زیادة از یك نبود پس انسان
کامل در عالم زیادة از یکی نبود ای درویش در عالم همیشه دانایان
بسیار باشند اما آنکه دل عالم است یکی بیش نبود دیگران در مراتب
باشند هر یکی در مرتبه چون آن یگانه ازین عالم برود یکی دیگر بمرتبت
وی رسد وبجای وی ایستد تا عالم بی دل نباشد وبعضی گفته اند
تمام عالم چون حقه ایست واین حقه پر از افراد موجوداتست وازین
حقه هیچ چیز وهیچکس را از خود وازین حقه خبر نیست الا انسان
کامل که از خود وازین حقه باخبرست وبعضی گفته اند تمام موجودات
یك درختست آدمی میوه این درختست وانسان کامل زبده و خلاصه
آدمیانست وموجودات جمله بیکبار در تحت نظر انسان کامل اند
هم بصورت وهم بمعنی انسان کامل بعلم محیطست بر تمام این درخت
ای درویش در ملك وملکوت وجبروت هیچ چیز بر انسان کامل پوشیده
نمانده است زیرا که وی بخدای تعالی رسیده است وویرا شناخته
وبلقای او مشرف شده وبعد از شناخت خدای تعالی اشیا را وحکمت
اشیا را کماهی دانسته است ودیده وهو بکل شیء علیم اینجا تمام

شد

شد چون انسان کامل خدا را بشناخت وبلقاء او مشرف شد واشیا
وحکمت اشیا را کماهی بدانست وبدید بعد از شناخت خدای تعالی
هیچ کاری برابر آن ندید وهیچ طاعتی بهتر از آن ندانست که راحتی بخلق
رساند وهیچ راحتی بهتر از آن ندید که بتکمیل دیگران مشغول شود
وبا مردم چیزی گوید وچیزی کند که چون مردم آن بشنوند وبآن
کار کنند دنیا را باسانی بگذرانند واز بلاها وفتنها این عالم
در امان باشند ودر آخرة رستگار شوند چنانکه فرمود وآتیناه
فی الدنیا حسنة وانه فی الآخرة لمن الصالحین واین را رحمت
میگویند وپیغمبر ازین جهة رحمة عالمیان گفتند که وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین پس پیغمبران راحت ورحمت عالمیانند و
کاملان که وارثان پیغمبرانند هم در مرتبه خود رحمت عالمیان روزگار
خود اند تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم

فصل

چون کمال وبزرگی انسان کامل را دانستی اکنون بدانکه انسان
کامل با این کمال وبزرگی که دارد قدرة بر حصول مرادات خود ندارد
وبنامرادی زندگانی میگذراند وبسازگاری روزگار میکند
از روی علم واخلاق کاملست اما از روی قدرة ومراد ناقص

ای درویش وقت باشد که انسان کامل صاحب قدرت باشد و حاکم
و یا پادشاه بود اما پیدا است که قدرت آدمی چند بود چون بحقیقت
نگاه کنی عجز وی بیش از قدرت بود و نامرادیش زیادت از مراد بود انبیا
و اولیا و ملوک و سلاطین بسیار چیزها میخواستند که باشد و نمی
بود و بسیار چیزها نمیخواستند که باشد و می بود پس معلوم شد
که تمامت انسان از کامل و ناقص و عالم و جاهل پادشاه و رعیت همه
عاجز و بیچاره اند و بنامرادی زندگانی میکنند و بعضی از کاملان
برین سر واقف شدند که آدمیان بر حصول مرادات قدرت ندارند
و بسعی و کوشش قدرت حاصل نمی شود و بنامرادی زندگانی می
باید کرد پس دانستند که آدمی را هیچ کار بهتر از ترک نیست و هیچ
طاعتی بهتر از آزادی و فراغت نیست پس ترک کردند و آزاد و فارغ
گشتند و عزلت و قناعت پیش گرفتند یعنی ترک مال و جاه و شیخی و
پیشوائی و تربیت و پرورش کردند و ملازم درگاه آفریدگار و
مستغرق و مشاهده و معاینه آدمی بودند و بعضی از کاملان
برین سر واقف نشدند یا شدند و جاه دوست میداشتند ترک
شیخی و پیشوایی نتوانستند کرد به تربیت و پرورش مشغول شدند

وازینجا

و ازینجا گفته اند که آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون شود دوستی
جاه بود تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم ای درویش گفته
شد که انسان کامل آنست که او را چهار چیز بکمال باشد اقوال نیک
و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف راست اکنون بدانکه انسان
کامل آزاد آنست که او را هشت چیز بکمال باشد اقوال نیک و افعال نیک
و اخلاق نیک و معارف راست تمام و ترک و عزلت و قناعت و خمول و هر که
این هشت چیز را بکمال رساند کامل و آزاد و بالغ و حر است هر که چهار
اول دارد و آخر ندارد بالغ است اما حر نیست و هر که چهار آخر
دارد و چهار اول ندارد حر است اما بالغ نیست و هر که هر هشت دارد
کامل و آزاد و بالغ و حر است چون کامل و آزاد را دانستی اکنون
بدانکه کاملان آزاد دو طایفه اند چون ترک کردند و آزاد و فارغ
گشتند دو شاخ پیدا آمد بعضی بعد از ترک عزلت و قناعت
و خمول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم و نظاره
کردن اختیار کردند مقصود جمله آزادی و فراغت بود بعضی
گفتند که آزادی و فراغت در ترک و عزلت و قناعت و خمول است
و بعضی گفتند که آزادی و فراغت در ترک و رضا و تسلیم و نظاره است

کردن است و این هر دو طایفه اکنون در عالم هستند و هر یک بکار خویش
مشغول‌اند که در ملک همه می‌باید که باشند آن طایفه که بعد از ترک عزلت و
قناعت و خمول اختیار کردند از جهة آن اختیار کردند که بیقین دانسته‌اند
که چنانکه با عسل گرمی و با کافور سردی همراه است با دنیا و صحبة
اهل دنیا تفرقه و پراکندگی همراه است پس با این که ترک کرده‌اند دوستی
دنیا بیکبار از دل دفع کرده‌اند اگر ناگاه اتفاق خیالی می‌افتد که
چیزی از دنیا بی روی بایشان می‌نهد یا چیزی از تنعمات نفسانی
و لذات جسمانی ایشان را میسر میشود با آنکه حلال و بی‌شبهه است
و تقوی از آن نمیدارد قبول نمیکنند و از آن میگریزند چنانکه
دیگران از شیر و مار گریزند و ترسند ایشان از صحبت اهل دنیا
و دنیا می‌ترسند و میگریزند و آن طایفهٔ دیگر که بعد از ترک رضا
و تسلیم و نظاره کردن اختیار کردند از جهت آن اختیار کردند
که بیقین دانسته‌اند که آدمی در بیشتر احوال‌ها و کارها نمیداند
که برآمد وی در چیست وقت باشد که آدمی را چیزی پیش آید و او را
از آمدن آن چیز خوش آید و زیان وی در آن چیز بود و وقت
باشد که آدمی را چیزی پیش آید و او را از آمدن آن چیز ناخوش آید

و سود وی در آن چیز بود کما قال الله تعالی عسی أن تکرهوا شیئا وهو
خیر لکم وعسی أن تحبوا شیئا وهو شر لکم و چون این طایفه با این
سر واقف شدند تدبیر و تصرف خود و ارادة و اختیار خود از میان
برداشتند و راضی و تسلیم شدند اگر ایشان را جاه و مال آمدی از آن
شاد نشدندی و اگر مال و جاه برفتی از آن غمناک نگشتندی و نزد
هر دو جمع بودند آمدن و رفتن جاه و مال و رد و قبول خلق پیش
ایشان یکسان بود و جامهٔ نو و کهنه ایشان را برابر آمد اگر نو یافتندی
پوشیدندی و خود را آن بهتر دیدندی و اگر کهنه آمدی پوشیدندی
و خود را آن بهتر دیدندی اگر بصحبة اهل دنیا رسیدندی خوشنود بودندی
و خواستندی که اهل دنیا از ایشان سود یابند و اگر بصحبت اهل خدای
رسیدندی خوش بودندی خواستندی که ایشان را از اهل خدا سود آید
و این بیچاره مدتهایی مدید بعد از ترک در عزلت و قناعت و خمول
بودم و نیز مدتهای مدید بعد از ترک در رضا و تسلیم و نظاره کردن
بودم و حالی درین ام و مرا یقین نشد قطعا که کدام شاخ بهتر است
هیچ طرف را ترجیح نتوانستم کرد و امروز که این مینویسم هم ترجیح
نکردم و نمیتوانم کرد از جهة آنکه در هر طرفی فواید بسیار و آفات

پی شما دمی بینیم و می‌یابیم ** بدانکه ترک قطع پیوندست و قطع پیوند در
باطن باشد و در ظاهر باشد در باطن آنست که دوستی دنیا بیکبار از دل
بیرون کند و در ظاهر آنست که هرچه زیادة از ضرورة دنیا باشد
دست از آن بدارد و از خود دور کند ای درویش هرچیز که حجاب
سالک و مانع راه سالک میگردد اگر دنیوی باشد یا اخروی
ترک باید کرد یعنی چنانکه جاه و مال مانع راه سالک است وقت
باشد که نماز و روزهٔ نافله مانع راه سالک شود یکی حجابی
ظلمانی و یکی حجاب نورانی چنین میدانم که تمام فهم نکردی
روشن‌تر از این بگویم بدانکه بیشتر خلق بت پرستند و از آن خبر
ندارند ترک بت پرستی می‌باید کرد بتخصیص سالکان اگر وجود بت
پرستیدن سالک بهیچ جای نرسد ای درویش هرچیز که مانع ترقی
سالک است بت اوست و هرچیز که سالک را بخود مشغول کرد بت
او گشت و هرچیز که سالک بدان بسته شد تا از راه رفتن بقرب
حضرة حق تعالی باز ماند بت وی باشد بهر عبارة که خواهی
بگوی که معنی یکیست ** بهرچه از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچه از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا چون معنی بت

بدانستی

بدانستی بدانکه مقصود از ترک بت آنست یکی را مال بت باشد و یکی را
جاه و یکی نماز بسیار و یکی را روزهٔ بسیار یکی خواهد که همیشه بر سر
سجاده نشیند و سجاده بت او باشد یکی خواهد که پیش مردم بخزد
و تواضع نماید و پلاستن بت باشد ضابطش آنست که هر فعلی
و هر ترکی و هر حرکة و هر سکنه که سالک را بمراد نفس پیش گیرد
و او در آن نه مخلص بود خدای را تا سبب قربت و سبب زیادتی در
حب وی گردد در حضرة عزة آن بت وی بود که سبب بعد وی
گردد از آن حضرة و مانع وی شود از سلوک راه خدای تعالی
و معنی بت همین است و از اینجا گفته اند که ترک باید که باشارت
شیخ بود که مرید از خود نداند که او را ترک چه چیز واجب است پس هم
شیخ او را ترک آن بفرماید ترک باید کرد چه دنیوی و چه اخروی زیرا
که مرید بت خود نشناسد و خود را بت پرست نداند بلکه همه خود را
آزاد و فارغ گمان برند و موحد و بت شکن دانند از جهة آنکه
دوستی چیزها آدمی را کور و کر کند تا اگر بباطلی مشغول بود باختیار
خود بطلان آن خود نبیند و از کس نشنود سخن دراز میشود
نباید که از مقصود باز مانیم بدانکه مراد از ترک ترک فضولات نه

ترک ضرورات یعنی ما لا بد از جهة آنکه چنانکه فضولاة ناپسندیده
و مانع راه است ترک ضرورات هم ناپسندیده و مانع راه است ای درویش
آدمی را قوة و لباس و مسکن بقدر حاجة ضرورتست اگر جمله را ترک
کند محتاج دیگران شود و طمع برخیزد و پیدا آید و طمع ام
الخبایث است و اصل رذایل است طامع را همیشه بصیرة کور
باشد و همه روزها مردم محتاج بود چرا که طلب فضولاة فنا
بسیار دارد هر که ضرورات معاش دارد نعمتی عظیم دارد و هر که
این ضرورات ندارد در محنتی عظیم گرفتار بود دنیا بقدر ضرورة
نعمتست و سبب و مدد قربت بحضرة عزتست و چون از قدر ضرورة
درگذرد و زیادة گردد محنت شود و سبب بعد از حضرة
عزة بود و هر چند افزونی می پذیرد محنت بر محنت می افزاید عذاب
دو جهانی گوناگون روی بانکس مینهد توانگری عیبها بسیار
دارد و رنجهای گوناگون و درویشی راحتها بسیار و هنرهای
گوناگون دارد اما دوستی مال و جاه مردم را چنان کور و کر
گردانیده است و نادان و بیخبر کرده که جمله عیبهای توانگری را
هنر میدانند و جمله هنرهای درویشی عیب میشناسند و بحقیقة

دان

دان که هیچ مقامی فاضلتر از مقام درویشی نیست و هیچ طایفه
فاضلتر از طایفه درویشان نیست درویشانی که باختیار
خود از سود دانش و باشارة مربی ترک کرده اند و فقر را قبول کرده اند
و در عالم فقر صبور و شکور باشند ای درویش ترک عمل اهل
معرفة است و علامت خداشناس است یعنی جمله اصحاب ادیان
این دعوی میکنند بلکه ارباب تمامت مذاهب این میگویند بلکه
هر فردی از افراد آدمیان با خود این تصور کرده اند که معرفة
خدای تعالی وی دارد و دیگران از آن محروم اند الا من شاء الله و معرفت
صفة دلست و حس را بصفاة دل راه نیست پس ما بحس در نتوانیم
یافت که کدام معرفة دارد و کدام ندارد اما صفاة مصدر
افعال اند و افعال از صفات میزایند پس ما را با فعال صفاة معلوم
شود چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم که جا
این سخن از تمامست اهل سلوک را باید آنکه معرفة هر چیزی را
علامتی است چون آن علامت در کسی باشد ما را بیقین معلوم شود
که آنکس را معرفت آن چیز هست و اگر آن علامت در کسی نباشد ما را
بیقین هم معلوم شود که آنکس را معرفة آن چیز نیست و این سخنی بغایت

صنایع

ظاهر و روشنست مثلا اگر کسی گوید که من خبازم یا صبّادم یا نجارم اگر عمل این
داند راست میگوید اگر نتواند دروغ می گوید علم در باطن است و عمل باطن
است و عمل در ظاهر علم باطن عمل ظاهرست و عمل ظاهر علامة علم باطن
است پس عمل هر چیز نشانه و دلیل است علم آن چیز را اگر عمل بکمالست
بیقین دانند که علم هم بکمالست و اگر عمل ناقص است بیقین دانند که
علم هم ناقص است و همچنین اهل معرفة علم و عمل دارند و عمل ایشان
علامتست بر علم ایشان اگر عمل بکمال بود یقین شود که علم هم بکمالست و اگر عمل
ناقص بود یقین شود که علم هم ناقص بود چون این مقدمات معلوم کردی
اکنون بدانکه عمل اهل معرفة و علامة خداشناس ترک ما دون الله
تعالی است پس هر کجا که این ترک بود ما را معلوم شود که آنکس معرفة خدای
دارد و هر کجا نباشد ما را معلوم شود که آنکس معرفة خدای ندارد ای درویش
ترک و معرفة خدای تعالی معنی کلمهٔ شهادتست زیرا که کلمهٔ شهادة
نفی و اثباتست نفی ترکست و اثباة معرفة خدای تعالی مال و جاه بتان
بزرگ اند بسیار کس را از راه برده اند و می برند معبود بیشتر مردم اند
زیرا که بیشتر ایشان مال و جاه می پرستند رَبِّ اِنَّهُنَّ اَضْلَلْنَ کَثِیْرًا
مِنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِیْ فَاِنَّهٗ مِنِّیْ وَمَنْ عَصَانِیْ فَاِنَّکَ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ و باید

که ترا درین

نفی را

که ترا درین سخن هیچ شک نباشد که اینچنین است هر که ترک مال و جاه کرد
تمام کرد و هر که معرفة خدای تعالی حاصل کرد اثباة و اتمام کرد اینست حقیقت
لا اله الا الله اگر این کلمه را هزار بار بر زبان بگویند و ترک و معرفت
خدای تعالی ندارند هرگز کلمهٔ شهادة نگفته باشند ای درویش کلمهٔ شهادة
و نماز و روزه صورتی دارند و حقیقتی دارند و تو از حقیقت اینها
بیخبری و بصورة اینها قناعة کرده حیفی عظیم است و غبنی جسیم اگر
بحقیقة اینها برسی هر چند میخواهم سخن دراز نشود بی اختیار من دراز
میشود ای درویش معرفة خدای تعالی و ترک بمثابت درختی است
معرفة بیخ این درختست و ترک ساق این درخت بیخ این درخت در دل
است و ساق این درخت از دل ظاهر شده است هر چند که بیخ این درخت
قوی تر میشود ساق این درخت قویتر میگردد و مثل کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ
طَیِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّمَآءِ جملهٔ اقوال پسندیده و افعال
حمیده میوهٔ این درختست جهل و مال و جاه هم بمثابت درختی است
وَمَثَلُ کَلِمَةٍ خَبِیْثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبِیْثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْاَرْضِ مَا لَهَا
مِنْ قَرَارٍ جملهٔ اقوال ناپسندیده و افعال ذمیمه میوهٔ این درختست ای درویش
معرفت خدای تعالی و ترک ماسواه که بمثابت درختست و ساق این درخت

چهار شاخ دارد شاخ اول صلح است با همه خلق شاخ دوم شفقة است بر همه
کس شاخ سئوم تواضع است با همه کس شاخ چهارم راستی است با همه کس
هرکه بعلم الیقین دانست و بعین الیقین دید که خدای عز و جل با همه کس است
و همه کس و همه چیز بنور خدای تعالی موجودند و بنور او زنده اند علامة
آن باشد که با خلق عالم بیکبار صلح کند و ترک اعتراض و انکار کند هم باندرون
و هم به بیرون و راضی و تسلیم شود یعنی هیچکس را به بی راهی و گمراهی نسبت
نکند و عیب کس نجوید و عیب کس نکند جمله را همچون خود معذور
دارد از جهة آنکه هر یکی در محل از مادر پیدا آمده اند و بی اختیار بنامی منسوب
گشته همه را همچون خود عاجز و بیچاره داند جمله بر آمد خود میطلبند و هیچکس
زیان خود نمیخواهد و بصلح پسنده نکند بلکه شفقة از هیچکس دریغ
ندارد و راحة و رحمة بهمه کس میرساند و شفقة بمال باشد و بتن بود بمال
فرومایگان را دستگیرد و بتن مدد ضعیفان دهد و از هیچکس زبان ند
و راحة بهمه کس برساند بزبان هرچه گوید خیر گوید و بدست هرچه کند خیر
کند و نصیحة از هیچکس دریغ ندارد که نصیحت کردن بجای خود و ادب کردن
بجای خود هم از شفقة است اهل علم نصیحة کنند و اهل قدرة ادب کنند و بصلح
و شفقة پسنده نکند با همه کس تواضع کند حرمة و عزة همه کس نگاه دارد

ای درویش اگر کسی حرمة و عزة آدمیان نگاه دارد پس حرمة و عزت بجا آرد
فرماید و با هیچکس تکبر نکند و بمال و جاه مغرور نشود که مال و جاه
امروز با تو است و فردا با دیگری خواهد بود امروز که میتوانی مردم را
عزیز دار که فردا تو محتاج باشی که دیگران ترا عزیز دارند و بصلح و شفقة
و تواضع پسنده نکند بلکه راست گفتار و راست کردار شود و با همه کس
راستی کند و با هیچکس دروغ نگوید و در هیچ موضع امانة و دیانة فرو
نگذارد و بتقوی زندگانی کند که اگر بتقوی زندگانی نکند و امانة
و دیانت نگاه ندارد چه فرق باشد میان او و میان بهایم اولئک کالانعام
بل هم اضل اینست علامة خداشناسی هر که دارد مبارکش باد ای درویش
گفت بی عمل را قدری و قیمتی نباشد گفتار عمل دارد و عمل است که قدر
و قیمت دارد هر کس بهر مقام که رسید بعمل رسید والعمل الصالح یرفعه
کوچکان سخن بزرگان یاد بتوانند کرد اما عمل بزرگان نتوانند کرد و از ینجا
گفته اند که سالک را بگفتار نتوان شناختن بعمل و کردار توان یکی
شناختن **فصل** بدانکه صحبت اثرهای قوی و خاصیتهای عظیم دارد هر سالکی
که بمقصد رسید و مقصود حاصل کرد از آن بود که بصحبت دانا رسید
و هر سالکی که بمقصد نرسید و بمقصود حاصل نکرد از آن بود که بصحبت دانایی

نرسید کار صحبت دانا دارد هر کس هرچه یافت از صحبت دانا یافت باقی این
همه ریاضات و مجاهدات بسیار و این همه آداب و شرایط بی شمار
از جهة آنست که سالک شایستهٔ صحبت دانا گردد که سالک چون شایستهٔ
صحبت دانا گشت کار او تمام شد ای درویش اگر سالکی یکروز بلکه
یکساعة بصحبت دانایی رسید و مستعد و شایستهٔ صحبت دانا شد
بهتر از آن بود که صد سال بلکه هزار سال بریاضات و مجاهدات مشغول
بود وَاِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ امکان ندارد که کسی بی صحبت دانا
بمقصد رسد و مقصود حاصل کند اگرچه مستعد باشد و اگرچه بریاضات
و مجاهدات بسیار مشغول بود ای درویش بسیار کس باشند که بدانا
رسند و از آن دانا ایشان را هیچ فایده نبود این از دو حال افتد
یا استعداد ندارد یا طالب نباشد ای درویش چون بصحبت درویشان در
رسی باید که حاضر و مستمع باشی و کم گوی و سخنی که از تو سؤال نکنند
نگویی و اگر چیزی از تو سؤال کنند و جواب ندانی باید که زود جواب
گویی که نمیدانم و اگر دانی جوابی مختصر با فایده بگویی و دراز نکشی
و از درویشان چیزی بطریق امتحان نپرسی و در بند بحث و مجادله نباشی
و در میان درویشان تکبر نکنی و در نشستن بالا نطلبی بلکه قصد ایثار

کنی

کنی و چون اصحاب حاضر باشند و خلوة باشد یعنی که از اصحاب کسی بیگانه در میان
نباشد باید که تکلف نکنی و در ادب مبالغه ننمایی که در چند موضع تکلف
نمی باید کرد بی تکلفی آزاد بست نه آنکه بی ادبی کنی که بی ادبی در همه زمان
و در همه مکان حرام است هر موضعی ادبی خاص دارد در آن موضع آن ادب
نگاه باید داشت و اگر نگاه نداری بی ادب باشی مراد ما آنست که در
خلوة بی تکلف زندگانی کنی که اگر تکلف کنی دیگران هم تکلف باید کرد
و باین سبب درویشان گران بار شوند و از آن صحبت لذة نیابند و
آن را سبب تو باشی و معنی تکلف آنست که در ادب مبالغه نکنند و باید
که در میان اصحاب بت پرست نباشی و چیزی را بت خود نسازی
آنچنانکه اصحاب میکنند تو نیز میکنی که بت پرستی در میان اصحاب
بدست و در خلوة هم بدست و در میان اصحاب بدتر و زشت تر
هر کاری که مباح است و در کردن و ناکردن آن ضرری نیست در آن
کار موافقت کردن با اصحاب از کرم و مروت است و اگر موافقت نکنی
از بی مروتی باشد و بر هر کاری که عادة کنی آن بت تو باشد و در میان
اصحاب بت پرست باشی ای درویش هر کاری که در شرع نه فرض بود و نه
ضرورة عقل و نه سبب راحت اصحاب بر آن کار عادة نباید کرد که چون

که چون عادت کردی بت باشد و ترک عادة کردن و بت شکستن کار مردانست

فصل بدانکه سلوک عبارت از سیرست و سیر و الی الله تعالی باشد
و سیر و فی الله سبحانه و تعالی بود و سیر و الی الله عز و جل نهایت دارد اما
سیر و فی الله تعالی نهایة ندارد و سیر و الی الله عبارة از انست که سالك
در راه عبادة و طاعة در متابعة رسول صلعم چندان سیر کند که خدای را
بشناسد و شناختن خدای تعالی آن باشد که سالک بیقین بداند که
خدا یکیست و اورا اول و اخر نیست بلکه وی اول و آخرست و مثل و
شریك ندارد موصوفست بصفات سزای منزهست از صفات ناسزا
و چون خدا را بدین معانی شناخت و بیقین دانست سیر و الی الله
تمام شد اکنون ابتدای سیر و فی الله تعالی است و سیر و فی الله تعالی عبارة
از انست که سالك بعد از شناخت خدای تعالی چندان سیر دیگر بکند
که ذات با جلال و صفات با کمال و افعال با حسن و جمال خدای تعالی
بشناسد و علم و حکمت خدای را دریابد و اهل وحدت میکویند که سیر و الی الله
تعالی عبارة از انست که سالك بیقین بداند که وجود یکی بیش نیست و ان
وجود خداست جل جلاله و بغیر وجود خدای وجودی دیگر نیست و امکان
ندارد که باشد و وجود خدا اول و اخر ندارد و خدا اولست و خدا آخر

وخدا ظاهرست وخدا باطنست وخدا عالم است وخدا معلومست
وچون خدا یرا با این معانی شناخت و بیقین دانست سیر و الی الله
تمام شد اکنون ابتداء سیر و فی الله است و سیر و فی الله عبارة از انست
که سالک بعد از شناخت خدای تعالی چندان دیگر سیر کند که اشیا را
و حکمة اشیا را کما هی بداند و ببیند چنانکه در ملک و ملکوت و جبروت
هیچ چیز بروی پوشیده نماند بعضی کفته اند که ممکن است که ادمی همه
ببیند و بداند و بعضی کفته اند که ممکن نیست که آدمی این همه بداند
و حقیقة آنست که یك ادمی این همه نتواند دانست و یک کس این
همه نتواند کرد که همه بهمه دانند و همه بهمه توانند ای درویش چون معنی سلوک را
دانستی اکنون بدانکه اهل حکمة میکویند از تو تا بخدای راه بطریق طول است
از جهة انکه نسبت هر فردی از افراد موجودات با خدای تعالی چنانست
که هر مرتبه از مراتب درخت با تخم درخت و اهل تصوف میکویند که
از تو تا بخدا راه بطریق عرض است نه بطریق طول از جهة انکه نسبت
هر فردی از افراد موجودات با خدای تعالی همچنانست که نسبت
هر حرفی از حروف کتاب با کاتب و اهل وحدة میکویند که از تو تا
بخدای تعالی راه نیست نه بطریق طول و نه بطریق عرض از جهة انکه

نسبت هر فردی از افراد موجوداة با خدای تعالی همچنانست که نسبت
هر حرفی از حروف با مداد و ازینجا گفته اند که وجود یکی بیش نیست
وان وجود خدای تعالیست و بغیر وجود خدا وجودی دیگر نیست
و امکان ندارد که باشد و اگرچه وجود یکی بیش نیست اما این یک وجود
یک نورست و عالم مالامال این نورست نوریست نامحدود و نا
متناهی و بحریست بی پایان و بی کران حیوة و علم و ارادة و قدرت
موجودات ازین نورست بینایی و گویایی و شنوایی و گیرایی و روایی همه
موجودات ازین نورست طبیعت و خاصیت و فعل موجوداة از این
نورست بلکه خود همه این نورست که مظاهر این وجود مظهر صفات این
نورست والله اعلم تمام شد فصول شش گانه که مقدم خواستیم
داشتن بعون الله تعالی اکنون ابتداء رسایل است و آغاز منزل
اینجا خواهد بود از جهة آنکه این شش فصل آمیخته بود از منتها
و مقصد و اینچنین می بایست که قاعدهٔ تصنیف آنست که هر دو
کتاب بطریق تفصیل خواهد آمد در اول کتاب آن هم بطریق اجمال آورده
و در رسایل که می آید سخن هر منزلی خاص خواهد بود والحمد لله
رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

ابتداء الکتاب

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة
والسلام علی انبیائه و اولیائه و خیر خلقه محمد و آله و علی آلهم
و اصحابهم الطیبین الطاهرین چنین گوید اضعف ضعفا
و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی قدس الله روحه که جماعة درویشان
کثرهم الله ازین بیچاره درخواست کردند که میخواهیم که در آفرینش ارواح
و اجسام و در مراتب هر دو و در نزول و عروج ارواح رساله‌ای
جمع کنید و دیگر بیان کنید که روح انسانی و روح حیوانی و روح
نباتی چیست و دیگر بیان کنید که روح انسانی کمال خود را بنهایت کمال
می تواند رسانید و مقام خود را بعد از مفارقت قالب بازگشت
وی بان خواهد بود بنهایة مقامات میتواند رسانید یا کمال او
مقدر است و مقام او معین و از آنچه تقدیر و تعین رفته است بسعی
و کوشش زیادت میتواند کرد و دیگر بیان کنید که تقدیر خدای تعالی
چیست درخواست ایشانرا اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری
خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر

فصل

بدان اعزک الله فی الدارین که آدمیان در عالم سفلی مسافرند
از جهة آنکه روح آدمی را که از جواهر ملائکه است سماویست از عالم علوی

باین عالم سفلی بطلب کمال فرستاده اند تا کمال خود حاصل کند و چون کمال خود
حاصل کرد باز کشت وی بجواهر ملائکه سماوی خواهد بود و بعالم
علوی خواهد پیوست و کمال بی آلت حاصل نتوانست کرد از جهة
انکه روح آدمی بکلیات عالم عالم بود اما بجزویات عالم عالم نبود آلتی
از این عالم سفلی بروح دادند تا بجزویات عالم نیز عالم کردد و از
کلیات وجزویات استدلال کند وخود را و پروردکار خود را بشناسد
وآن آلت قالبست پس آدمی مرکب آمد از روح و قالب روح او از عالم
علوی است و قالب او از عالم سفلی روح او از عالم امرست و قالب
او از عالم خلق چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه
بعضی از آدمیان نمیدانند که درین عالم سفلی مسافرند و بطلب
کمال آمده اند چون این نمیدانند بطلب کمال مشغول نیستند شهوت بطن
وشهوت فرج و دوستی فرزند ایشان را فریفته است و بخود ایشان
مشغول کردانیده واین هر سه بتان عوام اند و بعضی از آدمیان
میدانند که آدمی درین عالم سفلی مسافرست و بطلب کمال فرستاده اند اما
بطلب کمال مشغول نیستند دوستی آرایش ظاهر و دوستی مال و جاه ایشان را
فریفته است و بخود شان مشغول کردانیده واین هر سه بتان خواص اند

وهر

وهر شش شاخهاء دنیاند ای درویش چون نفس ازین سه شاخ آخرین
قوت کیرد و غالب شود آن سه شاخ اول ضعیف شوند و مغلوب
کردند پس بتان آدمی هفت اند یکی دوستی نفس واین شش چیز دیگر
که کفته شد از برای نفس دوستی نفس بتی بغایت بزرک است و بتان
دیگر بواسطهٔ وی پیدا می آیند و آنها را میتوان شکست اما دوستی
نفس که بت بزرکست نمیتوان شکست و بعضی میدانند که آدمی درین
عالم سفلی مسافرند و بطلب کمال آمده اند و بطلب کمال مشغول اند
پس بعضی چون کمال حاصل میکنند بتکمیل دیگران مشغول میشوند
و بعضی بعد از حصول کمال خود تارک ما سوی الله میشوند و ملازم
درکاه و مستغرق مشاهده و معاینه میکردند چنانکه بیان
فرموده است فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ
بِإِذْنِ اللَّهِ

فصل در بیان آفرینش ارواح و اجسام

بدانکه علما
میکویند که خدای تعالی موجد مختارست در آن وقت که خواست
عالم را که جواهر و اعراض است بیافریند اول چیزی که بیافرید جوهری
بود و آن جوهر را جوهر اول میکویند چون خدای تعالی خواست
که عالم ارواح و اجسام را بیافریند بآن جوهر اول نظر کرد آن جوهر

اول بکداخت وبجوش آمد آنچه زبده وخلاصهٔ آن جوهر بود بر سر آمد
مثال زبدهٔ قند وآنچه دردی وکدورة آن جوهر بود در بن نشست
بر مثال دردی قند خدای تعالی ازان زبدهٔ نورانی مراتب عالم
ارواح بیافرید وازان دردی ظلمانی مراتب عالم جسمانی بید آورد
ای درویش این زبدهٔ نورانی آدمست واین دردی ظلمانی حوا است
آدم وحوا پیدا شدند وازینجا کفته اند که حوا از پهلوی ادم
کرفته اند فصل دربیان روح ومراتب ارواح بدانکه روح انسانی
جوهری بسیط است ومکمل ومحرک جسمست بالاختیار والعقل
وروح حیوانی جوهریست ومکمل ومحرک جسم است بالاختیار وروح
نباتی جوهری است ومکمل ومحرک جسمست بالطبع وبعبارتی
دیکر روح آدمی جوهری لطیفست وقابل تجزی وتقسیم نیست
وازعالم امرست بلکه خود عالم امرست چون معنی روح را دانستی
اکنون بدانکه چون خدای تعالی خواست که مراتب ارواح را بیافریند
بان زبدهٔ نورانی نظر کرد وآن زبده بکداخته بجوش آمد
از زبده وخلاصهٔ آن زبده روح خاتم انبیا علیه وعلیهم الصلوة
والسلام بیافرید وازنربده وخلاصهٔ آن باقی ارواح اولوالعزم

وخلوتخانه
ایشان کشت وآسمان پنجم مقام ارواح اولیا شد وصومعه
ایشان کشت وآسمان چهارم مقام ارواح اهل معرفت شد وصومعه
وخلوتخانهٔ ایشان کشت وآسمان سیم مقام ارواح زهاد شد
وصومعه وخلوتخانهٔ ایشان کشت وآسمان دوم مقام ارواح عباد
کشت وصومعه وخلوتخانهٔ ایشان کشت وآسمان اول مقام ارواح عامهٔ
مؤمنان شد وصومعه وخلوتخانهٔ ایشان کشت وطبایع چهارکانه
درعناصر چهارکانه هر یکی درهر یکی مقام کرفتند به مرتبت علوی آمد
وچهار مرتبت سفلی آمدند ومرتبت خاک اسفل سافلین آمد وعرش
اعلی علیین وملأ اعلی نیز کویند ای درویش جملهٔ ارواح وهر یک از
مقام خود باین مرتبت اسفل سافلین نزول میکنند وبرمرکب قالب
سوار میشوند وبواسطهٔ قالب کمال خود حاصل میکنند لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین وباز
ازینجا عروج میکنند وبمقام اول خود میرسند الا الذین آمنوا
وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون ای درویش اجر سه حرفست
الف عبارة از اعادتست وجیم عبارة از جنت وراعبارة
از رؤیت وچون بمقام اول خود رسیدند عروج هر یک تمام شد

ارواح چون باین عالم نزول نکرده بودند آنچه میدانستند میدانستند ترقی نداشتند
واکتساب علوم واقتباس انوار نمی توانستند کرد وبکلیاة عالم عالم
بودند اما بجزویاة عالم عالم نبودند چون باین عالم سفلی نزول کردند
وبرمرکب قالب سوار شدند بواسطهٔ قالب ترقی دارند واکتساب
علوم واقتباس انوار میتوانند کرد وبجزویات عالم عالم شدند واز
کلیات وجزویات عالم استدلال کردند وخود را وپروردکار
خود را شناختند ارواح چون نزول میکردند بطلب کمال می آمدند
واکنون چون عروج میکنند کمال دارند پس در نزول وعروج
فواید بسیار باشد اما کمال هر یک معلوم است از کمال معلوم ومقام
معلوم در نتوانند کذشت چنین میدانم که تمام فهم نکردی دو
ترا زین بکویم بدانکه این هر نه مرتبه عطائی آمدند نه کسبی دین حنیف
ودین قیم اینست وفطرة الله که جمله آدمیان ازابدان فطرة آفریده اند
این مراتب ارواح است هر یک را چنانکه آفریدند در خلق خدای
تعالی تبدیل نیست فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله
التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم ای
درویش اکر چنان بودی که این مراتب کسبی بودی هر کس که کسب زیادت

کردی مقام او عالی ترشدی عارف بکسب بمقام ولی رسیدی
وولی بکسب بمقام نبی رسیدی ودر جملهٔ مقامات چنین
میدان هر یکرا مقداری معلوم است وازمقام معلوم خود در
توانند کذشت وکل شیء عنده بمقدار یعنی هر روحی که باین عالم
آید وبرمرکب قالب سوار شود او را حدی بید او مقداری معلوم
که چند در قالب باشد وچند نفس زند وچه خورد وچند خورد وچه
کوید وچند کوید وچه کند وچند کند وچه اموزد وچند آموزد
ودر جمله کارها همچنین میدان وعلم خدای تعالی در ازل باین
جمله محیطست یعنی خدای تعالی در ازل بکلیات وجزویات
عالم عالم است وان الله قد احاط بکل شیء علما ولا یعزب
عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض وان الله لا یخفی علیه شیء
فی الارض ولا فی السماء فصل دربیان تقدیر خدای تعالی بدانکه خدای
تعالی در ازل بود وهیچکس وهیچ چیز دیکر نبود کان الله سبحانه ولم یکن
معه شیء ثم کتب فی الذکر کل شیء خدای تعالی وعلم خدای تعالی
ازلی است وابدی است در ان وقت که خواست چنانکه در ازل دانسته
بود عالم ملک وعالم ملکوت را بیافرید پس خدای تعالی اول ندارد وقا

ودایره هریک بحد کمال رسید وچون دایره تمام میشود پیش ترقی
ترقی تا بدینجا بیش نیست که هریک تا بمقام اول خود رسید ارواح مؤمنان
تا باسمان اول وارواح عباد تا باسمان دوم ارواح زهاد تا باسمان
سیوم همچنین هر مرتبت هریکی را بمقام اول خود عروج کنند اما از
مقام اول خود در نتوانند گذشت در راه ماندن ممکن است اما
از مقام خود در گذشتن ممکن نیست در راه ماندن عبارة از ان نیست
که روح هرکه در مقام ایمان مجرد مفارقة کند باز گشت وی باسمان
اول خواهد بود روح هرکه در مقام عباد مفارقة کند باز گشت
وی باسمان دوم خواهد بود ودر جمله مقامات همچنین میدان هریک
دران مقام که مفارقة کنند باز گشت ایشان با اهل آن مقام
خواهد بود اگرچه از مقام بالاتر نزول کرده باشد الا کسانی
که معصوم باشند که ایشان در راه نمانند والبته بمقام خود رسند
وغبنی عظیم باشد که کسی بمقام اول نتواند رسیدن ودر راه
بماند ای درویش انکه والعیاذ بالله بمقام ایمان نرسید باز گشت
وی باسمان نخواهد بود از هر کدام مرتبت که نزول کرده باشد
إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ

وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ آدمیانی که تصدیق انبیا نکردند اگرچه صورت
آدمیان دارند معنی آدمیان ندارند پس از حساب بهایم اند بلکه از
بهایم فروترند وبهایم را بعالم علوی راه نیست از جهة انکه عالم
علوی صومعه وخلوتخانه اهل علم وعقل ومعرفة وتقوی است
چون ملائکه وخیار بنی آدم یعنی بی علم وتقوی بعالم علوی نتوانند
رسید پس ارواح این طایفه که بدرجه ایمان نرسیدند در زیر فلک
قمر بمانند از هر کدام مرتبه که نزول کرده باشند ای درویش خدای
تعالی جمله ارواح آدمیان را در اصل فطرت پاک وطاهر آفرید
واز عالم علوی باین عالم سفلی بطلب کمال فرستاده اما چون باین
عالم آمدند بعضی بواسطه مادر وپدر وبواسطه هم صحبتان در
راه بماندند وکمال حاصل نکردند کُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ
يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ ارواح غیر آدمیان یعنی ارواح جمیع انات
ونباتات ومعادن نه از عالم علوی آمده اند از طبایع پیدا آمده اند
وباز بطبایع باز گردند وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا فصل
ای درویش اگر کسی سوال کند که چون ارواح از اول مقام خود در
نمی توانند گذشت این نزول وعروج را فایده چیست بدانکه

فنا وعدم نیست وعالم ملک وعالم ملکوت اول دارند وقابل فنا وعدم
ملک عبارة از عالم اجسام وملکوت عبارة از عالم ارواحست و
جبروت عبارة از ذات وصفات خدایست تعالی وتقدس یعنی
ملک عالم محسوساتست وملکوت عالم معقولاتست وجبروت
آفریدگار ملک وملکوتست چون این مقدمات معلوم کردی
اکنون بدانکه بعضی میگویند که خدای تعالی در ازل ذات وصفات همه چیز را
ومقدار همه چیز را دانسته بود اینست معنی تقدیر خدای تعالی یعنی علم
او وتقدیر اوست وبعضی میگویند که خدای تعالی در ازل ذات وصفات
همه چیز ومقدار همه چیز را دانسته بود وخواسته بود اینست معنی
تقدیر خدای تعالی یعنی علم وارادت او تقدیر اوست ای درویش
اگر علم وارادت او تقدیر او باشد وعلم وارادت او بجمله اشیا
محیط باشد بکلیات وجزویات عالم پس جمله اشیا بتقدیر او
باشد ورد تقدیر بهیچ وجه ممکن نباشد وعلما ومشایخ این دعا را
بسیار خوانده اند ومیخوانند اللَّهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ وَلَا
مُعْطِيَ لِمَا مَنَعْتَ وَلَا رَادَّ لِمَا قَضَيْتَ وبرین تقدیر جمله آدمیان وغیر
ایشان در همه چیز مجبور باشند انچه خورند وانچه کنند وانچه گویند

که خدای تعالی خواسته باشد واگر مجرد علم وتقدیر او باشد جمله عالمیان
در همه چیز مختار باشند هرچه خواهند گویند وهرچه خواهند کنند وهرچه
خواهند خورند از جهة انکه علم خدای تعالی مانع اختیار آدمیان نباشد
اما ارادت خدای تعالی مانع اختیار آدمیان باشد بدانکه
چون جمله ارواح نزول کنند وبر مرکب قالب سوار شوند وباز از قالب
مفارقة کنند انگاه قیمة ظاهر شود اجزای قالب هریک جمع کنند ودرو
هریکی را در قالب هریکی در آورند وجمله را از گورها بیرون آورند
وبزمین عرصات حاضر کنند وحساب هریکی از آدمیان بکنند وجمله را
در دوزخ در آورند واهل ایمان وتقوی را بسلامة بگذرانند از دوزخ
وبه بهشت رسانند واهل کفر وظلم را جاوید در دوزخ بگذارند
واهل ایمان که معاصی کرده باشند بقدر معصیت عذاب کنند یا
بشفاعت شفیعان از ایشان درگذارند وبآخر از دوزخ خلاصی
یابند وبه بهشت رسند وهرکه به بهشت رسید جاوید در بهشت بماند
وبقدر انکه نیکی کرده باشد مجازات ان می بیند وهرکه در دوزخ ماند
جاوید در دوزخ باشد بقدر انکه بدی کرده باشد مکافات ان می بیند
وبهشت ودوزخ محسوس جسمانی نیز هست وصفت خوشی بهشت

وناخوشی دوزخ معروف ومشهورست ودر کتب واخبار مسطور
ودر دل وزبان مؤمنان متلو ومذکور تمام شد رساله اول از
اول بعون الله تعالی وحسن توفیقه رسالت الاخر

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی انبیائه واولیائه خیر خلقه وآلهم واصحابهم الطیبین الطاهرین
اما بعد چنین کوید اضعف ضعفا وخادم الفقرا عزیز بن محمد
النسفی رحمة الله علیه که جماعتی درویشان کثرهم الله ازین بیچاره
درخواست کردند که می باید که در نبوت وولایت وملک ووحی والهام
وخواب راست رساله جمع کنید اجابت درخواست ایشان کرده مدد واز
خداوند تعالی خواستم تا از خطا وزلل نکاه دارد انه
ما یشاء قدیر وبالاجابة جدیر فصل بدان اعزک الله فی الدارین
که در رساله اول کفته شد که روح ادمی را از عالم علوی باین عالم
سفلی بطلب کمال فرستاده اند وکمال بی الت حاصل نمیتوانست کرد
الت ازین عالم سفلی بروح دادند وان الت قالب است پس ادمی مرکب
امد از روح وقالب چون مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه ادمی
بواسطه قالب بتدبیر دینی وبواسطه روح بتحصیل آخرت محتاج است

وباین

وباین دو سبب محتاج کشت بمنذر وهادی ومنذر وهادی می باید
تا هم از نوع آدمی باشد تا استفاده میسر شود وکمال حاصل کردد
چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بکویم بدانکه آدمی
استعداد ان ندارد که بی خدای تعالی برخوردار شود چه جمله
آدمیان ان استعداد ندارند که از خدای تعالی فیض قبول کنند
وبوحی والهام او مخصوص کردند پس بضرورة واسطه می باید تا
سخن خدای تعالی به بندکان رساند وان واسطه می بایست که هم
از نوع ادمیان باشد حق تعالی بفضل وکرم خود بعضی را از آدمیان
مخصوص کرد اینند وبذات وصفات وافعال خود دانا کرد وبندکی
خود بر کزید ومقرب حضرت خود کرد اینند وبوحی والهام مخصوص کرد اینند
وبخلق فرستاد تا خلق را از خدای تعالی خبر کنند واوامر ونواهی
خدای تعالی بخلق رساند وصراط مستقیم را بخلق نمایند تا خلق را بامثال
اوامر واجتناب از نواهی مشغول کرد اند وبتحصیل کمال مشغول
شوند وکواهان بر اسباط نبوة ایشان معجز است وبا ایشان همراه
کرد بدانکه نبی دو وجه دارد یکی بطرف خدای عز وجل ویکی بطرف
بندکان خدای از جهت انکه تا حکم از خدای تعالی میکرد وبیندکان

از خدای تعالی

میرساند آن روی را که بطرف خدایست که از خدا فیض قبول میکند
ولایة نامست که ولایت نزدیکیست و این روی که بطرف بندگان دارد
و سخن خدای ببندگان خدای میرساند نبوة نامست که نبوة آگاه
کردن است پس معنی ولی نزدیک باشد و معنی نبی آگاه کننده
باشد ای درویش ولایة و نبوة دو صفت است نبی را و ولی را ازین
دو صفت یک صفت دارد وقتی در ولایت ما در شهر نسف بلکه
در تمامت ماوراء النهر این بحث در افتاد که صفت ولایة قویتر است
یا صفت نبوة و بعضی ندانستند که مگر این بحث در نبی و ولی است
فهم نکردند که بحث در آن دو صفت یعنی آن دو وجه میکنند که
مخصوص به نبی است در خراسان بخدمت شیخ المشایخ سعد الدین
حموی قدس الله روحه رسیدم در نبی و ولی همین بحث میکردند
و اکنون بعد از وفات همین بحث میکنند تا سخن دراز نشود
و از مقصود باز نمانیم ای درویش مقربان حضرة عزت دو طایفه اند
چون بحضرة خدای رسیدند و مقرب حضرة شدند بعضی بر درگاه او
مقیم شدند و ملازم حضرة وی گشتند و با خدای تعالی آرام گرفتند
و بعضی در مشاهده و بعضی در معاینه و اینها اولیا اند و آشنای خدای

بعضی از مقربان بخلق فرستاد تا سخن خدای بخلق رسانند و اینها
انبیا اند بدانکه اولیای خدای تعالی در عالم سیصد و پنجاه
و شش تن اند و ایشان در عالم بوده اند چون از ایشان یکی ازین
عالم میرود دیگری بجای وی می نشانند تا ازین سیصد و پنجاه
و شش تن کم نشوند و ایشان همیشه مقیم درگاه خدا اند
درگاه خدا یند و ملازم حضرة وی اند و آرامشان بذکر وی است و
انسشان بمشاهده اوست و ذوقشان بلقای وی است این سیصد
و پنجاه و شش تن طبقات دارند شش طبقه اند سیصد تنان و چهل
تنان و هفت تنان و پنج تنان و سه تنان و یک تن و این یکی
قطب است و عالم ببرکات وجود وی مبارک و برقرار است
چون وی ازین عالم برود و دیگری نباشد که بر جای وی بنشیند
عالم بر افتد ای درویش این قطب چون ازین عالم میرود یکی از
سه تنان بجای وی می نشانند و یکی از پنج تنان بمقام سه تنان
و یکی از هفت تنان بمقام پنج تنان و یکی از چهل تنان بمقام هفت
تنان می آرند و یکی از سیصد تنان بمقام چهل تنان و یکی از تمامه
روی زمین بمقام سیصد تنان می آرند تا این سیصد و پنجاه و شش

تن همیشه باشند و کم نشوند ای درویش چون آخر زمان باشد بیش
از اهل روی زمین در سیصد تنان بیاورند از سیصد تنان کم میشوند
تا هر سیصد بروند انگاه از چهل تنان کم میشوند تا هر چهل تمام شوند
انگاه از هفت تنان کم میشوند تا هر هفت تمام شوند انگاه از پنج
تنان کم میشوند تا هر پنج تمام شوند انگاه از سه تنان کم می شوند تا
سه تمام شوند انگاه قطب تنها باشد چون قطب ازین عالم برود دیگری
بنباشد که بجای وی نشیند عالم برافتد و آسمان و زمین خراب
شود   بدانکه این سیصد و پنجاه و شش دانا و مقرب
و صاحب کرامت و صاحب همت و صاحب قدرة و مستجاب الدعوة
اند همت ایشان اثرها دارد از جهة انکه هر چیز که ایشان میخواهند
خدای تعالی آن میکند رب اشعث اغبر ذی طمرین لو اقسم علی الله
لابره کرامة و قدرة ایشان چنانست که خاک و آب و هوا و آتش
و صحرا و کوه مانع نظر ایشان نمی شود اگر در مشرق اند با اهل مغرب
سخن میگویند و سخن ایشان می شنوند و اگر در مغرب اند با
اهل مشرق سخن میگویند و سخن ایشان میشنوند و اگر میخواهند
از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق روند بیک ساعة میروند

بر و بحر و کوه و دشت ایشانرا یکسانست و آب و آتش ایشانرا
برابرست اگر خواهند بر آب میروند و اگر خواهند بر آتش و هیچ ضرری
بایشان نرسد و اگرچه هر سیصد و پنجاه و شش تن دانا و مقرب و صاحب
کرامة و صاحب همة و قدرت و مستجاب الدعوة اند اما قطب از همه
داناتر و مقرب‌تر و مستجاب الدعوه و قوة و همت وی بیشتر ای درویش
سیصد تنان هر روز یکبار بهم رسند و چهل تنان هر روز یکبار
بهم رسند و هفت تنان هر روز یکبار بهم رسند و پنج تنان هر روز
یکبار بهم رسند و سه تنان هر روز یکبار بهم رسند و یکدیگرا
بشناسند و در صحبت یکدیگر باشند اما سیصد تنان چهل تنان را
نشناسند و چهل تنان هفت تنانرا نشناسند و هفت تنان پنج تنانرا نشناسند
و پنج تنان سه تنانرا نشناسند و سه تنان قطب را نشناسند اما قطب
همه را شناسند هر کدام مرتبه که بالاتر است فروتر از خود شناسد که بانجا
بوده است و هر کدام مرتبه که فروتر است بالاتر خود را نشناسد که انجا
ندیده است و بانجا نبوده ای درویش این معنی حدیثست که ما گفتیم
و بفهم سالکان این تقریب نزدیکترست اما لفظ حدیث رسول خدای
صلوة الله علیه چنانست که سیصد تنان بر دل آدم اند و چهل تنان

بر دل موسی و هفت تن‌شان بر دل عیسی و پنج تن‌شان بر دل جبرئیل و سه تن‌شان
بر دل میکائیل‌اند و قطب بر دل اسرافیل و این سیصد و پنجاه و شش در
تمامهٔ عالم منتشرند باید که قدم و نظر ایشان بهمه برسد اما مردم
ایشان را نشناسند که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ایشان
چنان زندگانی کنند که مردم ایشان را نشناسند یعنی خود را بر پارسایی
و پیشوایی و شیخی و زاهدی منسوب نکنند بظاهر همچون دیگران باشند
و ظاهر خود را از دیگران ممتاز نکنند و باطن ایشان از دیگران ممتاز
باشد از جهة انکه دیگران بباطن دنیا را دوست دارند و ایشان
بباطن خدا را دوست دارند و دیگران بباطن شغل دوست
دارند و ایشان بباطن فراغت دوست دارند و دیگران بباطن
مال و جاه طلب کنند و ایشان بباطن ترک مال و جاه کنند اما ظاهر
ایشان با ظاهر دیگران برابر باشد ای درویش ترقی و عروج بنده
بزیادتی دوستی خدایست جل جلاله و دوستی باندرون تعلق
دارد نه بیرون تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم این
اولیا شیخی و پیشوایی و تربیت و دعوة خلق نکنند از جهة آنکه
ولی یکروی پیش ندارد و آن روی در خدای دارد دایم بذکر و

مشاهد

مشاهدهٔ خدای مشغولست ازام و ذوق ایشان بذکر و لقاء خدای
تعالی‌ست دعوة و تربیت کار انبیاست باصالت و کار علما و مشایخ
است بوراثت و نیابت اما نه کار اولیاست از جهة آنکه انبیا
دو روی دارند یکروی بطرف خدای و یکروی بطرف بندگان فرمان
خدای از ان طرف میگیرند و باین طرف میدهند و بعد از انبیا
تربیت و دعوة کار علماست که العلماء ورثة الانبیاء اظهار
شریعت علما توانند کرد و نیابت انبیا از علما خوب آید و نه
هر عالمی خلافة انبیا را شاید عالمی این کار را شایسته باشد
که خدای ترس و پرهیزکار بود و هرچه کند نظر او در طلب رضای
خدای باشد و درجهٔ آخرة بزیادتی نه مال و جاه دنیی تا نزد
خدای تعالی عزیز و گرامی بود و خلق نیز از حرکات و سکنات
وی با منفعت باشند ان اکرمکم عند الله اتقیکم و اما ما
ینفع الناس فیمکث فی الارض مقام علماء متقی مقامی بزرگست
ایشان وارثان انبیا اند بل خلفای خدا اند بدانکه ارباب دین
از پیغمبران شش بوده اند آدم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی
و محمد صلوة الله وسلامه علیهم و اولوا العزم ایشانند و صاحب بعثت

ایشان بوده اند شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا
الیکم وما وصینا به ابرهیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ای
درویش نبی آنست که ویرا وحی ومعجزه باشد ورسول آنست که ویرا
وحی ومعجزه وکتاب باشد واولوالعزم آنست که ویرا وحی ومعجزه وکتاب
باشد وشریعت اول منسوخ کرده اند وشریعتی دیگر از نو بنهد وخاتم
آنست که او را وحی ومعجزه وکتاب باشد وشریعت او کرا منسوخ
کند وشریعتی دیگر از نو بنهد وپیغمبری بروی ختم شود
در دین ادم بعد از آدم چندین هزار پیغمبر بوده اند که نایب
وخلیفهٔ ادم بوده اند وخلق را بدین ادم دعوة میکردند ودر
دین نوح ودر دین ابرهیم ودر دین موسی ودر دین عیسی همچنین
اما در دین محمد علیه الصلوة والسلام پیغمبر نبود چنانکه فرموده
است لا نبی بعدی ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول
الله وخاتم النبیین پس چون محمد علیه الصلوة والسلام ختم
پیغمبران بود در دین وی علما ومشایخ پیدا اورد تا نیابت وی
محمد نگاه میدارند وتربیت خواص ودعوة عوام میکنند در راه خدا
تعالی ودر هر دوری وعصری دین اسلام را که دعوة محمد است

تازه

تازه وروشن میدارند وچنانچه فرموده علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل والشیخ فی قومه کالنبی فی امته ای درویش سخن انبیا
معروف ومشهور است ودر کتب بسیار مسطور است میگویند که
صد وبیست وچهار هزار پیغمبر بوده اند اگر عدد ایشان معین
نکنند بهتر باشد که بر یقین معلوم نیست با محمد چنین گفته شد
که ما قصه بعضی از پیغمبران با تو گفتیم وقصهٔ بعضی از ایشان
با تو نگفتیم ورسلا قد قصصناهم علیک ورسلا قد قصصناهم
علیک ورسلا لم نقصصهم علیک وان مجموع پیغمبران
بعضی نبی بوده اند وبعضی با نبوة رسول بوده اند وبعضی
با رسالت اولوالعزم بوده اند وخاتم پیغمبران واولوا
العزم محمد است علیه الصلوة والسلام بدانکه ملائیکه و
جودی نورانی اند یعنی از عالم ارواح اند وبهائم وجودی
ظلمانی اند یعنی از عالم اجسام اند وانسان مرکب است از نور وظلمة
یعنی از روح وجسم ای درویش ملائیکه یک عالم بیش ندارند وآن
عالم روحانیست وبهایم یک عالم بیش ندارند وآن عالم جسمانیست
وانسان هر دو عالم از روحانی وجسمانی دارد ان الله تعالی

خلق الملائکة من عقل بلا شهوة وخلق البهایم من شهوة بلا عقل و
الانسان من عقل وشهوة ومن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملائکة
ومن غلب شهوته عقله فهو شر من البهایم خیر البریة وشر البریة که در حق
مؤمنان وکافران فرموده اند همین است چون معنی ملکه دانستی
اکنون بدانکه ملائکه طبقات دارند بعضی در عالم علوی اند و بعضی
در عالم سفلی انچه در عالم علوی اند مراتب دارند هر یکی را مقام
معلومست عمل و علم جمله ملائکه معلوم است علم ایشان زیاده
نمی شود و عمل ایشان دیگر نمیگردد وما منا الا له مقام معلوم
این معنی دارد هر یک ازمقام خود در نمی تواند گذشت و هر یک
بکار خود مشغولند لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون
و ملائکه عالم علوی بعضی کروبی اند و بعضی روحانی و این
کروبیان و روحانیان بفرمان خدای وقتها بزمین آیند و در زمین
عالم سفلی کارها کنند ووقتها مصور شوند و با بعضی از آدمیان
سخن گویند که ما ملک و رسول خدائیم و بکاری آمده ایم چنانکه در قران
از قصهٔ مریم و از قصهٔ ابرهیم خبر میدهد و در قران و احادیث ازین
معانی بسیارست و وقت باشد که مصور شوند و بر آدمی ظاهر نشوند

اما

اما با آدمی باواز بلند سخن گویند وکاری فرمایند و از حالی خبر دهند
و این اواز را اواز هاتف گویند و وقت باشد که با آدمی سخن
نگویند بدل القا کنند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه
هر وقت که ملائکه سماوی سخن بدل آدمی القا کنند آن القا اگر در
بیداری باشد نامش الهام است و اگر در خواب باشد نامش خواب
راست و هر وقت که ملائکه سماوی از آسمان بزمین آیند و مصور
شوند و بر انبیا ظاهر شوند و سخن خدای تعالی با نبیا رسانند
نامش وحی و بعضی انبیا را همیشه وحی در خواب بوده است
و پیغمبر ما را شش ماه وحی در خواب بوده است و ازین جهة فرموده
که خواب راست یک جزوست از چهل و شش جزو از نبوة و مردم آنچه
در بیداری بینند یا شنوند یا وقتی دیده باشند یا شنیده و بازآن
انرا در خواب بینند آنرا اعتباری نیست و آن خوابرا تعبیری نباشد
بدان ای درویش و نصیحت بشنو و حیوة را بغنیمت دار و جمعیة
و فراغت را بغنیمت دار و یاران و دوستان موافق بغنیمت دار و قوة
بدنرا بغنیمت دار که هر یک نعمتی عظیم است و مردم ازین نعمتها
غافل اند و هر که نعمت را نشناسد از آن نعمت برخورداری نیابد و این

نیست پس از واجب الوجود لذاته که احد حقیقی است احد حقیقی صادر
شد و این قاعده پیش اهل حکمة مقررست که از احد حقیقی صادر
نشود الا احد حقیقی و درین عقل باضافات و اعتبارات کثرت
پیدا آمد یعنی نظر بعلة عقل که واجب الوجود لذاته است و نظر
بعقل که ممکن الوجود لذاته است و نظر برابطه که میان علة و معلول است
باین سه واسطه در عقل اول سه اعتبار پیدا آمد و بهر اعتباری از
عقل اول جوهری صادر شد عقلی و نفسی و فلکی همچنین از هر
عقلی عقلی و نفسی و فلکی صادر میشد تا بعد از عقل اول نه عقل
و نه نفس و نه فلک پیدا آمدند انگاه در زیر فلک قمر عنصر آتش و طبیعت
آتش پیدا آمدند و باز عنصر هوا و طبیعت هوا و باز عنصر آب
و طبیعت اب و باز عنصر خاک و طبیعت خاک پیدا آمدند آبا و امهات
که مفردات اند تمام شدند و مفردات عالم بیش ازین نیست چون مفردات
تمام شدند نزول تمام شد و عروج در مقابله نزول خواهد بود چهارده
مرتبه نزول کرد پس عروج هم چهارده مرتبه باشد تا دایره تمام شود
که دایره تا باول نرسد تمام نشود ای درویش این تقدم که گفته شد در
ابا و امهات بعضی را بر بعضی نه تقدم زمانی است از جهة آنکه

این

این مراتب هر یکی از یکدیگر صادر شدند اما جمله در یک طرفة العین
بلکه کمتر از طرفة العین صادر شدند چنانکه شعاع آفتاب از
قرص آفتاب و چنانکه وجود معلول از وجود علة اگرچه بیقین
میدانیم که شعاع از قرص آفتابست اما هم بیقین میدانیم که هرگز
نبود که قرص آفتاب بود و شعاع نبود تا قرص بود شعاع بود و قرص
متقدمست بر شعاع در ذهن نه در خارج چنانکه وجود علت
متقدمست بر وجود معلول در ذهن نه در خارج تقدم این
مراتب را همچنین میدان یعنی تقدم ذهنی دارند نه تقدم خارجی
پس ابا و امهات قدیم باشند از روی زمان و حادث باشند
از روی علة ای درویش تقدم بچندگونه باشد تقدم از روی زمان
و تقدم از روی مکان و تقدم از روی رتبت و تقدم از روی علة
اما تقدم واجب الوجود برین مراتب و تقدم بعضی ازین مراتب
بر بعضی نه از روی زمان و مکان بود بلکه از روی شرف و علة
بود تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم انگاه موالید
ازین ابا و امهات پیدا آمدند و می آیند و موالید سه گانه معادن
و نبات و حیوان اند و انسان یک نوعست از انواع حیوان موالید

نعمتها هیچ یك بقا و ثبات ندارند اگر در نیابی که ثمرات نیکی انهارا تا
کی خواهند گذشت و چون بکذرد هر چند پشیمانی خوری سود ندارد
امروز که داری بغنیمت شمار هر کار که امروز میتوانی کردن بکن و بفردا
میفکن از که نتوان دانست که فردا چگونه خواهد بودن
هم اکنون از هم اکنون داد بستان ○ کز اکنونست پی شکر زندگانی
مکن هرگز حواله سوی فردا ○ که حال و قصهٔ فردا ندانی ○ فریب نفس و
عشوهٔ روزگار مخور که ○ هزار نقش بر آرد زمانه و نبود ○ یکی چنانکه
در آینه تصور ماست ○ وما تدری نفس ماذا تکسب غدا ای درویش
توانا نها مباش که نعمت چون فوت شود انگاه قدرش بدانی که بعد از
فوت نعمت قدر نعمت دانستن هیچ فایده ندهد با وجود نعمت اگر
قدرش بدانی توانی که آن نعمت را بغنیمت داری و کاری کنی تمام
شد سخن منزل اول و حکما جمله در منزل دوم اند والحمد لله والصلوة
علی رسوله ○ بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی انبیائه واولیائه وخیر خلقه وعلی آله
واصحابهم الطیبین الطاهرین اما بعد ای درویش قاعده و قانون
سخنان منزل اول دیگر بود و قاعده و قانون این منزل دوم دیگر

هر یك از طوری اند و دور از یکدیگر اند ○ بدان اعزك الله فی الدارین
که موجود اند و حال خالی نباشد یا او را وجود از خود بود یا از
غیر بود اگر او را وجود از خود بود ان موجود واجب الوجود لذاته
است و اگر از غیر بود آن موجود ممکن الوجود لذاته است و واجب الوجود
لذاته خدایست و ممکن الوجود لذاته عالم خدایست چون خدای
عالم و عالم خدای را دانستی اکنون بدانکه عالم اسم جواهر و اعراض است
و مجموع جواهر و اعراض را عالم گویند و هر نوعی را از جواهر و اعراض هم
عالم گویند و عالم در قسمت اول بر دو قسمست عالم ملك و عالم
ملکوت یعنی عالم محسوس و عالم معقول و این دو عالم را با
واعتبارات باسامی مختلف ذکر کرده اند عالم خلق و عالم امر و عالم
شهادة و عالم غیب و عالم ظلمانی و عالم نورانی و مانند این
گفته اند و مراد ازین جمله همین دو عالم بیش نیست عالم ملك و عالم
ملکوت ○ بدانکه حکما گویند که واجب الوجود لذاته موجب بالذات
و اند ذات واجب الوجود لذاته یك جوهر صادر شد و آن جوهر را
جوهر اول میگویند و نام آن جوهر اول عقلست جوهر اول گویند و عقل اول
گویند و عقل جوهری بسیط است یعنی اجزا ندارد و قابل تجزی و تقسیم

که مرکبات شد تمام شده اند و مرکبات عالم بیش ازین نیست ای درویش
چون در آخر همه انسان پیدا امد و انسان چون بعقل رسید تمام
شد و بعد از عقل چیزی دیگر نبود معلوم شد که در اول عقل
بوده است از جهت انکه هر چیز که در آخر پیدا اید در اول همان بوده است
انسان چون بعقل رسید تمام شد ابتدا از عقل بود و ختم بر عقل
شد نزول در مفردات است و عروج در مرکبات نزول در ابا و امهات
است عروج در موالید است پس عقل اول هم اغازست و هم انجام
بامدن اغاز باشد و نسبت بباز گشتن انجام نسبت بامدن مبدء
باشد و نسبت بباز گشتن معاد نسبت بامدن لیلة القدر باشد
و نسبت بباز گشتن یوم القیمه بود ○ بدانکه عقول و نفوس
عالم علوی جمله شریف و لطیف اند و جمله علم و طهارة دارند و
کمال ایشان باذات ایشان همراهست ای درویش عقول و نفوس
و طبایع را علما ملائکه میگویند عقول و نفوس را ملائکه سماوی
و طبایع را ملائکه ارضی عقول را ملائکه کروبی و نفوس را ملائکه روحانی
و حکما عقول و نفوس و طبایع میگویند و این اصطلاح است هر
قومی با اصطلاح خویش سخن میگویند تا سخن دراز نشود و از

مقصود باز نمانیم هر فلکی عقلی و نفسی دارد هر کدام عقل که با
و بعقل اول نزدیکتر شریفتر و لطیفتر علم و طهارة وی بیشتر است
و در افلاك نیز همچنین میدان هر کدام فلك که بالاتر است و بفلك
الافلاك نزدیکتر وی شریفتر و لطیفتر در نزول هر کدام مرتبه که از
مبدء دورتر میشود خسیس تر میگردد و در عروج هر کدام مرتبه که از مبدء
دورتر میشود شریفتر می شود از جهة انکه در نزول اگر دره بر بن نشیند
و در عروج صافی بر سر آید و اگر چنین گویند که در بسایط هر چند
از مبدء دورتر می شوند خسیس تر میگردند و در مرکبات هر چند
که از مبدء دورتر می شوند شریفتر میگردند هم راست باشد
چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم بدانکه خدا
سبحانه و تعالی باز عقل باز نفس باز طبیعه نزول تمام شد چون
نزول برین وجه آمد عروج در مقابله نزول باشد پس در عروج
اول طبیعة باشد باز نفس باز عقل باز خدای تعالی عروج تمام شد
معلوم شد که هر چه در نزول اول است در عروج آخر است و معلوم
شد که در نزول اول شریفتر است و در عروج آخر شریفتر ای درویش
اول خدایست و انبیا و اولیا مظاهر خدای اند باز عقل است و

حکما و علما مظاهر عقل اند و اینها معماران آخرة اند باز نفس سبب
و ملوك و سلاطین مظاهر نفس اند و باز طبیعت است و عوام مظاهر
طبیعت اند و اینها معماران دنیی اند چون اول خدای بود یکی آمد
و چون عقل در مرتبت دوم افتاد دو قسم آمد و چون نفس در مرتبت
سیم افتاد سه قسم آمد و چون طبیعت در مرتبه چهارم افتاد چهار
قسم اند یکی و ۲ و ۳ و ۴ تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ   بدانکه بعضی
میکویند که مبدأ عقول عالم سفلی عقل عاشر است یعنی عقل فلک قمر و عقل
فعّال و واهب الصور نام اوست امّا بیشتر حکما بر آنند که عقول
عالم علوی هر ده فعّال اند و هر ده مبادی عقول عالم سفلی اند
و ازین جهتست که تفاوة بسیارست میان آدمیان عقلی که از عقل
فلك قمر فایض شود هرکز برابر نباشد با عقلی که از عقل فلک شمس فایض شود
تفاوة در آدمیان ازین جهة است و از جهتی دیکر هست و آن خاصیة
از عناصر اربعه است سعادة و شقاوة و زیرکی و ابلهی و بخل و سخا
و دیانت و خیانت و علو همت و خباثت و درویشی و توانکری و عزة و
خواری و درازی عمر و کوتاهی عمر و مانند این جمله اثر مبادی و خاصیت
از عناصر اربعه است   بدانکه بازکشت نفس انسانی بعد از مفارقة

قالب

قالب اکر کمال حاصل کرده باشد بعقول و نفوس بعالم علوی خواهد
بود که بهشتست و اکر کمال حاصل نکرده است در زیر فلک قمر بماند
که دوزخست و اصل کمال نفس انسانی مناسبتست با عقول و نفوس
عالم علوی عقول و نفوس عالم علوی جمله شریف و لطیف اند و جمله علم
و طهارة داده اند و دایم در اشتیاق حضرة خدای تعالی اند پس کار
آدمی آنست که دایم در اکتساب علوم و اقتباس انوار باشد و علم و طهارة
حاصل کند و مشتاق حضرة باری تعالی شود هر کس که مناسبت
حاصل کرد استعداد شفاعت ورا حاصل شد چون نفس وی از قالب
مفارقة کند عقول و نفوس عالم علوی ورا بخود کشند و معنی
شفاعة اینست وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ تَتَنَزَّلُ
عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ و امثال این اشارة بدین معنی است زیرا که ازین
طرف میل بود و از آن طرف جذب باشد با هر کدام که مناسبت حاصل
کرده باشد بازکشت وی بوی بود اکر با عقل فلک قمر حاصل کرده
باشد بازکشت وی بوی باشد و اکر با عقل فلک الافلاک حاصل
کرده باشد بازکشت وی بوی بود چون اول و آخر را دانستی باقی را
همچنین میدان هر عقل که بالاترست و بعقل اول نزدیکتر او شریفتر

و لطیفتر و علم و طهارة وی زیادة ترست و جذب وی قویتر و نفوس
انسانی چون بعالم علوی رسیدند از مرکبات فانی خلاص یافتند و بر
مرکبان باقی سوار شدند و ابد الاباد برین مرکبان باقی سوار خواهند بود
و هر یک بقدر مقام خود در لذت و راحة باشند و مقام هر یک
جزاء علم و طهارة ویست هر که علم و طهارة و اشتیاق وی زیادة
میکند مقام وی عالی تر میشود یعنی چنانست که اهل منزل اول کفته اند
که هر یک را مقام معلوم است و از مقام خود در نتوانند کذشت
و این خلاف بنابر آنست که بنزدیک علما که در منزل اول اند ارواح آدمیان
پیش از اجساد موجود بوده اند هر یک در مقامی معلوم چون از آن
مقام باین عالم سفلی آمدند و بمرکب قالب سوار شوند و کمال خود حاصل
کنند باز چون عروج کنند هر یک با مقام اول خود بیش عروج نتوانند
کرد و بنزدیک حکما که در منزل دوم اند ارواح آدمیان پیش از اجسام
موجود نبوده اند با جسد موجود میشوند پس ارواح را مقام معلوم
نبوده باشد مقام خود اکنون پیدا میکنند و کفته شد که مقام هر یک
جزاء علم و طهارة وی است هر که علم و طهارة بیشتر کسب میکند مقام
خود عالی تر میکرداند ای درویش هر که روح خود را بجای رساند که

مناسبت

مناسبت با عقل فلک الافلاک حاصل کند علم و طهارة بنهایة رسانید
و بنهایة مقامات انسانی رسید که عقل اول پیغام کذار او باشد و رسول
بارکاه وی کشت بعضی میکویند که عروج روح انسانی تا باین جای
بیش نیست و زیادة ازین ممکن نیست و بعضی میکویند که از عقل
فلک الافلاک هم در کذرد و مناسبت با عقل اول حاصل کند و بی
واسطه از باری تعالی فیض قبول کند کاه بواسطه عقل اول
با حق سخن کوید و بشنود و کاه بی واسطه عقل اول با حق
کوید و از حق شنود و چون از قالب مفارقة کند ابد الاباد
در جوار حضرة عزت خرم و شادان باشد و از مقربان حضرة
وی بود و این بهشت خاصست و جای کاملان و هر که درین
بهشت است در لذت و راحت مطلق است باقی این بهشت مرتبت
دیکر درجات بهشت است و آنها که درین درجات باشند لذت
و راحة ایشان اکرچه فراوان باشد مطلق نباشد و در الم و رنج
مطلق هم نباشد و از آن وجه که از دوزخ کذشته باشند و بدرجه
از درجات بهشت رسیده در لذت و راحة باشند و از آن وجه
که از قرب حضرت رب العزة محروم باشند و از جوار حضرت او

بی بهره و بی نصیب بوند در آتش فراق باشند و ابد الآباد در آتش
فراق بمانند و این هشت بهشت جای ناقصانست ای درویش اگر عذاب
نفوس انسانی از جهة آن باشد که علم ندارند یا علم دارند و بکمال ندارند
هرگز از آن عذاب خلاص نیابند از جهة آنکه از آن مقام که در آنند
نتوانند گذشت و همیشه در آن مقام باشند پس همیشه در عذاب
بوند و اگر عذاب از جهة آن باشد که طهارة ندارند یا طهارة
دارند و بکمال ندارند بمرور ایام از آن عذاب خلاص یابند و
از آن مقام در گذرند ای درویش نفس انسانی بعد از مفارقة
قالب از شش حال بیرون نباشد یا ساده باشد یا غیر ساده و ساده
یا پاک باشد یا ناپاک و غیر ساده یا کامل باشد یا ناقص حال هر یکی
ازین نفوس شش گانه بر تفاوت خواهد بود   بدانکه نفوس
کسانی که علم طهارة حاصل نکردند بعد از مفارقة قالب در زیر
فلک قمر که دوزخ است بمانند و بعالم علوی نتوانند پیوست
بعضی میگویند که این نفوس هر یک بقالبی دیگر پیوندند تا آنگاه
که کمال حاصل کنند و چون کمال خود حاصل کردند بعالم علوی
پیوندند و اینها اهل تناسخ اند سخن ایشان در منزل سیم بشرح

خواهد

خواهد آمد و بعضی میگویند که بقالب دیگر نتوانند پیوستن همچنان
بی قالب جاوید در زیر فلک قمر بمانند و اینها اهل حکمة اند و بعضی
گفته اند جن عبارة ازین نفوس اند که در زیر فلک قمر بمانده اند
علمای که در منزل اول اند میگویند که جن وجود دارند و قوی اند بغیر
آدمیان و بهر صورة که میخواهند مصور میشوند و حکما که در منزل دوم اند
میگویند که جن وجود ندارند جن عبارة از آدمیانی اند که در صحرا
و کوه نشینند و از دانایان دور باشند و سخن دانایان نشنیده باشند
علمشان نبود و اخلاقشان نیک نباشد همچون حیوان باشند
بلکه از حیوان فروتر ایشان را جن گویند از جهة آنکه معنی جن
کردنست پوشیده شدن و عقل این طایفه پوشیده است و
دیوانه را همین معنی مجنون گویند والحمد لله رب العالمین والصلوة
والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین   بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین
اما بعد چنین گوید اضعف ضعفاء و خادم فقراء عزیز بن محمد النسفی
قدس الله روحه که جماعة درویشان کثرهم الله ازین بیچاره درخواست
کردند که می باید که در اوایل رساله جمع کنید و بیان کنید که مراد از

احادیث یک جوهر است یا مراد از هر حدیثی جوهری است جداگانه در
حدیث آمده است که اول ما خلق الله تعالی العقل و دیگر آمده است
که اول ما خلق الله تعالی القلم و دیگر آمده است که اول ما خلق الله
تعالی روحی و دیگر آمده است که اول ما خلق الله تعالی نوری و مانند
این آمده است درخواست ایشان را اجابت کردم و از حق تعالی
مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد   بدانکه در رساله
ماقبل بیان کردیم جوهر اول را که جوهری است که بی واسطه غیر از حق پیدا
آمد و چیزهاء دیگر بواسطه وی پیدا آمدند این جوهر را جوهر اول
میگویند و این جوهر اول را باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند
باعتبار جوهر و باعتبار عقل و باعتبار روح و باعتبار نور
و باعتبار قلم و باعتبار ملک مقرب و باعتبار عرش عظیم و
باعتبار آدم و مانند این بسیار گفته اند و این جمله اسامیست و آن
جوهر اولست ای درویش اگر یک چیز را بصد اعتبار بصد نام بخوانند
در حقیقة آن یک چیز بآن صد نام هیچ کثرت پیدا نیاید مثلا اگر یک آدمی را
باعتبارات مختلفه ذکر کنند همچون حداد و خباز و نجار و خیاط و مانند
این راست باشد و آن یک آدمی هم حداد و هم خباز و هم نجار و هم خیاط

بود.

بود و باین اسامی مختلفه در حقیقة آن یک آدمی هیچ کثرت پیدا نیاید
چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام
جوهری دید که زنده بود و دیگری را زنده میکرد نامش روح فرمود
از جهة آنکه روح حی و محیی است یعنی حی بنفسه و محیی لغیره و چون همین
جوهر را دید که دریابنده بود و دیگری را دریابنده میکرد نامش
عقل فرمود از جهة آنکه عقل مدرک و مدرک است و چون همین جوهر را
دید که پیدا بود و دیگری را پیدا میکرد نامش نور فرمود از جهة آنکه
نور ظاهر و مظهر است ای درویش اگر تعریف هر یک میکنم دراز میشود
اگر همین جوهر را قلم و ملک مقرب و آدم و رسول خدای و بیت الله و بیت
عتیق و بیت معمور و بیت اول و مسجد اقصی و عرش عظیم گویند هم راست
باشد عقل اول عرش عالم ملکوتست و فلک اول عرش عالم ملک است این جمله
اسامی عقل اولست   بدانکه در عالم کبیر عقل اول رسول خدایست
و در عالم صغیر عقل آدمی خلیفه خدایست در عالم کبیر عقل اول رسول
خدایست و در عالم صغیر عقل آدمی رسول خدایست در عالم کبیر
عقل اول ملک مقربست و در عالم صغیر عقل آدمی ملک مقربست در
عالم کبیر عقل اول قلم خدایست و در عالم صغیر عقل آدمی قلم خدایست

در عالم کبیر عقل اول آدمست و در عالم صغیر عقل آدمی آدم است چون این
مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه عقل آدمی در ظاهر دو صورت دارد یکی
زبان و یکی دست زبان مظهر علمست و دست مظهر عمل است حکمتهای نظری
و نکتهای معقول از زبان ظاهر میشود و حکمتهای عملی و نکتها و صنعتهای
محسوس از دست پیدا می آید زبان سخن عقل بحاضران میرساند و کتاب
سخن عقل بغایبان میرساند ای درویش علم و قدرت عقل آدمی جز بواسطه
این دو صورت ظاهر نمی شوند و اینچنین که در عالم صغیر دانستی در عالم کبیر
نیز همچنین میدان عقل اول در این عالم سفلی دو صورت دارد یکی نبی و یکی
سلطان نبی مظهر علم است و سلطان مظهر قدرت نبی مظهر لطف و
سلطان مظهر قهر و علم و قدرت عقل اول جز بواسطه این دو صورت
ظاهر نمی شود ای درویش نبی صورت عقل اولست و ازین جهت فرمود ان
الله خلق آدم علی صورته یعنی علی صورة آدم عقل اول اول موجودات
و آدم مخلوقاتست و آدمی خاکی اول آدمیان و آدم فرزندانست این آدم
بصورت آن آدم آفریده از جهت آنکه آن آدم گویاست و این آدم هم گویاست آن
آدم معلم است و این آدم هم معلم است آن آدم خلیفه است و این آدم هم
خلیفه است اینست معنی ان الله خلق آدم علی صورته تا سخن دراز نشود

واز

و از مقصود باز نمانیم چنانکه زبان صورت عقل آدمی است آدم صورت عقل
اولست و این مخصوص بآدم نیست جمله انبیا صورة عقل اولند ازین جهت
فرمود که اول ما خلق الله روحی و دیگر فرمود که اول ما خلق الله نوری چون
نبی صورت عقل اول باشد عقل اول جان نبی باشد ای درویش اگر جمله اعضای
آدمی را صورت عقل گویند هم راست باشد و شك نیست که اینچنین است
و اگر افراد عالم جمله بیکبار صورت عقل اول گویند راست باشد و شك
نیست که چنین باشد عالم کبیر مظهر قدرت عقل اولست و عالم صغیر مظهر علم
عقل اولست عظمت و بزرگواری عقل اول را خبر خدای تعالی کسی دیگر ندانند
عقل اول مظهر صفات خدای تعالیست بسیاری از مشایخ باین عقل
اول رسیده اند و باین عقل اول رسیده اند و باین عقل اول باز مانده اند
از جهت آنکه صفات خدای تعالی در وی دیده اند و بالای حکم او حکمی ندیده
اند و بالای امر او امری ندیده اند و نیافته اند انما امره اذا اراد شیئا ان
یقول له کن فیکون تا گمان برده اند که مگر او خدایست سبحانه و تعالی و
متقی او را برسیده اند تا عنایت حق تعالی در رسیده است و ایشان را دریافته
و بالای حکم او حکم رب کل شیء دیده اند و بالای امر او امر رب العالمین
یافته اند و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر در یاد آورده اند انگاه بر ایشان

روشن شده است که او خلیفه خدایست نه خدایست او مظهر صفات خدایست
و خدا مظهر ذات او ای درویش در قرآن و احادیث ذکر این عقل اول بسیار است
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم علی محمد و آله اجمعین
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم علی
انبیائه و اولیائه خیر خلقه محمد و آله اما بعد چنین گوید اضعف ضعفا
و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی قدس الله روحه که جماعت درویشان کثرهم
الله میگویند که تقریر سخنان و ذوق معانی منزل دوم خود چیزی دیگر است
اگرچه یك نوبت در منزل اول بیان ملك و وحی و الهام و خواب راست کرده اید
می باید که یکبار دیگر درین منزل دوم بیان کنید تا ما را معلوم شود که اهل
منزل دوم تقریر این معانی چون میکنند که این الفاظ حجابی عظیم است
مر سالکان را و سالکان در پس این حجاب مانده اند ای درویش شك نیست
که هر منزلی که می آید تقریر معانی بر شرح این الفاظ و شرح همه چیز بلونی
دیگر کشد اگر در هر منزلی شرح همه را تکرار کنم دراز شود آنچه حاصل سخن هر
منزلی باشد گفته شود بلی از جهت درخواست شما درین منزل دوم تکرار کنیم
فصل
بدان اعزك الله فی الدارین که هر وقت که آدمی اندرون خود را پاك
کند و آینه دل را صافی کرداند بملائکه سماوی نزدیك کرد از جهت آنکه ملائکه

سماوی

سماوی جمله پاك و صافی اند و جمله علم و طهارت دارند و روح آدمی از جنس ملائکه
سماویست و جوهری پاك و صافیست اما بواسطه بدن آلوده گشته است
و تیره شده چون ترك شهوات و لذت بدنی کند و علم و طهارت حاصل
حاصل کند و آینه دل را صافی کرداند باز پاك و صافی شود و چون پاك و صافی
گشت روح او را با ملائکه سماوی مناسبت پیدا آید و چون مناسبت پیدا
آمد همچون دو آینه صافی باشند که در مقابله یکدیگر بدارند هر چه درین
باشد در آن پیدا آید و هر چه در آن باشد درین پیدا آید و این ملاقات
در بیداری باشد و در خواب بود در خواب بسیار کسرا باشد اما در بیداری
اندك بود و این ملاقات در بیداری سبب وجد و وارد خاطر ملکی و الهام
و وحی بود و در خواب سبب خواب راست بدانکه ملائکه سماوی جمله پاك
و صافی اند و علم و طهارت دارند و ملائکه هر آسمانی که بالاتر است پاك تر و صافی
تراند و علم و طهارت ایشان بیشتر پس آدمی هر چند که بریاضات و مجاهدات
پاکتر و صافی تر می شود و علم و طهارت بیشتر حاصل میکند مناسبت او
با ملائکه بالاتر حاصل میشود تا بجایی برسد که در پاکی و صفا و در علم و طهارت
از جمله ملائکه بگذرد و بعقل اول رسد بعضی میگویند که از عقل اول
در نتوانند گذشت از عقل اول فیض قبول میکند و عقل اول واسطه باشد

میان او ومیان خدای تعالی وبعضی میکویند که از عقل اول هم بکذرد و
با خدای تعالی بی واسطهٔ ملک بکوید وبشنود واین نهایة مقامات آدمیانست
اینست معنی وحی وکشف والهام وایچنین کسرا انسان کامل کویند وهر که
باین مقام رسید اهل عالم را ازوی مدد بسیار باشد ازجهة آنکه چنانکه
عقول ونفوس عالم علوی موثرند درین عالم سفلی وی هم موثر است درین
عالم سفلی هر که ازوی مدد خواهد مددها یابد وهمة وی را اثرها باشد هم
درکار دینی وهم درکار آخرة واکر بعد از وفاة وی بر سر قبر او روند بزیارة
ومدد خواهند هم مددها یابند وصورة زیارة کردن ودعا کردن آنچنانست
که بر سر تربت اینچنین کس روند ودور بایستد ومتوجه آن تربت شود
وآن ساعة از همه چیزها باز آید وآینهٔ دل پاك وصافی کرداند تا روح زائره
با روح مزور بواسطهٔ قبر ملاقاتی افتد آنکاه اکر مطلوب زائره علم ومعرفة
باشد درهمان ساعة آن مسئله که وی درخواست میکند بر دل وی پیدا
اید اکر استعداد دریافت آن دارد واکر مطلوب زائره مدد ویاری باشد
درکارها دیکر بعد از زیادة اجابة دعا ظاهر شود ومهمات وی کفایة
کردد ازجهة آنکه روح این مزور قربتی دارد نزد خدای تعالی از خدای
تعالی درخواست کند تا مهمات وی را کفایة کرداند واکر روح مزور قربتی ندارد

نزد خدای تعالی ونزد مقربان خدای تعالی او قربت دارد وی ایشان درخواست
کند تا ایشان از خدای تعالی درخواست کنند تا خدای تعالی مهمات وی را کفایة
کند فصل بدانکه هر بلائی یا عطائی که از آن حضرة روانه شود تا باین عالم
آید پیش از آنکه باین عالم آید عکس آن بر دل انسان کامل پیدا آید ووی را آن
حال معلوم شود همچنانکه دیکران در خواب بینند او در بیداری ببیند و
انچنانکه کروبیان وروحانیان دریابند وی هم دریابد یعنی بعضی از سالکان
چنان باشند که از کروبیان وروحانیان فیض قبول کنند وعکس بستانند واول
کروبیان وروحانیان از آن عطایا از آن بلاها باخبر شوند آنکاه عکس آن بر دلها
سالکان پیدا اید وبعضی از سالکان چنان باشند که بی واسطه کروبیان
وروحانیان باخبر میشوند ودرمی یابند وپیشتر از کروبیان وروحانیان
باخبر شوند ودریابند قلب المؤمن عرش الله تعالی الاکبر ای درویش چندین
کاه است تا میشنوی که در دریای محیط آینهٔ کیتی نمای نهاده اند تا هر آن چیزی
که در آن دریا روانه شود پیش از آنکه بایشان رسد عکس آن در آینهٔ کیتی نمای
پیدا آید ونمیدانی که آن آینه چیست وآن دریا کدامست آن دریا عالم غیب است
وآن آینه دل انسان کاملست بدانکه هر چیز که از دریای عالم غیب روانه شود
تا بساحل وجود آید پیش از آنکه بساحل وجود رسد عکس آن بر دل انسان کامل

پدید آید وانسان کامل از آن حالی باخبر میشود وهر که بنزدیك انسان کامل درآید هر چیز
که در دل او باشد عکس آن در دل انسان کامل پیدا آید ای درویش بغیر سالکان
قومی دیکر هستند که دلهاء ایشان در اصل خود ساده وبی نقش افتاده باشد
چیزها بر دل ایشان هم پیدا می اید واز احوال آینده هم خبر دهند واز اندرون
مردم واحوال مردم خبر دهند وبر دلهاء حیوانات هم پیدا اید که دلهای
ایشان هم ساده است وبی نقش وآن حیوانات خبر مردم دهند بعضی
فهم کنند وبعضی فهم نکنند ای درویش این ظهور عکس باسلام وکفر
وعلم وجهل تعلق ندارد وظهور عکس بدل سادهٔ بی نقش تعلق دارد واین ظهور
عکس در کامل وناقص پیدا اید ودر صالح وفاسق ظاهر شود اکر در صالح پیدا
اید صلاحیة وی زیادة شود وبسیار کس بواسطهٔ وی سودمند شوند واکر
در فاسق پیدا آید فسق وی زیاده کردد وبسیار کس بواسطهٔ وی زیانکار
شوند سخن دراز شد واز مقصود دور افتادم فصل بدانکه اهل منزل
اول میکفتند که ملائکه سماوی کروبیان وروحانیان وقتها بزمین آیند
ومصور شوند وبا بعضی از آدمیان سخن کویند وکویند ما ملك ورسول
خدائیم وبکاری آمده ایم چنانکه در قرآن از قصهٔ مریم وخلیل خبر میدهد وبر انبیا
ظاهر شوند وسخن خدای تعالی با انبیا رسانند ودر قرآن واحادیث ذکر

این معنی بسیار است واهل منزل دوم میکویند که این صورتها که کفته شد
بر کسی ظاهر شوند که آنکس را قوة خیال غالب باشد واین هر کسی را نباشد بعضی
کسانرا باشد از جهة آنکه آدمی سه قوة دارد یکی علمی ویکی عملی ودیکری قوة خیالی
بعضی کسانرا این هر سه قوة قوی افتاده باشد وبعضی کسانرا این هر سه
ضعیف افتاده وبعضی کسانرا متفاوة بود یعنی این سه قوة بعضی
ضعیف وبعضی قوی بود غرض ما ازین سخن آنست که هر کرا خیال قوی افتاده
باشد این صورتها بسیار بیند هم در خواب وهم در بیداری ومصور این
صورتها اندرونی همین بیننده است چنانکه در خواب صورتها پیدا میکند
در بیداری هم تواند کرد در خواب همه کسرا باشد واما در بیداری اندك بود
وقت باشد که کسی در خواب تشنه باشد صورة پیدا آید وقدحی آب سرد بر دست کرفته
باشد وبوی دهد تا بخورد واز خوردن آب لذتی هر چه تمامتر بوی رسد
وتشنکی وی ساکن شود وچون بیدار شود از آن لذة چیزی باقی باشد وتشنکی
وی ساکن بود وهیچ شك نیست که آن صورة وآن آب خیالست ومصور
این صورة واین آب اندرون بیننده است در بیداری نیز وقت باشد که کسی
در بیابانی تشنه بود وتشنکی وی بکمال رسیده باشد واب نبود صورتی پیدا آید
وقدحی آب سرد بدست فرو کرفته وبوی دهد تا باز خورد واز خوردن آن آب لذتی

هرچه تمامتر بوی رسد وتشنگی وی ساکن شود ودر گرسنگی نیز همچنین میداند
صورتی پیدا اید ونان گرم بوی دهد واز خوردن آن نان لذتی هرچه تمامتر
بوی رسد وگرسنگی ساکن گردد ومانند این قوة خیال ووهم صورتها انگیزند
دراندرون ودر بیرون ای درویش بوهم مردم تشنه شوند وبوهم سیراب
شوند بلکه بوهم مردم بیمار شوند وباشد که بوهم مردم بمیرند وهم درآدمی
اثرها قوی دارد وهم در مقابله عقلست ودر اغلب اوقات وهم غالب می آید
برعقل سخن دراز شد واز مقصود دور افتادیم غرض ما ازین سخن آن
بود که اهل منزل دوم میگویند که این صورتها نه ملائکه اند که این صورتها
اندرون همین بیننده مصور میکرداند ازجهت آنکه ملائکه سماوی همیشه
در مقام خود باشند وبکار خود مشغول بوند وبغیر کار خود کاری دیگر
نتوانند کرد اما ملائکه سماوی جمله پاک وصافی اند وجمله علم وطهارت
دارند وهرکه بریاضات ومجاهدات خودرا پاک وصافی کرداند وعلم
وطهارة حاصل کند اورا با ملائکه سماوی مناسبت پیدا آید وچون مناسبت
پیدا آمد همچون دو آینه صافی باشند که در مقابل یکدیگر بدارند واین
ملاقات در بیداری سبب وحی والهام است ودر خواب سبب خوابهاء راست
اینست معنی مصور شدن ملائکه واینست معنی دیدن خضر والیاس

واینست

واینست معنی دیگر مردان غیب واینست معنی صورتها که سالکان در خلوة
بینند همچون شیخ الغیب وصورتهاء نورانی چون شعله نور وآفتاب وماه
وستاره ومانند این جمله کسی را در بیداری که قوة خیال بروی غالب باشد
ومصور این صورتها اندرون همین بیننده است فصل در بیان خواب
وبیداری ودر بیان خواب دیدن بدانکه ادمی را حالتی هست که آن حالترا
بیداری میگویند وحالتی دیگر هست وآن حالترا خواب میگویند وخواب
وبیداری عبارة ازانست که روح آدمی از راه حواس بیرون می آید تا کارهای بیرونی
سازد وچون کارهای بیرونی ساز داد باز باندرون میرود تا کارهای
اندرونی سازد وچون بیرون می آید حواس درکار می آیند این حالترا
بیداری میگویند وچون باندرون میرود حواس از کار معزول میشوند
این حالترا خواب میخوانند وباندرون رفتن روح را سبب بسیارست اما مرا
مادرین موضع بیان دیدن خوابست چون معنی بیداری وخواب را دانستی
اکنون بدانکه سبب خواب دو چیزاست یکی حواس اندرونی ویکی ملائکه سماوی
حواس اندرونی خیال وحافظ است خیال خزینه دار حس مشترکست وحافظه
خزینه دار وهمست هر دو خزینه دارند وبروز کار دارا چیزها ازیشان
گرفته اند صورتی ومعنوی وبخزینه نهاده تا بوقتی که بطلبند عرض دهند

ومصور نیز صورتها آدمی باشد

ای درویش چیزها یاد گرفتن وحفظ کردن ازانست که خزینه داران چیزها
ازیشان میگیرند ودر خزینه مینهند ونگاه میدارند ویاد آوردن
چیزها عبارت ازانست که خزینه داران چیزها را بوقت بایشان عرض میکنند
ودران وقت که عرض کنند گویند زود یاد امد واگر دیر عرض کنند گویند دیر
یاد امد واگر خود اصلا عرض نکنند نسیان عبارة ازین است وستایش
کردن وسبب اصلا عرض نکردن عبارة ازانست که خلل در کار دنیا داران
پیدا امده باشد تا سخن دراز نشود واز مقصود باز نمانیم ای درویش
وقت باشد که خزینه داران بوقت آنکه چیزی را طلب کنند آن چیزرا عرض
کنند ووقت باشد که آنکه چیزرا طلب کنند ایشان خود عرض کنند اگر در بیداری
عرض کنند مردم گویند فلان چیز یا فلان کس در خاطر ما آمد یا بیاد ما آمد
احوال گذشته همچون صورتهای خوب که وقتی دیده باشد یا طعامی لذیذ
که وقتی خورده باشد یا جمعیتها وصحبتهاء خوش که وقتی با یاران بوده باشد
ودر خاطر کسی اید جمله ازین قبیل است این فکری باشد واندیشه بود بی معنی
صوفیان گویند که نفی خاطر یکی از شرائط تصوفست وعلما گویند خیالات
فاسده را ترک باید کرد واگر در آینده هم ازین نوع اندیشها در خاطر آید هم
بی معنی بود گذشته وآینده را نفی باید کرد این احوال ازوی بود واگر در

خواب

خواب عرض کنند آن خفته در خواب چیزها بیند مثل این گفته شد این خواب دیدنرا
اعتباری نباشد واین خوابرا تعبیر کرده اند چنانکه در بیداری عرض میکنند وآن
عرض بی فایده وبی معنی است در خواب هم بی فائده وبی معنی است واضغاث
احلام اینست وباز هست که نیز ازین قبیل است اما هم از حواس اندرونی است وآن
بدین اعتبار است وآن خوابرا تعبیر بود ای درویش اگر در این یکی ازین اخلاط
اربعه غالب شود مثلا اگر صفرا غالب شود خیال چیزها زرد مصور کند ودر
خواب عرض دهد همچون گل زرد وانجیر زرد وجامه زرد وموضعی پر آتش که
شعله میزند ومانند این تعبیر این آن باشد که خلط صفرا برین بیننده غلبه کرده
باشد مصلحت آن باشد که دفع صفرا بکند واگر نه بیماری صفراوی پیدا اید و
اگر در بدن اندک بود گل زرد بیند واگر قوی تر بود انجیر زرد بیند واگر قوی تر
بود جامه زرد بیند که پوشیده است واگر قوی تر باشد موضعی پر آتش بیند که شعله
میزند اگر گل زرد بیند بیمار شود وباندک تسکینی که بکند ساکن شود واگر انجیر
زرد بیند که میخورد اگر دفع صفرا نکند بیمار شود وتب صفراوی پیدا آید واگر
یکی خورده باشد یک تب اید واگر دو خورده دو تب اید واگر جامه زرد بیند که
پوشیده است ودفع صفرا نکند یرقان پیدا آید واگر موضع پر آتش بیند که شعله
میزند وحرارة بسیار دبوی میرسد جگر آنکس بغایة گرم باشد وخوف آن باشد که از
غایة حرارة بسوزد وبیشتر آن باشد که از حرارة چنین کس هلاک شود واینچنین

که در خلط صفراوی دانستی در آن اخلاط دیگر همچنان میدان اگر خون غالب
بود قوة خیال چیزها سرخ مصور کند و در خواب عرض دهد ~~و اگر بلغم غالب بود~~
~~قوة خیال چیزها سرخ مصور کند و در خواب عرض دهد~~ و اگر بلغم غالب بود
قوة خیال چیزهای سفید همچون برف و آبهای روان مصور کند و در خواب
عرض دهد و اگر سودا غالب شود قوة خیال چیزهای سیاه و جایها تاریک
مصور کند و در خواب عرض دهد این هر دو قسم که گفته شد از حواس اندرونی
اندوان قسم اول را اعتبار تعبیر نیست و این قسم دوم را اعتبار تعبیر هست
و آن قسم که از ملائکهٔ سماوی است چون بواسطهٔ خواب حواس معزول
می‌شود و اندرون جمع میشود و آینهٔ دل صافی میگردد و در آن ساعت
دل را با ملائکهٔ سماوی مناسبت پیدا می‌آید و همچون دو آینهٔ صافی محاذی باشند
که در مقابلهٔ یکدیگر بدارند چیزی از آنچه معلوم ملائکه است عکس آن در
دل خواب بیننده پیدا آید این خواب دیدن اعتبار است و این خواب را تعبیر
هست و خواب راست عبارة از اینست و این خوابست که یک جزو است از چهل
و شش جزو از نبوة [فصل] در بیان ملک و شیطان و ابلیس بدانکه سلطان
المشایخ شیخ سعدالدین حموی قدس الله روحه میفرماید که ملک کاشف است
و شیطان ساتر است و عین القضاة قدس الله روحه میفرماید که ملک سبب است
و شیطان هم سببست یعنی سبب کشف ملکست و سبب ستر شیطان سبب خیر ملک است

و سبب

و سبب شر شیطان سبب رحمت ملکست و سبب عذاب ملک عذاب هر که ترا بکارهای
نیک دعوة میکند و از کارهای بد باز میدارد ملکست و هر که ترا بکارهای
بد دعوة میکند و از کارهای نیک باز میدارد شیطانست ای درویش در ولایت
خویش بودم در شهر نسف شبی پیغمبر را عم بخواب دیدم فرمود که یا عزیز
دیو اعوذ خوان و شیطان لاحول گوی را میشناسی گفتم نه یا رسول الله
فرمود فلانی دیو اعوذ خوانست و فلانی شیطان لاحول گویست از ایشان
بالحضر باش هر دو را میشناختم و بیش از آن با ایشان صحبت میداشتم پس
ترک صحبت ایشان کردم ای درویش آنچه حقیقة این سخن است بشرح
تقریر کنم که دانستن این سخن از مهماتست بدانکه در عالم کبیر کارکنان
هستاند و درین سخن هیچ شکی نیست و در عالم صغیر کارکنان هست
و درین سخن هیچ شکی نیست این کارکنان را دانایان هر یک باصطلاح
خود نامی نهاده اند آدمی که عالم صغیر است مرکبست از دو عالم ملک و ملکوة
عالم ملک صورتست و عالم ملکوت معنی عالم ملک جسمست و عالم ملکوة
جان عالم ملک خانه است و عالم ملکوة خداوندخانه این خداوندخانه مراتب دارد
و در هر مرتبهٔ نامی دارد یعنی این خداوندخانه را باضافات و اعتبارات باسامی
مختلف ذکر کرده اند در مرتبهٔ نامش طبیعتست و در مرتبهٔ نامش نفس کردند

و در مرتبهٔ نامش عقل کرده اند و در مرتبهٔ نامش نور الله کردند و این جمله اسامی
یک جوهر است و این یک جوهر حقیقة آدمیست و بنوع دیگر هم باضافات
و اعتبارات باسامی مختلف ذکر کردند این خداوندخانه را دیدند
که چند کار میکرد یکی عمارة و اصلاح خانه و یکی خرابی و افساد و یکی
تکبر و فرمان نابردن و یکی تواضع و فرمان بردن باعتبار آنکه عمارة و صلاح
میکرد نامش ملک نهادند و باعتبار آنکه خرابی و افساد میکرد نامش شیطان
نهادند و باعتبار آنکه تکبر میکرد و فرمان نمیبرد نامش ابلیس نهادند و
باعتبار آنکه تواضع میکند و فرمان می برد نامش آدم نهادند و اینجا
گفته اند هر آدمی که هست شیطانی دارد و با وی همراهست و با وی زندگانی
میکند و رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که اسلم شیطانی علی یدی ای درویش
عمارة و افساد و خرابی و اصلاح در خود میکند و در غیر خود هم میکند و عالم
کبیر هم مرکبست از دو عالم عالم ملک و عالم ملکوة عالم ملک صورتست
و عالم ملکوة معنی عالم ملک جسم است و عالم ملکوة جان عالم ملک خانه است
و عالم ملکوة خداوندخانه این خداوندخانه مراتب دارد و در هر مرتبهٔ
نامی دارد و در مرتبهٔ نامش عقل است و در مرتبهٔ نامش نفس است و
در مرتبهٔ نامش طبیعة است و این کارکنان عالم کبیر اند تا سخن دراز نشود

واز

و از مقصود باز نمانیم کارکنان عالم علوی و عالم سفلی جمله ملائکه اند علم هر یک
معلوم است و عمل هر یک معلومست و ما منا الا له مقام معلوم علم ایشان
زیادة نشود و عمل ایشان زیادة نشود و دیگر نگردد و هر یک بعمل خود مشغول
و آن علم و آن عمل را از کسی نیاموخته اند و عمل هر یکی خداة اوست و با ذاة او
همراهست نتواند که آن عمل نکند و نتواند که بر خلاف آن عمل عملی دیگر کند لا
یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون تمام شد شرح منزل دوم
و حکما جمله در منزل دوم اند و اهل تناسخ جمله در منزل سیوم اند والحمد لله رب
العالمین و صلوته علی رسوله محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی انبیائه و اولیائه و خیر خلقه و علی آلهم اجمعین بدانکه منزل سیوم
تناسخ است و طریق تناسخ طریقی قدیمست چندین هزار سال است که در بیان خلق
و بیشتر اهل عالم بطریق تناسخ بودند و هستند چهار دانگ اهل عالم بلکه زیادة
بطریق تناسخ اند اهل تناسخ میگویند که نفوس جمله آدمیان یعنی ارواح تمامت مردمان
در عالم علوی موجود بودند و هر یک بوقت خود از عالم علوی باین عالم سفلی نزول
میکنند و مرکب قالب سوار میشوند و کمال خود حاصل میکنند و چون کمال خود حاصل
کردند باز عروج میکنند و بعالم علوی باز میگردند و این نزول و عروج ارواح

صراطست که بر روی دوزخ کشیده است از جهت آنکه در حدیث آمده است که
صراط بر روی دوزخ کشیده است و صراط از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر و بر صراط
چندین گاه بزیر می باید رفت و چندین گاه ببالا می باید رفت و چندین گاه راست
می باید رفت و هر که از صراط گذشت از دوزخ گذشت و ببهشت رسید و بر صراط
بعضی کس زود و بی زحمت بگذرند و بعضی کس دیر و با زحمت بگذرند و بعضی
کس نتوانند گذشت و در دوزخ افتد ای درویش این صراط که بر روی دوزخ
کشیده است نزول و عروج ارواحست از جهت آنکه نزول و عروج چندین گاه بزیر
می باید رفت و چندین گاه راست می باید رفت و چندین گاه ببالا می باید رفت
و این نزول و عروج بر روی دوزخ کشیده است از جهت آنکه هرچه در زیر فلک
قمر است دوزخ است و هر که این نزول و عروج تمام کرد از دوزخ گذشت و ببهشت
رسید و بعضی کس این نزول و عروج زود و بی زحمت تمام کنند و بعضی کس نتوانند
کردن و بدرکات دوزخ فرو روند و درین عروج و نزول بر صراط مستقیم می
باید رفت تا ازین نزول و عروج زود و بی زحمت تمام شود و صراط مستقیم در همه
کاری وسط است از موی باریکتر و بر وسط رفتن از شمشیر تیزتر تا سخن
دراز نشود و از مقصود باز نمانیم ای درویش اهل تناسخ میگویند که نفوس
هر یکی بوقت خویش از عالم علوی باین عالم سفلی بطلب کمال می آیند و چون کمال حاصل میکنند

بعالم خود باز میگردند و کمال بی آلت حاصل نمی توانند کرد و آلت قالبست و نفس قالب را
خود می سازد بقدر استعداد و دانش خود همچون حداد و نجار که آلت خود خود
می سازند و بقدر استعداد و دانش خود می سازند و هرچند که حدادی و نجاری
داناتر می شوند آلت و دستافزار خود بهتر و خوبتر می سازند اول صورت نباتات و اشجار
پیدا میکند بتدریج باز صورت حیوان پیدا میکند بتدریج باز صورت انسان پیدا میکند
بتدریج و در هر مرتبه نامی دارد چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم
بدانکه اهل تناسخ میگویند که آنچه فرود فلک قمرست عالم کون و فسادست
و عالم طبایع و شهوات دوزخ و درکات دوزخ است و آنچه بالای فلک قمر است
که عالم عقول و نفوس است بهشت و درجات بهشت است و فلک قمر واسطه است
میان بهشت و دوزخ و جای نفوس اطفال و جای نفوس کسانی است که در معنی اطفال
باشند و درجات بهشت هشت است و درکات دوزخ هفت چون این مقدمات معلوم
کردی اکنون بدانکه نفوس اول از عالم علوی بعناصر و طبایع می آیند تا نزول تمام شود
و چندین گاه درین منزل می باشند و افلاک و انجم دایم گرد عناصر و طبایع میگردند
و فیض و اثرها بعناصر و طبایع میرسانند و مقصود ازین همه گشتن آنست
که تا نفوس که در عناصر و طبایع اند پرورش یابند و استعداد عروج حاصل کنند
چندین هزار سال درین مرتبه می باشند و پرورش می یابند و نام نفس درین مرتبه

طبیعت است آنگاه از عناصر و طبایع عروج میکنند و بنباتات می آیند و اول صورتی
که از صورت نباتات پیدا میکنند صورت طحلب است و این طحلب گیاهی سبز است که در
آبها پیدا می آید و بمراتب بر می آیند و صورت نباتات و اشجار پیدا میکنند تا بحدی
که شجر بحیوان نزدیک شود همچون درخت خرما و درخت تفاح و درخت
واقواق و چندین هزار سال دیگر درین مرتبه می باشند و از گردش افلاک و انجم
پرورش می یابند و درین مرتبه نام وی نفس نباتی است آنگاه از نبات بحیوان
می آیند و اول صورتی که از صور حیوان پیدا میکنند صورت خراطین است و این
خراطین کرمی سرخ دراز است و باریک که در گل و زمین آبناک پیدا می آید و بمراتب
بر می آیند و صورت حیوان بتدریج پیدا میکنند تا بحدی که حیوان غیر ناطق
بحیوان ناطق نزدیک میشود همچون فیل و بوزینه و نسناس و چندین هزار
سال دیگر درین مرتبه می مانند و از گردش افلاک و انجم پرورش می یابند و درین
مرتبه نام وی نفس حیوانی است آنگاه از حیوان بانسان می آیند و اول صورتی
که از صور انسان پیدا میکنند صورت زنگیانست و درین مرتبه نام وی نفس انسانی است
یعنی نفس ناطقه و نفس ناطقه را درین مرتبه نفس اماره میگویند و بمراتب
بر می آیند تا بدرجه علما رسند و درین مرتبه نام نفس ناطقه لوامه است و بمراتب
بر می آیند تا بدرجه اولیا رسند و درین مرتبه نفس ناطقه را نفس قدسی

وافواک
پرورش

میگویند و بمراتب بر می آیند تا بدرجه انبیا رسند و درین مرتبه نفس ناطقه را نفس
مطمئنه میگویند اکنون بکمال رسید و برین مزید نباشد و وقت باز گشتن شد یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
ای درویش معنی فادخلی فی عبادی آنست که ای نفس بعقول و نفوس عالم علوی
و درجات بهشت بپیوند و ادخلی جنتی و بعقل اول که جنت خاصست بپیوند یعنی از درکات
دوزخ بگذرند و بدرجات بهشت رسند و بعضی از درجات بهشت بگذرند و ببهشت
خاص رسند و بعضی از بهشت خاص بگذرند و بخدای تعالی رسند ان المتقین
فی جنات و نعیم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر علما و حکما در جنات و نعیم اند
و اولیا در مقعد صدق اند و انبیا عند ملیک مقتدر جل و علا ای درویش تا از
اخلاق بد تمام پاک نشوی از درکات دوزخ خلاص نیابی و تا باخلاق حمیده
آراسته نگردی بدرجات بهشت نرسی و تا اشیا را و حکمت اشیا را کما هی ندانی و نه
بینی بهشت نرسی و تا از خود نمیری که بخدای تعالی زنده شوی بخدای عز و جل
نرسی ای درویش این که گفته شد که نفس اول صورت نباتات باز صورت حیوانات
باز صورت انسان بتدریج پیدا میکند وقتی باشد که در عالم نباتات و حیوانات و انسانات نباشند
اما اگر در عالم نباتات و حیوانات و انسانات باشند اینچنین که این ساعت است
نفس بتخم نباتی یا بنطفه حیوانی یا بنطفه انسانی تعلق گیرد و آن وقت که در عالم

نباتات وحیوانات نباشند وقتی بود که در عالم طوفان عام امده باشد یعنی بهر مدتی
در عالم طوفانی می باشد وهر طوفانی که می باشد قیامة است پس قیامت بانواع است ودر سلسله
نوع مختصرست از جهة انکه ادوار بسیار است ودر اخر هر دوری قیامتی است واز قیامتها
یکی قیامة صغیر است ویکی قیامة کبیر ویکی قیامت عظمی اما قیامة صغیری عام نباشد
در طرفی از اطراف زمین باشد اما قیامة کبری عام باشد وتمام روی زمین را
بکیرد وبر روی زمین نباتاة وحیواناة نماند بسبب طوفان آب یا طوفان بادی
یا طوفان آتش اما شاید که اثری از آثار پیشینیان بماند همچون بناها استوار وقلعها
بزرک محکم که در کوهها باشد وبطوفانها خراب نکردد اما قیامة عظمی عامتر
باشد وتمام روی زمین را بکیرد چنانکه در همه روی زمین از نباتاة وحیواناة
وعماراة واثار پیشینیان هیچ اثری نماند وباز در اول دور دیکر نباتاة وحیوانات
بتدریج چنانکه کفته اند پیدا آیند نباتاة وحیوانات کوچک ممکن است که در جمله
روی زمین پیدا آیند اما حیوانات بزرک وانسان در موضعی پیدا ایند که هوای آن
موضع معتدل باشد همچون سرندیب واین که میکویند که ادم بسرندیب فرود آمد
وان موضع را قدم کاه ادم ع م میخوانند راستست یعنی دران موضع از مرتبه
حیوانی بمرتبهٔ انسانی رسید واو انسان اول بود ودرین انسان اول نطفه
پیدا امد وباقی فرزندان وی از نطفهٔ وی پیدا شدند ودر روی زمین کستردند

چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بکویم فصل بدانکه اهل تناسخ میکویند
هر هزار سال دوری است ودر اخر هزار سال قیامتی دیکرست وان قیامت کبیر است ودیکر
بهر چهل ونه هزار سال دوری است دیکر ودر اخر چهل ونه هزار سال قیامتی دیکر است که
آنرا قیامة عظمی کویند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه هفت هزار سال
دور زحل است هزار سال خاص وشش هزار سال بشرکة وهفت هزار سال دیکر دور مشتری
هزار سال خاص وشش هزار سال بشرکة وهفت هزار سال دیکر دور مریخ میشود هزار
سال خاص وشش هزار سال بشرکت همچنین تا بدور قمر رسد هفت هزار سال هزار
سال خاص وشش هزار سال بشرکة جمله چهل ونه هزار سال میشود ودرین چهل ونه
هزار سال سه دور وسه قیامة میکذرد در قیامة صغری رسوم عاداة دکرکون شوند
وقاعدهٔ واصطلاح بزرکان وشریعت وقانون پیغمبران منسوخ کردد وجمله از نو
دیکر باره پیدا ایند وهر پیغمبری که درین وقت خواهد که رسوم عاداة مردم را براندازد
وشریعة وقانون اول منسوخ کند وشریعتی دیکر بنهد اسان باشد از جهة انکه وقت
زمان مساعد باشند وهر که بغیر این وقت خواهد که رسوم وعاداة مردم براندازد
وشریعة وقانون اول منسوخ کند نتواند واکر مبالغه وجد نماید کشته شود وزحمات
بسیار وعقوبات بی شمار بوی وبقوم واتباع وی رسد وبیشتر بزرکان ودانایان که
کشته شدند باین سبب بود که وقت وزمان نشناختند ودر قیامة کبری بسبب طوفان باد

یا آب یا آتش بر روی زمین نباتاة وحیوانات نماند وباز در اول دور دیکر بتدریج
پیدا آیند وهر چیز که پیدا آید بتدریج بکمال میرسد چون هفت هزار سال بکذرد ودر اخر دور
رسد جمله چیزها بکمال رسیده باشد وهیچ چیز ناکرده وناکفته نمانده باشد وهر چیز که
بکمال خود رسید ختم شد اینست معنی ختم نبوة وختم ولایت ودر قیامة عظمی
زمین بیکبار در زیر آب رود وآب محیط خاک کردد وبعد از مدتی دیکران نیمهٔ دیکر
که مسکون نبود ودر اب بود ظاهر شود وبتدریج نبات وحیوان وانسان پیدا آیند و
هیچکس نداند که در عالم وقتی کسی بوده است از جهة انکه هیچ اثری از آثار پیشینیان
بر روی زمین نباشد زمین باشد هامون وهموار کوه نباشد وبالا وشیب نبود
فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا انکاه بتدریج کوهها پیدا آید وعمارتها
کرده شود ودانایان پیدا شوند وانبیا ظاهر کردند ودعوة وتربیت پیدا اید
ومردم بتهذیب اخلاق وتبدیل صفات مشغول شوند اما در دور اول چنان
دانا نباشد که در دور اخر بتدریج بکمال میرسند ودانا تر میشوند تا هفت هزار
سال بکذرد در هزار هفتم دانایان بکمال رسند واستادان در همه چیز کامل شوند این
بود بیان قیامة واد وارای درویش هر که عمر خود ضایع نکند وسخن دانایان قبول کند
وکمال خود حاصل کند بعد از مفارقة قالب بعالم علوی پیوندد وبهشتی شود ودایم در نار
ونعیم باشد خالدین فیها ابدا وهمیشه با کروبیان وروحانیان بود اینست سخن

اهل تناسخ فصل در بیان نسخ ومسخ بدانکه اهل تناسخ میکویند که نسخ عبارة از انست که
نفس صورتی رها کند وصورتی دیکر بالای صورة اول بکیرد چنانکه نفس اول صورة
عناصر داشت صورة عناصر رها کرد وصورة نباة کرفت وصورة نبات رها کرد و
صورة حیوان کرفت وصورة حیوان رها کرد وصورة انسان کرفت وصورة انسان
رها کرد وصورة ملک کرفت اینست مراتب نسخ ومسخ عبارة از انست که نفس صورتی رها
کند وصورتی دیکر فرود صورة اول بکیرد یعنی اکر نفس انسانی در مرتبهٔ انسانی کمال خود
حاصل نکند وبا انکه کمال حاصل نکند همچون بهایم زندکانی کند وبصفاة بهایم موصوف شوند
بعد از مفارقة قالب باز بمرتبهٔ حیوان غیر ناطق باز کردد تا در وقت مفارقة قالب صفة
کدام حیوان بروی غالب باشد در صفة ان حیوان حشر شود مثلا اکر صفت مور یا موش
بروی غالب باشد در صفة موش ومور حشر شود واکر صفة کاو یا خر غالب بود در صورة
کاو وخر حشر شود ودر جمله صفاة حیوانی همچنین میدان در هر کدام صفت که مفارقة
کند در صورة ان صفت حشر شود ووقت باشد که از مرتبهٔ حیوان بمرتبهٔ نباة فرو
رود ووقت باشد که از مرتبهٔ نبات بمرتبهٔ جماد فرو رود وبصورة معادن حشر شوند
قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ اشارة باین معنی است که وسالهای
بسیار دران مرتبه بماند فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ یعنی از در که
بدرکه فرو میرود تا بقدر کناه عذاب کشد وبقدر جنایت قصاص یابد كُلَّمَا نَضِجَتْ

جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُم جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وچون بدرکات دوزخ فرو رود وبقدر
گناه عذاب کشد و بقدر جنایت قصاص یابد آنگاه باز بمراتب بر آید و بمرتبهٔ انسانی رسد
و اگر این نوبت دیگر کمال حاصل نکند و همچون بهایم زندگانی کند و بصفت بهایم موصوف
شود و گناه و جنایت کند بعد از مفارقت قالب باز بمراتب فرو رود تا انجا برود که
بقدر گناه عذاب کشد و بقدر جنایت قصاص یابد چون عذاب کشید و قصاص یافت
باز گردد بعضی تا بحیوان فرو روند و بعضی تا بنبات فرو روند و بعضی تا بجماد
فرو روند و همچنین میروند و باز می آیند تا آنگاه که کمال خود حاصل کنند و وقت
باشد که نفس انسانی در مرتبهٔ انسانی از قالب مفارقت کند و کمال حاصل نکرده
باشد اما بصفت بهایم موصوف نشده باشد از مرتبهٔ انسانی بزیر نرود هم در
مرتبهٔ انسانی بصورت انسانی دیگر حشر شود همچنین از انسانی با انسانی دیگر
نقل میکند تا آنگاه که کمال خود حاصل کند اگر در قالب اول نیکی کرده باشد و راحت
رسانیده بود در قالب دوم ثواب آن بوی رسد و اگر در قالب اول بدی کرده باشد
و آزار رسانیده بود در قالب دوم عذاب آن بوی میرسد و هر نوبت که برود
باز آید زیرکتر و مستعدتر باشد و بعضی کس که بغایت زیرک و مستعد اند
از آنست که بسیار رفته اند و باز آمده اند ای درویش چند نوبت گفته شد که کمال
نفس آدمی مناسبت است با عقول و نفوس علوی عقول و نفوس عالم علوی

جمله شریف و لطیف اند و علم و طهارت دارند هر کدام که بالاتر است علم و طهارت وی
بیشتر است پس هر که علم و طهارت بیش حاصل میکند مناسبت او بعقل و نفس بالاتر
حاصل میشود و با هر کدام که مناسبت حاصل کرد باز گشت وی بعد از مفارقت قالب بوی
خواهد بود والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم علی رسوله محمد و آله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا عزیز بن محمد
النسفی علیه الرحمه که جماعة درویشان کثرهم الله از این بیچاره درخواست کردند که تا
کرد در بیان لوح محفوظ و کتاب خدای و در بیان جبر و اختیار و در بیان حکم قضا و قدر
رساله جمع کنید درخواست ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم
تا از خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر بدان اعزک الله فی الدارین که مفردات
عالم لوح محفوظ کتاب خدای تعالی اند و هر چیزی که در مرکبات عالم پیدا آمد و می آید جمله
در لوح محفوظ و کتاب خدای تعالی نوشته است و قلم از آن خشک گشته است یعنی آبا
و امهات لوح محفوظ و کتاب خدای تعالی اند یعنی افلاک و انجم و عناصر و طبایع لوح محفوظ
و کتاب خدا اند بهر عبارة که میخواهی بگوی که جمله یکی است و هر چه درین عالم بود و هست و خواهد
بود جمله درین لوح محفوظ و کتاب خدای نوشته است بعضی از آنها آنست که هیچکس را
بر آن اطلاع نیست قومی استراق سمع میکنند و چیزی از آن در می یابند و با مردم میگویند بعضی

منجمان بعلمی که دارند چیزی از آن در می یابند و با مردم میگویند و شهاب ثاقب
شرع هست که بر ایشان میزنند تا مطعون شوند و مردم التفات بسخن ایشان نکنند کذب المنجمون
ورب الکعبه من آمن بالنجوم فقد کفر و مانند این آمده است ای درویش اگر چه علم
نجوم علمی شریفست و منجم اگر چه در حساب غلط نکند و در زمان و مکان سهو نکند
و راست میگوید هر چه از آن علم میگوید اما پیغمبر علیه الصلوة والسلام مصلحت نمی دید
که منجم حکم کند و حق بدست پیغمبر است علیه الصلوة والسلام از جهة آنکه مردم متحیر
شوند تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم ای درویش چون لوح محفوظ
و کتاب خدای تعالی دانستی اکنون بدانکه برین سخن سؤال میکنند سؤال میگویند
اگر جمله چیزها در کتاب خدای تعالی نوشته است و قلم خشک شده و هر چه در کتاب
خدای تعالی نوشته است درین عالم آن ظاهر خواهد شد پس ما در رنج و راحت و در
سعادت و شقاوت و در خیر و شر مجبور باشیم اکنون اگر مجبوریم پرهیز و احتیاط ما را
برای چیست و دعوت انبیا و تربیت اولیا چراست و تدبیر حکما و عقلا و معالجه اطبا را
فایده چیست بدانکه شک نیست که افلاک و انجم و عناصر و طبایع لوح محفوظ و
کتاب خدای اند و هر چیز که درین عالم بود و هست و خواهد بود جمله در کتاب خدا
بوده است و قلم خشک شده و هر چیز که در کتاب خدای تعالی بوده است درین عالم آن ظاهر
خواهد شد اما بدانکه حکمی که در افلاک و انجم نوشته است حکم عام است نه حکم خاص و اثر

که از حرکات افلاک و انجم درین عالم ظاهر میشوند بر وجه عموم ظاهر میشوند نه بر وجه
خصوص بااین سبب ما را در بعضی چیزها اختیار هست اگر چنان بودی که در افلاک
و انجم حکم خاص نوشته بودندی و اثرها که از حرکات افلاک و انجم درین عالم
ظاهر میشوند بر وجه خصوص بودی و ظاهر شدندی ما را در هیچ چیز اختیار
نبودی و سعی و کوشش ما ضایع بودی و دعوة انبیا و تربیت اولیا و تادیب علما
عبث بودی و تدبیر عقلا و معالجه حکما بی فایده بودی بدانکه بعضی
از شعرا از افلاک و انجم شکایت میکنند و میگویند که افلاک و انجم تربیت جاهلان
میکنند و تربیت عالمان نمیکنند این شکایة نه بجای خود است و نمیدانند
که چه میگویند اگر چنان بودی که افلاک و انجم را اختیاری بودی که هر کرا خواستندی
تربیت کردندی و هر کرا نخواستندی تربیت نکردندی جای شکایت بودی اما
افلاک و انجم را اختیاری نیست آفتاب چون ظاهر شود بر همه چیزی و بر همه کس
یکسان تابد و اختیاری ندارد که بر بعضی تابد و بر بعضی نتابد همچون چراغی که در شب در خانه بنهند
و بر همه کس و همه چیز که در آن خانه باشد و برابر آن چراغ باشد یکسان تابد بی فرق و بی اختیار
و همچنین تمامت سیارات تبارک الذی جعل فی السماء بروجا و جعل فیها سراجا و قمرا منیرا
اما ما را اختیاری هست اگر خواهیم در آفتاب باشیم و اگر نخواهیم نباشیم دفع حرارة آفتاب
از عالم ممکن نیست اما از خود ممکن است و در افعال جمله کواکب همچنین میدان از جهة

انکه اثرهاء ایشان درین عالم بروجه عموم است نه بروجه خصوص ای درویش کار ایشان
آنست که همیشه درین عالم سعادة وشقاوة ورنج وراحة بروجه عموم می باشند تا نصیب
هر کس چه آید ونصیب هر شهر چه می افتد وهر اقلیم را چه میرسد اکنون برین سخن یک
سؤالی دیگر میکنند سوال میکویند اکر چنین است که تدبیر افلاک وانجم درین عالم
بطریق عمومست نه بطریق خصوص می بایستی که مارا در همه کارها اختیار بودی ونیست
وبیقین میدانیم که در بعضی کارها مختاریم ودر بعضی کارها مجبوریم بدانکه لوح
محفوظ دو است یکی عام ویکی خاص لوح محفوظ عام افلاک وانجم وعناصر وطبایع اند ولوح
محفوظ خاص نطفهٔ آدمی است هرچه در افلاک وانجم نوشته است درین عالم آن ظاهر خواهد
شد ومارا در بعضی از آنها اختیاری نیست وبسعی وکوشش ما بآن بسته است اکر خواهیم
حاصل کنیم واکر نخواهیم رد کنیم وهرچه در نطفهٔ آدمی نوشته است که در آدمی آن ظاهر
خواهد شد وآدمی را در آن اختیاری نیست ودفع کردن آن از خود ممکن نیست بهیچ وجه
ازجهة آنکه هرچه در افلاک وانجم نوشته است بطریق عموم نوشته است وهرچه
در نطفهٔ آدمی نوشته است بطریق خصوص نوشته فصل در بیان قضا وحکم
وقدر ای درویش این سخن ترا جز بمثالی معلوم نشود بدانکه اکر کسی خواهد که آسیایی
بنهد اول با خود اندیشه کند که این آسیا را چه مایه بکار می باید از سنک وچرخ وآب ومانند
این با خود تصور کند آنکاه سنک وچرخ وآب حاصل کند آنکاه آسیا را در کردش

آورد

آورد وآرد ظاهر کند پس سه مرتبه آمد اول اندیشه کردن که چه مایه بکار می باید حکم است وچون
آنچه بکار می باید حاصل کرد قضاست وچون در کردش آورد وآرد ظاهر کرد قدرست همچنین
علم خدای تعالی با افلاک وانجم وعناصر وطبایع حکم خدای است وچون افلاک وانجم وعناصر
وطبایع پیدا آورد قضای خدای است وچون در کردش آورد اثرهای افلاک وانجم درین
عالم ظاهر شد قدر خدایست تعالی وتقدس چون معنی حکم وقضا وقدر را دانستی
اکنون بدانکه رد حکم ورد قضا ممکن نباشد اما رد قدر ممکن باشد ورد قدر از عالم
ممکن نیست اما رد قدر از خود ممکن است واز خود که ممکن است بعضی میکویند که بعقل است
وبعضی میکویند که بدعا وصدقه است تا رد قدر از خود ممکن است بهر طریق که توان
رد کند ای درویش رد قدر هم بقدر توان کردن ازجهة آنکه رد آهن هم باهن میسر
شود مثلا سرما در افلاک وانجم نوشته است واین قضای خدایست ودرین عالم
ظاهر میشود واین قدر خدایست پس رد سرما بکرما توان کرد ورد کرما بسرما توان کرد
ورد سردی وکرمی وکرمی بسردی ومانند این میخواستم که درین رساله در لوح محفوظ
خاص که لوح محفوظ عالم صغیر است ودر جبر واختیار بحثی ازین زیادة بکنم ونتوانستم
کرد باشد که درین رساله که می باید کرده آید ان شاء الله بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب
العالمین والصلوة والسلام علی انبیائه واولیائه وخیر خلقه وآله الطیبین الطاهرین
بدان اعزک الله فی الدارین که لوح محفوظ عالم صغیر نطفه است ازجهة آنکه هرچیز که

در آدمی پیدا آید آن جمله در نطفهٔ وی نوشته بود همچون سعادة وشقاوة وزیرکی
وحماقت وبخل وسخاوة وعلو همة وخساست ودرویشی وتوانکری ومانند این جمله با نطفه
آدمی همراهست وآدمی را دفع اینها از خود بهیچ وجه ممکن نیست وآدمی درینها مجبورست
پس هرکه سعید است در شکم مادر سعادة با خود آورده است وهرکه شقی است شقاوة
از شکم مادر آورده است السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه
وانچنین که سعادة وشقاوة دانستی در جملهٔ احوال فرزند همچنین میدان ای
درویش آنکه سعادة همراه است نه از آنست که او را دوست می دارند وسعادت را همراه
وی کرده اند نصیب وی چنین افتاد وآنکس که شقاوة همراه وی است نه از آنست که وی را
دشمن میدارند وشقاوة همراه وی کرده اند نصیب وی خود چنین افتاد ازجهة آنکه
کار افلاک وانجم آنست که همیشه سعادة وشقاوة وزیرکی وحماقت وبخل وسخاوة
وعلو همة وخساست ودرویشی وتوانکری درین عالم می باشند تا نصیب هر کس چه
می آید یعنی حرکة افلاک وانجم درین عالم اثرها دارند ویکی از آن اثرها آنست
که در زمان خاصیتها پیدا می آید زمان می باشد که هرکه در آن زمان سفر کند نیک آید
وزمان می باشد که هرکه در آن زمان سفر کند نیک نیاید وزمان می باشد که در آن
زمان نطفه که در رحم افتد آن فرزند سعید باشد وزمان می باشد که در آن زمان
نطفه هرکه در رحم افتد شقی باشد ومانند این که در جملهٔ احوال فرزند همچنین

میدان

میدان در هر زمانی خاصیتی پیدا می آید چون لوح محفوظ عالم صغیر را دانستی اکنون بدانکه
برین سخن سؤالی میکنند میکویند اکر چنین است که سعادة وشقاوة وتوانکری
ودرویشی ومانند این با نطفهٔ آدمی همراه است چرا احوال بعضی مردم میکردد وبعضی
در اول عمر مال وجاه می باشد ودر آخر عمر آن مال وجاه نمی باشد وبعضی را در اول عمر
مال وجاه نمی باشد ودر آخر عمر مال وجاه می باشد ودر جمله چیزها همچنین
بتبدل احوال خاصیت ازمنهٔ اربعه است چنین میدانم که تمام فهم نکردی درویش ترا از من
بکویم در بیان ازمنهٔ اربعه بدانکه کفته شد که بسبب کردش افلاک وانجم واتصالات
ایشان بهم دیکر در هر زمان خاصیتی پیدا می آید وهر زمان شایسته کاری میکردد
آن زمان که نطفه در رحم افتد وآن زمان که صورة فرزند پیدا می آید وآن زمان که
حیوة بفرزند می پیوندد وآن زمان که فرزند از شکم مادر بیرون می آید این چهار زمان
اثرهای قوی وخاصیتهای عظیم دارند در احوال فرزند اکر چنان اتفاق افتد که
این چهار زمان دلیل باشند بر علم وحکمة وبا وجود این آن فرزند سعی وکوشش
بسیار کند در تحصیل علم وحکمة وبا وجود سعی وکوشش اتفاقات حسنه دست دهد
آن فرزند در علوم یکانه شود بلکه در علم وحکمة یکانه شود وصاحب مذهب یا صاحب
ملت کردد واکر چنان اتفاق افتد که این هر چهار زمان دلیل باشند بر مال وجاه
وفرزند وبا وجود این آن فرزند سعی وکوشش بسیار کند در تحصیل مال وجاه

وبا وجود سعی و کوشش بسیار اتفاقات حسنیه دست دهد آن فرزند یگانه شود
در مال و جاه بلکه پادشاه کردد با لشکر و خزینه تمام و اکر بر عکس این اتفاق افتد
که کفته شد بر عکس این باشد که کفته اند یعنی چنان اتفاق افتد که این هر چهار زمان
دلیل باشند بر نحوست و بی خیری فرزند ان فرزند هر چند سعی و کوشش کند در طلب
قوت یکروزه بی فایده بود و میسر نشود اکر قوت بامداد باشدش قوت شبانکاه نبود و اکر
شبانکاه بود بامدادش نبود و اکر چنان اتفاق افتد که این هر چهار زمان دلیل باشند
بر اخلاق فرزندان آن فرزند بغایت حلیم و متواضع باشد و کریم و عادل و با دیانت
و راحت رسان و راستکوی و نیکو کردار و اکر چنان اتفاق افتد که این هر چهار زمان
دلیل باشند بر اخلاق بد فرزندان فرزند بغایت سفیه و بخیل و ظالم و بی دیانت
و ازار رسان و دروغ کوی و بدکردار بود در جمله احوال فرزند این چنین میدان همچنین
و ترک و حرص و طمع و تقوی و صلاحیت و فسق و فجور مانند این ای درویش وقتی
کم افتد که هر چهار زمان دلیل باشد بر اقتضای یک چیز این بنا ده در هر اقلیمی در
یکی چنین افتد باقی در اکثر اوقات و اغلب زمان این چهار مختلف افتند و احوال
ان فرزند مختلف باشد یعنی اکر چنان اتفاق افتد که در زمان اول دلیل باشند
بر سعادت فرزند و در زمان اخر دلیل باشند بر شقاوت فرزند آن فرزند در اول عمر
بمراد بکذراند و در اخر عمر بنامرادی بکذراند و اکر بر عکس این باشد بر عکس این بود و اکر

چنان اتفاق افتد که این چهار زمان مختلف باشند احوال این فرزند هم مختلف باشد
از اول عمر تا اخر عمر افتان و خیزان بکذراند اینست بیان لوح محفوظ عالم صغیر ای درویش
همان سؤال که در رساله ما قبل در لوح محفوظ عام میکردند در لوح محفوظ خاص میکنند
میکویند که اکر نطفه ادمی لوح محفوظ خاص است و هر چیز که در نطفه ادمی نوشته است
ان در ادمی ظاهر خواهد شد و ادمی را دفع آنها از خود بهیچ وجه ممکن نیست و ادمی
در انها مجبور است پس اکر مجبور است پرهیز و احتیاط ادمی از برای چیست و دعوت انبیا
و تربیت علما و اولیا چرا است و تدبیر عقلا و معالجه اطبا را فایده چیست
بدانکه شک نیست که نطفه ادمی لوح محفوظ خاص است و هر چیز که در لوح محفوظ خاص
نوشته است انها در آدمی ظاهر شود و ادمی را دفع انها از خود بهیچ وجه ممکن نیست
و ادمی در انها مجبور است ای درویش جواب این همانست در لوح محفوظ عام کفته شد نیست
در لوح محفوظ خاص هر چه مقید نوشته است ادمی در انها مجبور است و هر چه مطلق نوشته است
ادمی در انها مختار است مثلا در نطفه ادمی نوشته است که ادمی یک زبان دارد و زبان
کویا باشد و دو دست دارد و دست کارها کند و مانند این در نطفه نوشته است و
ادمی در اینها مجبور است اما در کفتن و کردن مختار است از جهت انکه کفتن و کردن
در نطفه آدمی مطلق نوشته است نه مقید یعنی نه نوشته است که ادمی یک کلمه کوید یا
دو کلمه یا صد هزار کلمه کوید نوشته است که ادمی کویا باشد پس اکر خواهد بسیار کوید

و اکر خواهد اندک کوید و اکر خواهد راست کوید و اکر خواهد دروغ کوید مقصود این
سخن آنست که هر چه در نطفه مقید نوشته است ادمی در ان مجبور است و هر چه مطلق
نوشته است ادمی در ان مختار است و حقیقت این سخن آنست که آدمی در حرکت کردن
مختار است بلکه جمله حیوانات در حرکت کردن مختارند و حرکت بر انواع است حرکت قولی
و حرکت فعلی پس جمله آدمیان در اقوال و افعال مختارند اکر خواهند راست کویند و اکر
خواهند دروغ و اکر خواهند طاعت کنند و اکر خواهند معصیت و اکر خواهند حلال
خورند و اکر خواهند حرام ای درویش اکر آدمیان در افعال مجبور بودندی چرا فاعل خیر
مستحق مدح است و فاعل شر مستوجب ذم و چرا عاقلان و دانایان امر معروف
و نهی منکر کرده اند و میکنند و چرا مشورت و نصیحت را پسندیده داشته اند و میدارند چون
دانستی که آدمیان در اقوال و افعال مختارند پس پرهیز و احتیاط آدمی و دعوت
انبیا و تربیت اولیا و تدبیر عقلا و معالجه حکما بجای خود باشد و در هر یکی از اینها
فواید بسیار بود ای درویش مقید بدر و مادر حجابی عظیم است و هر که در پس
این حجاب ماند است هیچ چیز را چنانکه آن چیز هست ندید و ندانست معنی فرغ
الرب من الخلق والخلق والرزق والاجل اینست رزق مقدر است و اجل
مقدر و خدای تعالی تقدیر رزق و اجل کرده و اکر تقدیر رزق و اجل نکرده بودی
رزق و اجل نبودندی اما رزق مطلق نه رزق معین و اجل مطلق نه اجل معین یعنی

رزق و اجل اهل عالم نه رزق و اجل عمرو و زید و این سخن بغایت روشن و ظاهر است و از
غایت ظهور بعضی کس درین مسئله سرکردان اند ای درویش اکر رزق زید و عمر مقدر است و اجل
چرا حلال خوار مستحق مدح است و حرام خوار مستوجب ذم و اینچنین که در رزق و اجل
دانستی در جمله چیزها همچنین میدان بدانکه میکوینده که ما را بیقین معلوم
شد که ادمی در اقوال و افعال مختار است و در چیزها مجبور است اما برین سخن سؤالی
دیکر مانده است میکویند که چون در نطفه ادمی نوشته است که این فرزند عالم
یا جاهل توانکر است یا درویش و مانند این می بایست که ویرا علم و مال حاصل بودی یعنی
هر چیز که در نطفه این فرزند نوشته است می بایست که بی سعی و کوشش وی ویرا
حاصل بودی و نیست و چون بسعی و کوشش وی موقوفست تا ان چیز که در نطفه وی
نوشته است که بوی رسد چه فرق باشد میان وی و دیکر فرزندان که در نطفه ایشان
ننوشته است بدانکه در نطفه ادمی علم و جاه و مال و مانند این نوشته است
یعنی در نطفه ادمی نوشته است که این فرزند علم چند اموزد و چون اموزد و مال
چند حاصل کند و چون حاصل کند و در جمله چیزها همچنین میدان در نطفه ادمی
استعداد تحصیل علم و حکمت و استعداد تحصیل مال و جاه نوشته است علم و حکمت نصیب
این فرزند است اما موقوف بسعی و کوشش این فرزند است و در جمله چیزها همچنین
میدان و تفاوت میان این فرزند و دیکر فرزندان انست که تحصیل علم و حکمت یا

مال وجاه برین فرزندان آسان باشد باندک سعی وکوشش که این فرزند کند بمقصود
ومراد برسد از جهة آنکه نصیب خود میطلبد که وی را برای آن چیز آفریده اند کل میسر لما خلق
له بخلاف فرزندان دیکر که نطفهٔ ایشان این استعداد نوشته است تحصیل علم وحکمة
یا تحصیل مال وجاه بر ایشان دشوار باشد بلکه بی فایده بود از جهة آنکه چیزی میطلبد
ولا از برای آن چیز نیافریده اند ای درویش بیقین معلوم شد که آدمی باستعداد
وسعی وکوشش بمقصود ومراد میرسد ودر استعداد مجبورست ودر سعی وکوشش
مختار پس آنکس که میکوید همه جبرست خطا میکوید وآنکس که میکوید که همه قدرست
هم خطا میکوید وآنکس که میکوید جبر وقدر هر دو هست جبر بجای خود وقدر
بجای خود حق میکوید ای درویش طریق مستقیم میان جبر وقدرست چنین میدانم
که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بکویم بدانکه آدمی دو چیز دارد ان دو چیز او را
بمراد ومقصود میرساند اول عقل است ودوم عمل وآدمی در بودن عقل مجبورست
ودر کردن عمل مختارست پس جبر وقدر دو بال آدمی اند وآدمی باین دو بال بمقصود
ومراد میرسد واکر این دو بال نباشد یا یکی ازین دو بال نباشد آدمی هرکز بمراد ومقصود
نرسد وعقل دو قسم است یکی عقل غریزی اول استعدادست ویکی عقل مستفاد
وان کمال عقل است اینست بیان لوح محفوظ وکتاب خدای تعالی واینست بیان جبر
وقدر ای درویش آباء وامهات کتاب خدای تعالی اند اما کتاب مجمل ومواليد

هم کتاب خدا اند اما کتاب مفصل ای درویش باید که بر دنیی ونعمة دنیا دل ننهی وبر
حیات وصحة ومال وجاه اعتماد نکنی که هر چیز که در زیر فلک قمرست وافلاک وانجم بر ایشان
میکردند بر یک حال نمی مانند البته از حال خود میکردند یعنی این عالم سفلی یکصورة نمیماند
همیشه در کردش است هر زمانی صورتی میکردد وهر ساعتی نقشی پیدا می آید صورة
اول هنوز تمام نشده واستقامة نیافته که صورتی دیکر آمد وان صورة اول را محو
کرداند بعینه بموج دریا میماند یا خود موج دریاست وعاقل هرکز بر موج دریا
عاشق نشود وعمارة نکند وبنیة اقامة نکند ای درویش درویشی اختیار کن که
عاقل ترین آدمیان درویشانند که باختیار خود درویشی اختیار کرده اند واز سر
دانش نامرادی برکزیده اند از جهة آنکه در زیر هر مرادی ده نامرادی تعبیه است
بلکه صد وعاقل از برای یکمراد چند نامرادی تحمل بکند ترک آن یکمراد کند تا
صد نامرادی نباید کشید ای درویش بیقین بدان که ما مسافریم والبته ساعت ساعة
خواهیم کذشت وحال یکی از ما هم مسافرست وساعة بساعة خواهد کذشت اکر دولت
میکذرد واکر محنة است هم میکذرد پس اکر دولت داری اعتماد بدولت مکن واکر محنة
داری غمناک مشو که معلوم نیست که ساعتی دیکر چون باشد در بند آن باش که راحتی
بکسی رسانی بقدر آنکه توانی ودر بند آزار کس مباش والله تعالى هو المستعان تمام شد
منزل سیم والحمد لله رب العالمین وصلوته علی رسوله محمد وآله اجمعین بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلواة والسلام علی انبیائه واولیائه وخیر خلقه وآله
الطیبین الطاهرین اما بعد چنین کوید اضعف ضعفا وخادم فقرا عزیز بن محمد النسفی
که جماعة درویشان کثرهم الله ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که بیان کنید که اهل
منزل چهارم در ذات صفات خدای تعالی چه کفته اند وشرح عالم ملک وعالم ملکوت
وعالم جبروت چون کرده اند درخواست ایشانرا اجابت کردم واز خدای تعالی مدد خواهیم
تا از خطا وزلل نکاه دارد انه علی ما یشاء قدیر ای درویش مقام چهارم مقام
اهل تصوفست اهل تصوف جمله در منزل چهارم اند هر منزلی که می آید قاعده وقانون
ایشان در سخن کفتن دیکر میشود ای درویش هر یک از طوری اند وهر یک در منزلی اند
ودور از یکدیکر اند سخنان این منزل چهارم را از کوش دیکر باید شنید وبچشم دیکر باید
دید وبدیکر زبان باید خواند واکر آن چشم وآن کوش هنوز پیدا نیامده است نباید
خواند ونباید شنید وسالکان این دعا بسیار خوانده اند اللهم متعنا باسماعنا
واسماع اسماعنا وابصارنا وابصار ابصارنا وقلوبنا وقلوب قلوبنا در بیان
صفات خدای تعالی ودر بیان عالم بدانکه موجود از دو خالی نباشد یا اورا اول باشد
یا نباشد اکر اول نباشد آن موجود واجب الوجود لذاته است واکر اول باشد ممکن الوجود
لذاته است وواجب الوجود را خدای عالم کویند وممکن الوجود را عالم خدای میخوانند وعالم
در قسمت اول بر دو قسم است عالم علم وعالم وجود باز عالم وجود در قسمت اول بر دو قسمت

عالم ملک وعالم ملکوت چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بکویم بدانکه معلوم
اهل علم بر سه قسم است وازین سه قسم بیرون نیست یا واجبست یا ممتنع یا ممکن واجب وجودی است
که عدم بروی روا نیست پس واجب همیشه بوده باشد وهمیشه باشد وممتنع معدومی است
که وجود بروی روا نیست پس ممتنع نبوده باشد وهرکز نباشد وممکن چیزیست که عدم
بروی رواست ووجود بروی رواست پس ممکن شاید که معدوم باشد وشاید که موجود
باشد ووجود وعدم وصفه ممکن است ممکناة دو عالم دارند یکی عالم عدم ویکی عالم وجود
ای درویش عالم عدم عالمی بغایة فراخ وبزرکست ودر وی خلقان بسیارند وان خلقانرا
ازین عالم که ما داریم ودانیم خبر نیست ورسول علیه الصلوة والسلام میفرماید که خدا را
زمینی هست بغیر ازین زمین که ما در ویم وان زمین سپیداست ودر وی خلقان
بسیارند وآن خلقانرا خبر نیست که درین عالم زمین آدم وابلیس بوده است وان خلقانرا
خبر نیست که کسی عصیان خدای تعالی تواند کرد ای درویش میدانی که آن زمین کدامست
وان خلقان کدام اند آن زمین عدم است وان خلقان ممکناة اند که در عالم عدم اند
وحقیقة این سخن آنست که جواهر واعراض عالم جمله بیکبار در عالم عدم بالقوه موجود اند
بطریق کلی آن جواهر وآن اعراض اکر در عالم عدم بالقوه موجود اند بطریق کلی ممکناة میکویند
وایشانند که قابل وجود وقابل عدم اند وایشانند که غیر وجود وغیر عدم اند وایشانند
که حقایق موجوداتند واکر آن موجوداة بالقوه در عالم عدم نبودندی این موجودات

بالفعل در عالم وجود بنود ندی چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه عالم در قسمة
اول بر دو قسم است عالم علم و عالم وجود در عالم علم موجودات بالقوه اند و در عالم
وجود موجودات بالفعل اند باز عالم وجود در قسمة اول بر دو قسم است عالم محسوس و عالم معقول
در عالم محسوس موجودات محسوس اند و در عالم معقول موجودات معقول اند موجودات
عالم بیش ازین نیستند اکنون بدانکه موجودات محسوس را عالم ملک میکویند و موجودات
معقول را عالم ملکوة و موجودات بالقوه را عالم جبروة میخوانند چنین میدانم که تمام
فهم نکردی روشن تر ازین بکویم   بدانکه عالم را که موجودات بالقوه در وی اند باضافات
واعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند عالم قوة و عالم عدم و عالم ممکنات و عالم ماهیات
و عالم کلیات و عالم حقایق و عالم جبروت و عالم فطرت و عالم استعداد و مانند این
که کفته اند مراد ازین جمله همین یک عالم بیش نیست و آن عالم قوة است و این دو عالم را
که موجودات محسوسات و موجودات معقولات در وی اند هم باضافات و اعتبارات
باسامی مختلفه ذکر کرده اند عالم محسوس و عالم معقول عالم ملک و عالم ملکوة عالم خلق
و عالم امر عالم شهادة و عالم غیب عالم ظلمانی و عالم نورانی عالم جسمانی و عالم روحانی
و مانند این کفته اند و مراد ازین جمله دو عالم بیش نیست و آن عالم محسوس است و معقول
ای درویش بجنان نیست که عالم دیکر ست و موجودات دیکر یعنی بجنان نیست که موجودات
مظروفست و عالم ظرف بل موجودات عین عالم اند بغیر موجودات چیزی دیکر نیست

سخن

سخن دراز نشود و از مقصود دور افتادم غرض ما آن بود که موجودات بالقوه را عالم
جبروة میکویند و موجودات معقول را عالم ملکوة میکویند و موجودات محسوس را عالم
ملک میکویند   بدانکه موجودات بالقوه که در عالم عدم اند و معدومات ممکن اند جمله
شی اند و جمله معدوم خدای تعالی اند و باین اشیا خطاب آمد که اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ و از نیستی
جواب آمد قَالُوا بَلٰی و این موجودات هرکز از حال خود نکشتند و نخواهند کشت فَاَقِمْ
وَجْهَکَ لِلدِّیْنِ حَنِیْفًا فِطْرَةَ اللهِ الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لَا تَبْدِیْلَ لِخَلْقِ اللهِ ذٰلِکَ
الدِّیْنُ الْقَیِّمُ ای درویش از بودن و نابودن موجودات آن اشیا را تفاوتی نیست
اکر موجودات یکبار معدوم شوند و اکر همچون این عالم هزار دیکر موجود کردند آن
اشیا بیش و کم نشوند و در آن اشیا تغییر و تبدیل پیدا نیاید از جهة آنکه آن اشیاء جمله
کلیات اند و کلیات هرکز از حال خود نکشته است و نخواهد کشت از بودن و نابودن جزویات
و از بسیاری و اندکی جزویات کلی زیادة و کم نشود و تغییر و تبدیل پیدا نیاید و بعضی
میکویند که زمین سپید که رسول صلعم خبر میدهد نطفه آدمی است و این سخن هم راستست
از جهة آنکه عالم کبیر را عالم جبروة دارد و عالم صغیر هم عالم جبروة دارد عالم جبروة
عالم کبیر قوة است و عالم جبروة عالم صغیر نطفه است چون مراد از آن زمین عالم جبروت
و عالم جبروة دو است هر دو را شامل باشد   بدانکه خدای تعالی فاعل مطلقست و عالم
جبروة قابل مطلقست خدای تعالی که فاعل مطلقست ازین عالم جبروة که قابل مطلق است

بیک جوهر امر کرد که موجود شو آن جوهر بیک طرفة العین موجود شد و از عالم قوة بعالم
فعل آمد وَمَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ و آن جوهر را جوهر اول میکویند و بزرکوار
جوهر اول جز خدای تعالی کسی دیکر نداند از جهة آنکه جوهر اول جوهری بغایة شریف
و لطیف است و بغایة دانا و مقربست و بغایة حاضر و مشتاقست و همیشه مشتاق
خدای تعالی است و هرکز یک طرفة العین از حضرة غافل نشد و نشود و از آن درکاه
غایب نکشت و نکردد و آن بزرکواری جوهر اول از آنست که بی واسطه غیر پیدا آمده است
آنکاه باین جوهر اول خطاب آمد که مفردات عالم بنویس در یک طرفة العین بنوشت
اِنَّمَا اَمْرُنَا اِذَا اَرَدْنَاهُ اَنْ نَقُوْلَ لَهُ کُنْ فَیَکُوْنُ مفردات عالم موجود کشتند و از عالم
قوة بعالم فعل آمدند و مفردات عالم عقول و نفوس و طبایع و افلاک و انجم و عناصر اند
چون جوهر اول مفردات عالم بنوشت کار جوهر اول تمام شد ازین معنی خبر دادند که جف
القلم بما هو کاین آنکاه باین مفردات خطاب آمد که مرکبات عالم را بنویسند بنوشتند
و می نویسند تا مرکبات موجود شدند و می شوند و از عالم قوة بعالم فعل آمدند و می
آیند و مرکبات عالم معادن و نبات و حیوان اند اینست تمامی موجودات عالم بیش ازین
نیستند نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا یَسْطُرُوْنَ نٓ عبارة از عالم جبروتست و عالم جبروة ذات
خدایست و القلم عبارة از جوهر اولست و جوهر اول قلم خدایست و مَا یَسْطُرُوْنَ
عبارة از مفردات است و مفردات عالم نویسندکان اند و نویسندکان دائم در کتابتند

وکار

و کار ایشان اینست که همیشه مرکبات می نویسند و مرکبات کلمات رب العالمین اند و کلمات
او هرکز بنهایت نرسیدند و نرسند و با آنکه نهایة ندارند مکرر نیستند قُلْ لَوْ کَانَ الْبَحْرُ
مِدَادًا لِکَلِمَاتِ رَبِّیْ لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّیْ وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا
ای درویش هیچ شک نیست که در عالم کارکنان هستند و این کارکنان را بعضی ملائکه
میکویند و بعضی عقول و نفوس و طبایع میخوانند و این اصطلاحست و این سخن مشکل
نیست و دیکر هیچ شک نیست که اجسام جانی دارند و فعل اجسام و نشو و نما و حس و حرکة
اجسام از آن جانست و جان هر چیز ملکوة آن چیز ست و دیکر طایفه میکویند که جوهر
اول بامر خدای موجود شد و طایفه دیکر میکویند که جوهر اول از ذات خدای تعالی صادر
شد و این هم اصطلاحست اکر بانصاف بحریر بحث کنند بیقین بدانند که مقصود جمله یکیست
ای درویش این همه خللها و اختلاف که پیدا آمد از نادانان پیدا آمد که مبتدیان ندانستند
که مقصود جمله یکی است لاجرم مذاهب مختلف پیدا آمد و خلق سرکردان شدند و از آن
جهة ندانستند که مبتدیان از لفظ بمعنی میروند لاجرم الفاظ مختلف حجاب ایشان
میشود و منتهیان از معنی بلفظ می آیند لاجرم الفاظ مختلف حجاب ایشان نمیشود ای
درویش هر که از لفظ بمعنی رود همیشه وی و قوم سرکردان باشند   چون عالم جبروت
و عالم ملکوت و عالم ملک را دانستی اکنون بدانکه عقول و نفوس که کروبیان و روحانیان اند
و افلاک و انجم که عرش و کرسی و آسمانها و ستارکان اند عالم علوی اند و طبایع و عناصر عالم سفلی

چون عالم علوی و عالم سفلی دانستی اکنون بدانکه افراد عالم علوی هر یکی صورتی که دارند
رها نمیکنند و صورتی دیگر نمیگیرند هر یکی کاری که دارند دائم بکار خویش مشغول اند
و ایشان را هرگز از کار خویش خستگی و ملالت نیست و در کار ایشان تغیر و تبدیل و فترت
نیست علم و عمل ایشان هرگز زیادة و کم نشود و ایشان علم و عمل از کسی نیاموخته اند
و علم و عمل ایشان باذات ایشان همراه هست و کمال ایشان مقارن ذاة ایشان است
و باین سبب عالم علوی را عالم ثبات و بقا گویند إِنَّ الَّذِينَ عِندَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ
عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ و افراد عالم سفلی
هر یکی صورتی که دارند رها میکنند و صورتی دیگر میگیرند آتش هوا و هوا آب و آب
خاک و خاک آب و آب هوا و هوا آتش میگردد و هر چهار مرکب میشوند و باز مفرداة میگردند
و هر یک باصل خود باز میگردند باین سبب عالم سفلی را عالم کون و فساد میگویند ای درویش
مفرداة چون مرکب میشوند اعراضی که در مفرداة بالقوه موجودند در مرکب بالفعل
موجود میشوند و از قوة بفعل می آیند و از عالم اجمال بعالم تفصیل میرسند و خود را
جلوه میدهند و باز مرکباة چون مفرداة میشوند و هر یک باصل خود باز میگردند همان
اعراض که در ایشان بالقوه موجود بودند همچنان در ایشان بالقوه موجودند
بی زیادة و نقصان پس جواهر و اعراض عالم ازین چه هستند هرگز زیادة و کم
نشدند و نشوند چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم بدانکه

چون مفرداة عالم موجود گشتند و از قوة بفعل آمدند اعراضی که بمفرداة تعلق میداشتند
با مفردات از قوة بفعل آمدند اما اعراضی که بمرکبات تعلق میداشتند در مفرداة
بالقوه بماندند و از قوة بفعل نیامدند چون مفرداة مرکب میشوند آن اعراض که
در مفرداة بالقوه موجودند در مرکباة بالفعل موجود میشوند و از قوة بفعل می آیند
و از عالم اجمال بعالم تفصیل میرسند و اگر آن مرکب بقا یابد و تربیت و پرورش
چنانکه شرطست بیابد بکمال خود رسد و اگر بقا نیابد و وافی بوی رسد تا تربیت و
پرورش چنانکه شرطست نیابد ناقص باز گردد قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا
همین حالست و چون مرکبات مفرداة میشوند و هر یک باصل خود باز میگردند همان
اعراض که در مفرداة بالقوه موجود بودند همچنان بالقوه موجودند بی زیادة
و نقصان پس هر چیز که در مرکباة بتدریج پیدا می آید و هر حالها که در مرکبات
ظاهر میشوند بلکه هر حال انحالها که درین عالم سفلی پیدا می آیند آن جمله در مفرداة
عالم علوی و عالم بالقوه موجودند بطریق کلی ای درویش مفرداة عالم علوی و عالم
سفلی جمله خزائن خدای تعالی اند وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و هر چند
که ازین خزائن و مرکباة می بخشند ازین خزاین هیچ کم نمیشود خزینهٔ وجود و خزینهٔ
حیوة و خزینهٔ صحة و خزینهٔ رزق و خزینهٔ عقل و خزینهٔ علم و خزینهٔ قدرة و خزینهٔ
سعادة و خزینهٔ دولة و خزینهٔ فراغة و مانند این خزاین بسیار دارد و هر چند

ازین خزاین می بخشند هیچ کم نمی شود ای درویش در عالم عدم خدای را چندین هزار
خزاینست کلیات که در عالم عدم اند جمله خزاین اند هر کلی خزینه ایست در عالم وجود
چندین خزائن اند در مفردات آب و خاک و هوا و آتش خزائن اند افلاک و انجم
خزائن اند و عقول و نفوس خزائن اند و در مرکبات هر معدنی خزینه است و هر نباتی
خزینه است و هر درختی خزینه است و هر حیوانی خزینه است و هر انسانی خزینه است
وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ و هر چند که ازین خزینه
می بخشند هیچ کم نمی شود ای درویش هر تخم نباتی خزینه ایست و هر تخم درختی
خزینه ایست و از هر خزینه چندین هزار خزاین دیگر پیدا می آیند عجایب کارستانی است
ملک خدای تعالی و با عظمة جایی است حضرت او و پر حکمة خالی است حکم او
بدانکه هر چیز که در عالم کبیر اثبات کنند باید که نمودار آن در عالم صغیر باشد تا آن
سخن راست بود از جهة آنکه عالم صغیر نسخهٔ عالم کبیر است و هر چه در عالم کبیر هست
نمودار آن در عالم صغیر هست چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه
نطفهٔ آدمی نمودار عالم جبروتست از جهة آنکه هر چیز که در آدمی موجود گشت
و از قوة بفعل آمد و از عالم اجمال بعالم تفصیل رسید آن جمله در نطفه وی
موجود بودند و پوشیده و مجمل بودند و طبیعة که در نطفه پیدا آمد نمودار جوهر اولست
و جسم و روح آدمی نمودار عالم ملک و عالم ملکوة اند ای درویش نطفهٔ آدمی عالم

جبروة عالم صغیرست و طبیعة جوهر اول عالم صغیر است چون دانستی که اول چیزی که در
نطفه پیدا آمد طبیعة بود ازین جهة طبیعة را جوهر اول عالم صغیر میگویند اکنون بدانکه
باین طبیعة خطاب آمد که مفرداة عالم صغیر بنویس بنوشت تا نطفه چهار طبیعة شد
سودا و بلغم و خون و صفرا موجود گشتند و از قوة بفعل آمدند و از عالم اجمال
بعالم تفصیل رسیدند آنگاه باین مفردات خطاب آمد که مرکبات عالم صغیر بنویسند
بنوشتند تا تمامة اعضاء بیرونی و اندرونی آدمی موجود گشتند و از قوة بفعل آمدند
و از عالم اجمال بعالم تفصیل رسیدند ای درویش چون مفردات عالم صغیر موجود
گشتند اعراضی که بمفردات تعلق میداشتند با مفردات از قوة بفعل آمدند اما اعراضی
که بمرکبات تعلق میداشتند در مفرداة بالقوه بماندند و از قوة بفعل نیامدند چون
مفرداة مرکب شدند و اعضای آدمی پیدا آمدند آن اعراض که در مفردات بالقوه موجود
بودند در مرکبات بالفعل موجود گشتند و از قوة بفعل آمدند اگر این فرزند که موجود
گشت بقا یابد و تربیت و پرورش چنانکه شرطست بکمال خود رسد و تمامة اعراضی که در وی
بالقوه موجودند بالفعل موجود کردند و اگر بقا نیابد و وافی بوی رسد یا تربیت و پرورش
چنانکه شرطست نیابد ناقص باز گردد کما تعیشون تموتون ای من حالتی الکمال و
النقصان ای درویش در آدمی خزاین بسیار است هر عضوی از اعضاء آدمی اندرونی
و بیرونی خزینه است این چندین حرفتها و صنعتها و عمارتهای خوب که در عالم است و این

چندین علمها و معرفتها و حکمتها که در عالم است جمله از خزاین آدمیانست و رسول علیه الصلوة
والسلام میفرماید که الناس معادن کمعادن الذهب والفضة این چندین خزاین بعضی
معطل فرو گذاشته اند و بخزاین دیگران حسد میبرند اَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلیٰ مٰا آتٰیهُمُ
اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم ای درویش عالم جبروت و عالم کبیر کتاب
مجمل است و عالم ملک و عالم ملکوت عالم کبیر کتاب مفصل است همچنین عالم جبروت عالم صغیر
کتاب مجمل است و عالم ملک عالم ملکوت و عالم صغیر کتاب مفصل اول سوره که بمحمد رسول الله آمد
این سوره بود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ خَلَقَ الْاِنْسٰانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرَأْ
وَرَبُّکَ الْاَکْرَمُ یعنی اول کتاب وجود خود را بخوان و خود را بشناس آنگاه موجد خود را
بشناس آنگاه از این کتاب خرد آن کتاب بزرگ را معلوم کن که این نسخه و نمودار آنست یعنی خود را
بشناس تا همه چیزها را بشناسی خود را بدان تا مرا بدانی افعال خود را معلوم کن تا افعال
مرا معلوم کنی هرچند میخواهم که سخن دراز نشود بی اختیار من دراز میشود ای درویش
اگر نطفه آدمی را تخم گویی و جسم و روح را درخت گویی هم راست باشد اقوال نیک و افعال
نیک و اخلاق نیک و معارف راست میوه این درختست اگر میوه اینهاست که گفته شد
شجره طیبه است و اگر میوه اضداد اینهاست شجره خبیثه است و اگر اقوال و افعال
آدمی را فرزندان آدمی گویند هم راست باشد و اینجا فرموده که الولد سر ابیه ای درویش
علم و حکمت که فرموده است که وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً وَمٰا یَذَّکَّرُ اِلَّا

اولوا

اُولُوا الْاَلْبٰابِ اینست که در این رساله گفته شد و دعاء رسول علیه الصلوة والسلام که
اللّٰهُمَّ اَرِنَا الْاَشْیٰاءَ کَمٰا هِیَ از برای اینست هر که این در برگشادند و اسرار ملک و ملکوت
و جبروت بروی آشکارا کردانیدند او را از مقربان حضرت خود کردند و در حرم خود
راه دادند و از عالم ایمان بعالم ایقان رسانیدند قال الله تعالی وَکَذٰلِکَ نُرِی
اِبْرٰهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ وَلِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ ای درویش اگر کسی
سؤال کند که اگر جوهر اول عالم صغیر نمودار جوهر اول عالم کبیر هست می بایست که همچنان
او بودی و نیست از جهة آنکه جوهر اول عالم کبیر بغایة شریف و لطیف است و بغایة
دانا و مقرب و مشتاق و حاضر است و جوهر اول عالم صغیر چنین نیست [بدان] ای درویش در
شك نیست که جوهر اول عالم صغیر نمودار جوهر اول کبیر است اما جوهر اول عالم کبیر
مبدأ نزول است و جوهر اول عالم صغیر مبدأ عروج پس آن در غایة قرب باشد و این
در غایة بعد و آن در غایة شرف و این در غایة خساست بود از جهة آنکه در نزول
هرچند که از مبدأ دورتر میشوند خسیس تر میکردند و در عروج هرچند که از مبدأ
دورتر میشوند شریفتر میکردند تفاوت از اینجا پیدا آمد و دیگر بدانکه هرچه نمودار چیزی
باشد لازم نیست که من کل الوجوه همچون وی باشد که اگر چنین باشد خود وی بود پس
تفاوت باید که باشد تا نمودار بود و اگر کسی دیگر سؤال کند که چون بازگشت بخدای
عز و جل خواهد بود این نزول و عروج را فایده چیست [فصل] می آرند که داود پیغمبر ع

از خدای تعالی سؤال کرد که خداوندا خلق را چرا آفریدی خدای تعالی جواب داد و فرمود که من کنجی
بودم مخفی میخواستم که ظاهر شوم و اگر این جواب را فهم نمیکنی که بغایة بلند است فروتر
از این بگویم ای درویش عشقست که اینها میکند افراد موجودات جمله مملو اند از عشق
[بیت] گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ○ چندین سخن نغز که گفتی که شنیدی
ور باد نبودی که سر زلف ربودی ○ رخساره معشوق بعاشق که نمودی ○ و اگر این جواب
فهم نکنی که نیز بلند است فروتر بگویم ای درویش این همه از جهة آنست تا آدمی بکمال
خود رسد و با غنیمت بسیار بحضرت پروردگار باز گردد که روح آدمی بطلب کمال آمده است
و کمال آدمی آنست که علم و طهارت و حضور و اشتیاق حاصل کند یعنی از ما سوی الله
روی بگرداند و روی به پروردگار خود آرد و مشتاق حضرت او شود و ملازم
درگاه وی گردد و در علم و طهارت و حضور و اشتیاق از عقول و نفوس عالم علوی
بگذرد تا بجوهر اول تواند رسید و دایره تمام تواند کرد که دایره تا باول خود
نرسد تمام نشود ای درویش هر که دایره تمام کرد عالم صغیر را تمام کرد و بنهایة
مقامات انسانی رسید و انسان کامل شد و هر که عالم صغیر را تمام کرد در عالم
کبیر نایب و خلیفه خدای گشت اکنون کار وی آن باشد که دیگران را تمام کند و هر که
عالم صغیر را تمام نکرده باشد در عالم کبیر نایب و خلیفه خدا نتواند بود و این سخن
بغایة بر اصلست از جهة آنکه کسی که خود تمام نکرده است دیگران را چگونه تمام کند و کسی

که خود را

که خود را راست نکرده است دیگران را چگونه راست کند اول خود آنکه دیگران میخواستم
که در این رساله بیان صفات خدای تعالی و بیان عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک تمام
کنم نتوانستم باشد که در این رساله تمام کنم که می آید والحمد لله حق حمده والصلوة علی نبیه
محمد و آله [رساله] بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ والصلوة والسلام
علی انبیائه و اولیائه و خیر خلقه و علی آلهم الطیبین الطاهرین بدان اعزک الله فی الدارین
که ملک عالم شهادتست و ملکوت عالم غیبست و جبروت عالم غیبست و خدای تعالی
غیب غیب غیبست ای درویش عالم جبروت که عالم غیب غیبست عالم قوتست و عالم قوة
بالای عالم ملک و ملکوتست از جهة آنکه در عالم ملک و عالم ملکوت موجودات بالفعل اند
و در عالم جبروت موجودات بالقوه اند و موجودات بالقوه مقدم باشند بر موجودات
بالفعل اول صلاحیة باشد آنگاه حاصلیة و دیگر آنکه موجودات بالقوه اول ندارند
و موجودات بالفعل اول دارند ای درویش جواهر و اعراض جمله بیکبار در عالم عدم
بالقوه موجود اند بطریق کلی ایشان را ماهیات و ممکنات و کلیات میگویند و آن موجودات
بالقوه جمله شی اند و جمله معلوم خدای تعالی اند رَبَّنٰا لَکَ الْحَمْدُ مِلْءُ السَّمٰوٰاتِ و
مِلْءُ الْاَرْضِ وَمِلْءُ مٰا شِئْتَ مِنْ شَیْءٍ بَعْدُ دلیلست و اشارت بملک و ملکوت و جبروت و معدوم
ممکن دیگرست و معدوم ممتنع دیگرست معدوم ممکن شی است و اما معدوم
ممتنع شی نیست و این اشیا را ابن اعرابی اعیان ثابته میگوید و شیخ المشایخ

سعد الدین حموی اشیاء ثابته میکوید و این بیچاره حقایق ثابته میکوید و این اشیا را
از جهة آن ثابته میکویند که هرکز از حال خود نکشتند و نخواهند کشت تا سخن
دراز نشود و از مقصود باز نمانیم غرض ما درین موضع بیان ماهیة است
[فصل] بدانکه ماهیاة حقایق موجوداة اند هر موجودی که بالفعل موجود است
موجود حقیقتی دارد و آن موجود بآن حقیقت بالفعل موجود است که اکر آن حقیقت را
نبودی آن موجود بالفعل موجود نبودی آن حقیقة را ماهیة میکویند و آن حقیقة
ممکن هم میکویند و آن حقیقة غیر وجود و غیر عدم است وجود خارجی و عدم خارجی
در صفة وی اند و آن حقیقة کاهی موصوفست بصفة وجود کاهی موصوفست
بصفة عدم و در وجود خدای تعالی خلاف کرده اند که ماهیت دارد یا ندارد
بعضی کفته اند که وجود خدای تعالی ماهیة ندارد از جهة آنکه در ذاة خدای
تعالی بهیچ نوع کثرت نیست خدای تعالی وجود موجودست و وحدة صرفست
و بعضی کفته اند وجود خدای تعالی عین حقیقة اوست و بعضی کفته اند وجود
خدای تعالی غیر حقیقة اوست از جهة آنکه وجود خدای تعالی معلوم بشر است
و ماهیت خدای تعالی معلوم بشر نیست پس حقیقة او غیر وجود او باشد اما در موجوداة
ممکن جمله اتفاق کرده اند که ماهیة دارند و جمله آن ماهیات حقایق موجوداة اند
و غیر موجوداة اند و اسامی چیزها اسامی آن حقایقند همچون اسم عالم و اسم آسمان

واسم

واسم زمین واسم انسان و مانند این جمله اسامی آن حقایق اند یعنی اسامی ماهیاة اند
از جهة آنکه عالم را وصف میتوان کرد بصفة وجود و بصفة عدم پس عالم شاید که اسم
چیزی باشد که آن چیز غیر وجود و غیر عدم بود و آن ماهیة است هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا دلیل این تقریر است ای درویش ماهیاة جمله
بیکبار پاک و مجردند و جمله ساده و بی نقش اند و جمله مستعد کمال خود اند عالم ماهیاة
عالمی بغایة خوش است و بی زحمت و عالم وجود عالمی بغایة ناخوش است و پر زحمت
عالم ماهیات نمودار بهشت است یا خود بهشت است از جهة آنکه در آن عالم تفرقه
و پراکندکی نیست و رنج و بیماری نیست و خوف و حزن نیست و خستکی و ملالت
نیست مرک و پیری نیست ایمن اند از تغییر و تبدیل و هیچ نعمتی برابر امن نیست
اصل موجوداة ماهیاة اند این وجود خارجی صفتی است از صفة ماهیة سخن دراز
شد و از مقصود دور افتادم [فصل] بدانکه موجود چهار قسم است موجود ذهنی
و موجود خارجی و موجود لفظی و موجود کتابی و چون موجود چهار قسم آمد معدوم
هم چهار قسم باشد از جهة آنکه معدوم در مقابل موجود است و چون اقسام موجود
و اقسام معدوم دانستی اکنون بدانکه موجود ذهنی و موجود علمی هر دو یکی است اما در
حق آدمیان موجود ذهنی میکویند و در حق باری تعالی موجود علمی میخوانند در موجود
ذهنی احاطة علمی است و در موجود خارجی احاطة عینی است در موجود ذهنی علم الیقین است

و در موجود خارجی عین الیقین است غرض ازین سخن آنست که ماهیاة جمله موجوداة است
در ازل جمله در علم خدای بودند و وجود علمی داشتند و هرکز از حال خود نکشتند و نخواهند
کشت بنابرین بعضی کفته اند که خدای تعالی عالمست بماهیاة موجوداة که کلیاة اند
اما عالم نیست بموجوداة از جهة آنکه موجوداة بر یکحال نیستند از حال بحال میکردند
و چون معلوم بکردد علم هم بکردد و هرچیز که بکردد حادث باشد و ذاة و صفات
خدای تعالی قدیمست بدانکه خدای تعالی عالم است بکلیات و جزویاة و ما یخفی علی الله من
شیء فی الارض ولا فی السماء یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور لا یعزب عنه
مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض اما خدای تعالی عالم بالذاتست نه عالم بالعلم از
کشتن معلوم کشتن علم لازم اید اما از کشتن معلوم کشتن ذاة لازم نیاید
چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بکویم بدانکه خدای تعالی احد حقیقی است از
جهة آنکه در ذاة وی بهیچ نوع کثرة نیست ذاة مجردست و وحدت صرفست اکر
خدای تعالی حی بالحیوة و عالم بالعلم و مرید بالارادة و قادر بالقدرة و سمیع بالسمع
و بصیر بالبصر و متکلم بالکلام باشد در ذات وی کثرة لازم اید و باتفاق در ذاة او
کثرة نیست پس عالم بالعلم و قادر بالقدرة و مانند این نباشد و باتفاق خدای تعالی را
معلومات و مقدوراة و مراداة حاصل است و بغیر ذاة چیزی دیکر نیست پس بضرورة
دانستیم که خدای حی بالذاة و عالم بالذاة و مرید بالذاة و قادر بالذاة و سمیع بالذاة

وبصیر

و بصیر بالذاة و متکلم بالذاتست ای درویش تمامة موجوداة مظاهر صفاة خدای عز و جل اند
جوهر اول مظاهر صفاة ذاتست همچون علم و قدرة و مانند و عقول و نفوس و طبایع و
افلاک و انجم و عناصر مظاهر صفاة افعال اند همچون ایجاد و اعدام و احیا و اماتت و
مانند این ای درویش صفاة ذات هفت بیش نیست اما صفات افعال بسیارست چند
نوبت کفته شد که نزول در مفرداتست و عروج در مرکباة جوهر اول مظهر صفاة ذات
امد و مفرداة مظاهر صفاة افعال آمدند نزول تمام شد و عروج هم در مقابل نزول
باشد و انسان کامل مظهر صفاة ذاتست عروج تمام شد از جهة آنکه دایره تمام کشت
و دایره تا باول خود نرسد تمام نشود ای درویش این نزول و عروج می بایست تا تمامت
صفاة و اسامی خدای تعالی ظاهر شوند و تمامة افعال خدا پیدا آیند از جهة آنکه افعالی
که از مفرداة ظاهر میشوند از مرکباة ظاهر نمی شوند و افعالی که از مرکباة پیدا می
ایند از مفرداة ظاهر نمی شوند و لله جنود السموات والارض و حکمتهای که در خزاین
مفرداة اند در خزاین مرکبات نیستند و حکمتهای که در خزاین مرکبات اند در خزاین
مفرداة نیستند و لله خزائن السموات والارض ای درویش در آن وقت که در خدمة
شیخ المشایخ سعد الدین حموی بودم در سایه تربیة او می شدم شیخ میفرمود که جوهر
اول مظهر صفاة خدایست و شیخ این مقدار بیش نفرمود و مرا عجب می آمد و بدشوار
قبول می کردم و این ساعة معلوم شد که افراد موجوداة جمله بیکبار مظاهر صفاة خدا اند

و آن عزیز دیگر گفته است که اگرچه خدای تعالی آفریدگار موجوداتست اما بعضی چیزها چنانست
که بسعی آدمی تمام میشود تا دست آدمی در میان نمی آرد بعضی چیزها در وجود نمی
آید اگرچه این سخن فهم می کردیم اما می پنداشتیم که مگر آدمی است که چنین است و اکنون
بیقین دانستیم که هر فردی از افراد موجودات این چنین است هر یک کاری دارند
و هر یک کار خود میتوانند کرد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و
هیچ یک کار دیگری نمیتوانند کرد و ما منا الا له مقام معلوم این همه می بایست تا تمام
صفات و تمامه حکمتهای خدای ظاهر شود کنت کنزا مخفیا فخلقت الخلق لان اعرف
میخواستم که معرفت ذات و صفات خدای تعالی و بحث ملک و ملکوت و جبروت در این
رساله تمام کنم و نتوانستم کنم باشد که در این رساله که می آید تمام کنم ای درویش هر رساله
که می آید در این منازل چهارم سخن بلندتر میشود تا حاضر باشی والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی انبیائه و اولیائه
و خیر خلقه و آلهم و اصحابهم الطیبین الطاهرین بدانکه عالم ملک عالم اضداد است
و عالم ملکوت عالم مراتب است و عالم جبروت عالم وحدت است با کثرت و ذات
خدای تعالی وحدت صرفست قل هو الله احد و الهکم اله واحد اینست در عالم جبروت
موجودات جمله بیکبار بالقوه موجودند بطریق کلی اما نام و نشان ندارند و شکل
و صورت ندارند پس عالم جبروت همه دارد و هیچ ندارد از آن روی که صلاحیت همه

دارد همه دارد و از آن روی که هیچ حاصل نیست هیچ ندارد و در عالم ملکوت مراتب ظاهر
شد و نام و نشان پیدا آمد و در عالم ملک شکل و صورت پیدا آمد و اضداد ظاهر شد ای
درویش در عالم جبروت شهد و حنظل یک طعم دارند تریاق و زهر در یک طرف پرورش
می یابند باز و مرغ بهم زندگانی میکنند گرگ و گوسفند باهم می باشند [illegible]
دارند ازل و ابد هم خانه اند نمرود با ابرهیم بصلحست فرعون با موسی بجنگ نیست
بدانکه ملک نمودار ملکوتست و ملکوت نمودار جبروتست تا از ملک استدلال کنند
بملکوت و از ملکوت استدلال کنند بجبروت و اگر گویند ملک آینه ملکوتست و ملکوت آینه
جبروتست هم راست باشد از جهة آنکه جبروت در ملکوت جمال خود را می بیند و ملکوت در
ملک هم جمال خود را می بیند از جهة آنکه هر چیز که در جبروت مجمل و پوشیده اند در ملکوت
مفصل گشتند و در ملک ظاهر شدند و از این جهة جبروت را لیلة القدر و لیلة الجمعه
میگویند و ملک را یوم القیمة و یوم الجمعه و یوم البعث میخوانند و هذا یوم البعث
و لکنکم کنتم لا تعلمون ای درویش تقدیر موجودات جمله در عالم جبروت کرده اند
و کمیت و کیفیت همه چیز در عالم جبروت معین کرده اند و کل شیء عنده بمقدار یا خود
معین بودند از جمله که در عالم جبروت مقدر و معین کرده بودند و مجمل و پوشیده
بودند اکنون در عالم ملکوت و عالم ملک مفصل گشتند و ظاهر شدند و از عالم اجمال
بعالم تفصیل آمدند و از عالم قوة بعالم فعل رسیدند اگر کسی سؤال کند که ذات خدای

عزوجل که اول موجوداتست و عالم جبروت را که عالم ماهیاتست و عالم ملکوت را که عالم
معقولاتست و عالم ملک را که عالم محسوساتست با یکدیگر چون می باید دانست ای درویش
جواب این سؤال بغایة مشکل است و با آنکه مشکلست جواب باید گفت و اگر میخواهی
که بدانی که مشکل است اشارتی بکنم نامحدود و نامتناهی را موجود دانستن و چیزی
دیگر را هم با وی موجود دانستن و هر دو را موجود گفتن چنانکه نامحدود و نامتناهی را
حد و نهایة و تجزی و تقسیم و خرق و التیام لازم نیاید بغایة مشکلست
ای درویش اینچنین نتوانی گفتن که ذات خدای تعالی بالای همه است باز در زیر آن
عالم جبروتست باز در زیر آن عالم ملکوتست باز در زیر آن عالم ملکست از جهة آنکه
چنین محدود و متناهی باشند و جهة پیدا آید چون بیقین دانستی که اینچنین نمی
شاید و طریقی دیگر نیست الا آنکه باهم باشند که در معیت حد و نهایة لازم نیاید
و جهة نباشد از جهة آنکه معیت بچند گونه باشد چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن
تر از این بگویم بدانکه خاک غلیظ است و آب از خاک لطیفتر است و هوا از آب لطیفتر است
و آتش از هوا لطیفتر است و هر کدام که لطیفتر است مکان وی از عالم بالاتر است چون
این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه این چهار چیز بسبب لطافة و کثافة هر یک
در عالم مکانی دارند و در یکدیگر هم مکانی دارند مثلا اگر طشتی پر از خاک کنند
چنانکه در آن طشت هیچ خاک دیگر را جای نبود در میان آن خاک آب را جایی هست که

که در آن مکان خاک نمی تواند بود و آب می تواند بود و در میان آن آب هوا را مکانی هست
که در آن مکان آب نمی تواند بود در آن مکان و در میان آن هوا آتش را مکانی هست
که در آن مکان هوا نمی تواند بود از جهة آنکه هر چیز که لطیفتر است نفوذ وی زیاده
ترست و شمول و احاطه وی بیشترست هیچ ذره از ذرات خاک که در طشت است
نیست که آب بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و هیچ ذره از ذرات آن آب
و خاک نیست که هوا بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و هیچ ذره از ذرات
آن هوا و آب و خاک نیست که آتش بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و اگر بر این چنین
بودی مزاج پیدا نیامدی و نبات نرویدی و اگر هر چهار باهم اند و محیط یکدیگرند
اما هر یکی در مکان خودند کثیف بمکان لطیف نمی تواند رسید و در مکان لطیف
نمی تواند بودن و اگر میخواهی که بیقین بدانی که باهمند و هر یک در مکان خوداند بدانکه
اگر کسی دست در آتش کند دست را بسوزد و اگر کسی دست در آب کند دستش تر شود
و اگر کسی دست در آب جوشان کند هم بسوزد و هم تر شود معلوم شد که آب و آتش
باهم اند و ترا بیقین معلومست که آب و آتش در یک زمان و در یک مکان نتوانند بودن
پس آب در مکان خود باشد و آتش در مکان خود و این از لطافة و کثافة می باید ای درویش
اگر شمعی در خانه تاریک آورند و خانه بآن شمع روشن شود و شعاع شمع همه خانه را
بگیرد و جای هوای آن خانه تنگ نشود و حاجة بآن نباشد که بعضی از هوای آن خانه بیرون رود

تا شعاع شمع راه یابد و تمام خانه را روشن کند از جهة آنکه مکان نور دیگرست و مکان هوا
دیگرست نور در مکان خودست و هوا در مکان خود در آن مکان که نور رست هوا بان مکان
نمی تواند رسید و در آن مکان نمی تواند بود پس نور هوا را خرق نمیکند و جای هوا
تنگ نمیکند و هوا نور را خرق نمیکند و جای نور تنگ نمیکند هر یکی در مکان خود می باشند و اگر
ده شمع در همین خانه آرند و خانه بغایة روشن شود هوا خانه همچنانکه بود بحال
خود بود و بواسطهٔ شعاع شمع از جای خود بجنبد ای درویش اگر میخواهی که بدانی
که از مکانی تا مکانی چند تفاوة است بدانکه بعضی در مکان خاک سفر میکنند و بعضی
در مکان هوا سفر میکنند و بعضی در مکان نور سفر میکنند آنکه در مکان خاک سفر
میکنند غایتش آن بود که در روزی ده فرسنگ یا بیست فرسنگ سفر کند و آنکه در مکان
هوا سفر میکند در روزی پانصد فرسنگ یا هزار فرسنگ سفر کند و آنکه در مکان
نور سفر میکند در یک لحظه از مشرق بمغرب میرود و در یک لحظه از زمین بعرش میرود و
باز می آید تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم ای درویش این تقریرها که کرده
شد نظیر سخن ما نیست از جهة آنکه خاک و آب و هوا و آتش هر چهار جسم اند و در مکان
و در جهت اند و میروند و متناهیند و قابل تجزی و تقسیم و قابل خرق و التیام اند
و سخن ما در ذات خدای تعالی و عالم جبروة و عالم ملکوة که جسم نیستند و در
مکان و در جهة نیستند و قابل تجزی و تقسیم و قابل خرق و التیام نیستند اما

این

این سخنها از جهة تقریب فهم گفته شد تا تو با این سخنان آشنا شوی نظیری نزدیکتر
ازین بگویم بدانکه بذات روح آدمی با جسم آدمی است و هیچ ذره از ذرات جسم
نیست که روح بذاة با آن نیست و بر آن محیط نیست و با آنکه چنین است جسم در مکان
خود و جسم در مکان روح نمی تواند رسید و در مکان روح نمی تواند بود اگر از آن
جسم عضوی جدا کنند روح در مقام خودست و بحال خودست تا سخن دراز نشود
و از مقصود باز نمانیم اگر جسم را ذره ذره کنند در روح هیچ تفاوة نکند و هیچ زحمتی
بروح نرسد از جهة آنکه جسم و افعال جسم و آلت جسمانی بمقام روح نمی تواند رسید
ای درویش روح با جسم است نه در جسم است حلولی اینجا غلط کرد و سرگردان شد
و ندانست که خدای تعالی با همه است نه در همه است و فرق بسیارست میان
آنکه با همه است یا در همه است و این بسبب لطافة روح و کثافة جسم است و در جمله
لطیفها و کثیفها همچنین میدان کثیف بمقام لطیف نمی تواند رسید و در مقام لطیف
نمی تواند بود هر چند که لطیفتر میشود نفوذ و احاطهٔ وی بیشتر بود ای درویش
این همه از جهة آن تقریر کردم تا این سخن که خواهم گفت دریابی بدانکه لطافة
عالم ملک هیچ نسبت ندارد با لطافة عالم ملکوة و عالم ملکوة بغایة لطیفست
و لطافة عالم ملکوة هیچ نسبت ندارد بلطافة عالم جبروة بغایة لطیف لطیفست
و لطافة عالم جبروة هیچ نسبت ندارد بلطافة ذاة خدای تعالی ذاة خدای

تعالی بغایة لطیف لطیف است لطافتی بی نهایة و بیرون از حد و وصف
و فهم چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه هیچ ذره از ذرات عالم ملک
نیست که عالم ملکوة بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و هیچ ذره از ذرات
عالم ملک و عالم ملکوة نیست که عالم جبروة بذاة با آن نیست و بر آن محیط نیست
و هیچ ذره از ذرات عالم ملک و عالم ملکوة و عالم جبروة نیست که خدای تعالی بذات
با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست الا انهم فی مریة من لقاء ربهم
الا انه بکل شیء محیط هم بذاة محیطست و هم بعلم محیطست و ان الله قد احاط
بکل شیء علما ای درویش احاطهٔ جسمی دیگرست و احاطهٔ روحی دیگر و احاطت خدای
دیگر احاطت جز خدایی احاطت مجازی است و احاطت خدایی احاطت حقیقی است
احاطت جسمی همچون احاطت افلاکست مر یکدیگر را و احاطت روحی همچون احاطهٔ
روح آدمی است مر جسم خود را هیچ ذره از ذرات جسم نیست که روح بذاة با آن
نیست و بر آن محیط نیست تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم غرض
ما ازین سخنها آن بود تا ترا بیقین معلوم شود که خدای تعالی بذات با همه است
و از همه آگاه هست یعنی هیچ ذره از ذرات عالم ملک و عالم ملکوة و عالم جبروة نیست
که خدای تعالی بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست
اینست معنی الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر با این یک کلمه از کلمهٔ محمد نبی

صلی الله

صلی الله علیه و آله و سلم می بایست که جمله اهل عالم بمحمد ایمان آوردندی اما از آن ایمان
نیاوردند که شرح و معنی و حقیقهٔ و هو اللطیف الخبیر در نیافتند پیدا باشد که در عالم
چند کس معنی و هو اللطیف الخبیر دریابند باین تقریر ترا یقین شود علم خدای تعالی
بکلیات و جزویات همه عالم از ملک و ملکوة و جبروة ای درویش لطیف مطلق محیط
مطلق و محیط مطلق خبیر مطلق باشد یعنی لطیف حقیقی محیط حقیقی باشد و محیط
حقیقی خبیر حقیقی باشد از جهة آنکه هر چند که لطافة بیشتر بود احاطة بیشتر
بود و هر چند که احاطة بیشتر بود جبروة بیشتر بود و اگر کسی این معنی دریافته
باشد ازین آیه چه فهم کند که وهو معکم اینما کنتم والله بما تعملون بصیر و ازین
حدیث چه فهم کردی کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی
یبطش و بی ینطق ای درویش حضرة عزة بتمامهٔ مخلوقات بغایة نزدیکست و نحن
اقرب الیه من حبل الورید و در قرآن و احادیث مانند این بسیارست اما چه فایده
که فهم کنندگان سخت اندک اند و قلیل من عبادی الشکور شکر نعمة بعد از یافت نعمة
بود لاجرم چون دریابندگان اندک اند شکر گزارندگان هم اندک باشند پس بیشتر مردم
دور دور افتاده اند و از خدای تعالی بی بهره و بی نصیب مانده اند همه روز فریاد میکنند
و میگویند که خدای میطلبیم و نمیدانند که خدای تعالی حاضرست همه جای و همه وقت
و حاجة بطلب کردن نیست ای درویش ملک باتست و ملکوة باتست و جبروة باتست

وخدای تعالی با تست اما توان چشم نداری که جمال خدای را ببینی وآن گوش نداری
که سخن خدای را بشنوی ❊ کودک که بداند نفس سر ارش ❊ کو گوش که بشنود دمی گفتارش
معشوقه جمال می‌نماید شب و روز ❊ کو دیده که تا برخورد از دیدارش ❊ و دیگری میگوید
ای در طلب گره گشایی مرده ❊ با وصل بزاده در جدایی مرده ❊ ای بر لب بحر تشنه در خاک
وی بر سر گنج و در گدایی مرده ❊ ای درویش خدای از بعضی دور و بعضی نزدیک
نیست خدای با همه است اعلی علیین و اسفل سافلین در قرب و بعد او برابرند
قرب و بعد نسبت بعلم ما گفته اند یعنی هر که عالمتر است نزدیکتر است اگر نه هیچ ذره
از ذرات عالم نیست که خدای تعالی بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن
آگاه نیست و بر آن قادر نیست و از آن مرتبه گویا نیست خدای بهمه زبانها
گویاست بزبان آدمی گویاست اگر چه آدمیان غیدانند که میگوید و بزبان مرغان و
جانوران گویاست اگر چه جانوران غیدانند که میگوید خواب راست و اندیشه صواب
خدائیست که با بنده سخن میگوید ای درویش اگر چه خدای از همه جای گویاست و با همه
حاضرست اما کار شنوندگان دارند که سخن خدای از همه جای میشنوند و کار
بینندگان دارند که جمال خدای تعالی همه جای می‌بینند ❊ ای با همه در حدیث و گوش
وی با همه در حضور و چشم همه کور ❊ درویشی سؤال کرد که این چنین که شما میگوئید
که خدای تعالی با همه است و هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خدای تعالی بذات

با آن نیست و بر آن محیط نیست پس اگر چنین است خدای را صفات همچون حیوة و علم و
سمع و بصر نباشد از جهة آنکه ما را بیقین معلومست که جماد حیوة ندارند و چون
حیوة نباشد صفاتی که بحیوة مشروطست هم نباشد پس خدای تعالی با جماد نباشد
واگر با جماد باشد او را این صفات نباشد ❊ ای درویش جماد چرا حیوة ندارد اگر
حیوتش نباشد جماد هم نباشد اما روح مراتب دارد و در هر مرتبه نامی دارد روح
جمادی و روح نباتی و روح حیوانی جمله مرکب از عناصرند و عناصر حیوة دارند و
درین مرتبه عناصر را طبایع میگویند چون معلوم شد که همه چیز حیوة دارند اکنون
بدانکه افراد موجودات جمله بیکبار مظاهر صفات خدای تعالی اند اما لازم نیست که
هر مظهری مظهر جمله صفات باشد و این خود امکان ندارد همه از همه ظاهر باشند
چنانکه اعضاء آدمی مظاهر صفات روح آدمی اند یک عضو مظهر جمله صفات روح
نباشد و این خود امکان ندارد هر عضوی مظهر صفتی باشد تا همه از همه ظاهر شوند
اینست معنی مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَصَلَوٰتُهُ عَلیٰ رَسُولِهِ
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَالصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ عَلیٰ اَنْبِیَائِهِ وَاَوْلِیَائِهِ
وَخَیْرِ خَلْقِهِ وَآلِهِمْ اَجْمَعِینَ جماعة درویشان کثرهم الله تعالی ازین بیچاره درخواست
کردند که می باید که بیان کنید که اهل تصوف بیان ذات و نفس و وجه چون کرده اند
و بیان صفت و اسم و فعل چه کرده اند درخواست ایشانرا اجابت کردم و از خدای

تعالی مدد خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد ❊ بدان اعزک الله فی الدارین که هر فردی
از افراد مرکب و هر فردی از افراد بسیط مجازی و هر فردی از افراد بسیط حقیقی
ذات و وجه و نفس دارند و صفات و اسامی و افعال دارند ابتدا از افراد مرکبات
کنیم ای درویش هر فردی از افراد موالید ذات و وجه و نفس دارند و صفات
و اسامی و افعال دارند و صورة جامعه و صورة متفرقه دارند جمله هشت چیز میشوند
صفات هر چه مخصوص‌اند بذات آن چیز و اسامی هر چه مخصوص‌اند بوجه آن چیز
و افعال هر چه مخصوص‌اند بنفس آن چیز و صورة جامعه صورة ذاتست و صورة
متفرقه صورة وجهست و این سخن تا جزء مثالی معلوم نشود بدانکه جسم آدمی
ذات و وجه و نفس دارد و صفات و اسامی و افعال دارد و صورة جامعه و صورة
متفرقه دارد ای درویش مزاج و حبه و بیضه و نطفه هر چهار مرتبه ذات دارند
و ذات موالید پیش ازین نیست و امکان ندارد که موالیدی یکی ازین چهار موجود
شوند هر یکی برزخی اند میان عالم تفرید و عالم ترکیب مفردات را باین برازخ می باید
آمد و ازین برازخ می باید گذشت تا بعالم ترکیب رسند و پخته شوند و این چهار
چیز هر یکی لوح محفوظ بعضی از موالید اند افلاک و انجم و عناصر و طبایع لوح محفوظ
عام‌اند و این چهار چیز لوح محفوظ خاص‌اند و هر یکی ازین چهار را بچهار نام خوانده اند
کتاب خدای و لوح محفوظ و عالم جبروت و دوات گفته اند و این نامها عالم اجمالست و ذات

از عالم اجمالست بلکه خود عالم اجمالست و وجه از عالم تفصیل است بلکه خود عالم تفصیل است
و وجه را کتاب خدای تعالی هم گویند اما ذات کتاب مجملست و وجه کتاب مفصل و هر چیز
که در کتاب مجمل نوشته است در کتاب مفصل آن پیدا خواهد آمد و چیزی که در کتاب
مجمل ننوشته است در کتاب مفصل پیدا نیاید تا سخن دراز نشود و از مقصود
باز نمانیم بدانکه از چهار چیز دوات اند و هر دواتی کاتب و قلم و لوح با خود دارند
و از خود دارند طبیعت قلم موالید ست و این قلم همیشه در کتابت است و این چندین
کلمات که نوشت ازین چهار دوات نوشت خود می نویسد و بر خود می نویسد هر یک
از آنچه ما لا بد ایشانست تا بکمال خود رسند با خود دارند و از خود دارند
و این کتابت و این کلمات هرگز بنهایت نرسیده است و نرسد ای درویش موالید تجلیات
آبا و امهات اند و تجلیات آبا و امهات نهایت دارند و با آنکه نهایت ندارند مکرر
نیست اگر مفردات را آبا و امهات گویی مرکبات اولاد اند و اگر مفردات را نویسنده گان
گویی مرکبات کلمات شد قُلْ لَوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ
کَلِمَاتُ رَبِّی وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا هر چند میخواهم سخن دراز نشود بی اختیار دراز
میشود غرض ما بیان ذات و وجه و نفس بود ❊ بدانکه نطفه آدمی چون در رحم
افتاد آن نطفه ذات جسم آدمیست و چون جسم آدمی موجود شود و بنهایت خود رسد
و از عالم اجمال بعالم تفصیل آید آن تفصیل جسم آدمی وجه جسم آدمیست و مجموع هر دو

مرتبه نفس جسم آدمی است پس جسم آدمی را سه مرتبه آمد مرتبهٔ ذات و مرتبهٔ وجه و مرتبهٔ
نفس چون ذات و وجه و نفس جسم آدمی را دانستی اکنون بدانکه صفة صلاحیة است
و در مرتبهٔ ذاتست و اسم علامة است و در مرتبهٔ وجه است و فعل حاصلیة است
و در مرتبهٔ نفس است چنین میدانم که تمام فهم نکردی روشن تر ازین بگویم بدانکه
صفات در مرتبهٔ ذات اند از جهة آنکه صفة هر چیز صلاحیة آن چیز است و نطفهٔ
آدمی صلاحیة آن دارد که ازوی تمامة اعضای اندرونی و بیرونی پیدا آیند این
صلاحیة صفات شد و در مرتبهٔ ذات اند و اسامی در مرتبهٔ وجه اند از جهة آنکه
اسم هر چیز علامة آن چیز است تا از دیگر چیزها ممتاز شود پس احتیاج بعلامه
در مرتبهٔ وجه باشد که عالم تفصیل است این علامات اسامی اند و در مرتبهٔ وجه اند
و افعال در مرتبهٔ نفس از جهة آنکه فعل هر چیز حاصلیة آن چیز است و در مرتبهٔ نفس
جمله چیزها بالفعل موجود میشوند از جهة آنکه مجموع هر دو مرتبه نفس است
و از هر دو مرتبه چیزها پیدا می آیند و بالفعل موجود میشوند پس افعال در مرتبهٔ
نفس باشند ای درویش نطفهٔ آدمی را با هر عضوی از اعضای آدمی ملاقاتی خاص هست
و طریقی خاص هست و روی خاص هست آن روی را وجه میگویند و بر عکس این
هر عضوی از اعضاء آدمی را با نطفهٔ آدمی ملاقاتی خاص هست و طریقی خاص هست
و روی خاص هست و آن روی را ذات میگویند خلاصهٔ سخن آنست که جسم آدمی

دو عالم

دو عالم دارد یکی عالم اجمال و یکی عالم تفصیل عالم اجمال را ذات میگویند و عالم تفصیل را
وجه میخوانند و هر دو عالم را نفس میخوانند و اینچنین که در جسم آدمی دانستی
در تمامة موالید همچنین میدان بدانکه اسامی بر دو قسم اند یکی اسم حقیقی
و یکی اسم مجازی اسم حقیقی هر چیز علامة حقیقی آن چیز است که با آن چیز همراه است
و آن چیز را از دیگر چیزها ممتاز میکرداند و اسم مجازی هر چیز علامة مجازی
آن چیز است که با آن چیز همراه نیست بلکه دیگران بروی نهاده اند و آن اسم
علم است پس این خلاف که در میان علما افتاده است که اسم عین مسمی است یا غیر
مسمی ازین جهة است آنکس که میگوید که اسم عین مسمی است اسم حقیقی میخواهد
و شک نیست که اسم حقیقی عین مسمی است و آنکس که میگوید که اسم غیر مسمی است
اسم مجازی میخواهد و شک نیست که اسم مجازی غیر مسمی است دیگر بدانکه صفة
هم بر دو قسم است یکی صفة حقیقی و یکی صفة مجازی و صفة حقیقی هر چیز صلاحیة
آن چیز است که با آن چیز همراه است و صفة مجازی هر چیز عرض آن چیز است
که بسببی از اسباب بر آن چیز عارض شده است و با آن چیز همراه نیست و ازین
جهة این یک قسم را اعراض میگویند پس آنکس که میگوید که صفة عین موصوفست
صفة حقیقی میخواهد که صفة حقیقی عین موصوفست و هیچ شک نیست که صفة
حقیقی عین موصوفست و آنکس که میگوید که صفة غیر موصوفست صفة مجازی

میخواهد و هیچ شک نیست که صفت مجازی غیر موصوفست ای درویش مراد ما ازین
سخنان که گفتیم آن بود که تا تو با این سخنان آشنا شوی و ذات و وجه و نفس
خدای تعالی دریابی که نظری تیزبین و باریک بین می باید تا ذات و وجه و نفس احد
حقیقی را دریابد آنچه گفتیم جمله در مرکبات بود یک نظیر دیگر در بسیط مجازی
بگوییم آنگاه بیان ذات و وجه و نفس احد حقیقی کنیم ای درویش آب بسیط
مجازیست و ذات و وجه و نفس دارد نظر بهستی آب دیگرست و نظر بآنکه
آب عامست تمام نباتات را دیگرست و نظر بمجموع هر دو مرتبه دیگرست چون
این سه مرتبه را دانستی اکنون بدانکه هستی آب ذات آبست و عموم آب
جمله نباتات را وجه آبست و مجموع هر دو مرتبه نفس آبست چون ذات و وجه
و نفس آب را دانستی اکنون بدانکه صفات آب در مرتبه ذات اند و اسامی آب در
مرتبه وجه اند و افعال آب در مرتبه نفس اند ای درویش آب صلاحیت
چیزها بسیار دارد و صلاحیت آن دارد که از وی نباتات و اشجار مختلف و گلها
و میوهای متنوع پیدا آید و از عالم اجمال بعالم تفصیل رسند هر یکی را علامتی خاص
هست که بآن علامت از یکدیگر ممتاز میشوند از علامات اسامی اند و در مرتبه وجه
اند ای درویش آب دو عالم دارد یکی عالم اجمال و یکی عالم تفصیل عالم اجمال ذات
آبست و صفات آب درین مرتبه اند و آب را با هر نباتی ملاقاتی هست و طریقی

خاص

خاص هست و روی خاص هست آن روی را وجه آب میگویند و وجه صورت متفرقه
دارد پس تو بهر نباتی که روی آری روی بوجه آن آورده باشی تا سخن دراز نشود
و از مقصود باز نمانیم آمدیم بمقصود سخن بدانکه وجود خدای تعالی در مکان
و در جهت نیست از جهت آنکه وجود خدای تعالی فوق و تحت و یمین و یسار
ندارد بلکه وی آفریننده اینهاست نوریست نامحدود و نامتناهی و بحریست
بی پایان و بیکران و اول و آخر ندارد که خود اول و آخرست و حد و نهایت ندارد
و اجزا و ترکیب ندارد و قابل تغییر و تبدیل و تجزی و تقسیم نیست و قابل
فنا و عدم نیست احد حقیقی است و در ذات وی بهیچ نوع کثرت نیست چون
این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه این نور که احد حقیقی است و نامحدود
و نامتناهیست ذات و وجه و نفس دارد ای درویش نظر بهستی این نور دیگرست
و نظر بآنکه این عامست تمام موجودات را دیگر و نظر بمجموع این هر دو مرتبه
دیگرست و چون این هر سه نظر دانستی اکنون بدانکه هستی این نور ذات
این نورست و عموم این نور تمام موجودات را وجه این نورست و مجموع هر دو
مرتبه نفس این نورست و صفات این نور در مرتبه ذات اند و اسامی این نور
در مرتبه وجه اند و افعال این نور در مرتبه نفس اند ای درویش این نور عالمست
تمام موجودات را وجود موجودات و بقای موجودات ازین نورست هیچ ذره از ذرات

کسی مشتی کاه بی اجازة او بر داد برفتم و بر داشتم آن نور را باز ندیدم این بجا ده
با شیخ گفت پیش من آنست که این نور را بچشم سر نتوان دید بچشم سر توان دید
از جهت آنکه نور محسوس نیست شیخ فرمود که یا عزیز پیش من آنست که این نور را
هم بچشم سر توان دید و هم بچشم سر گفتم یا شیخ هر که باین دریاء نور رسید
علامت آن باشد که درین دریاء نور غرق شود من بعد هر که خود را بیند همه
این دریاء نور بیند شیخ فرمود که یا عزیز مشاهده دائم نباشد گفتم یا شیخ مشاهده
دیگرست و معاینه دیگر مشاهده دائم نباشد اما معاینه دائم باشد ای
ای درویش باین نور نامحدود نامتناهی رسیدن و این بحر بی پایان و بی کران
دیدن کاری بغایت مشکل و دشوارست و مقامی بغایت بلندست ریاضات
و مجاهدات می باید کشیدن و در ریاضات و مجاهدات سالهاء بسیار ثبات
می باید نمودن تا این مقام روی نماید چنانکه چند روز ریاضت کشند و چند
روز دیگر فرو گذارند و با سر کار خود روند چنانکه عادت اهل روزگار است
که ازچنین ریاضت کاری بر نیاید و چیزی نگشاید ای درویش اگر همت کاری داری
اول ترک ماسوی کن و بتان درهم شکن و یک جهت و یک قبله شو و جمعیت و
فراغت حاصل باید کرد آنگاه در صحبت دانا سالهاء بسیار در ریاضت و مجاهدات
ثبات باید کرد تا اول آبگینه بدن تو پاک صافی گردد و شفاف و عکس پذیر شود

چنانکه

چنانکه آبگینه که پاک و صافی باشد و پرتاب نشناسند آنانچه در وی بود آبگینه بدن
بدن تو می باید که همچنین با آتش و ریاضت پاک و صافی شود و این اول این مقام است
آنگاه بصیقل مجاهدت آینه دل مصفی و منور گردد و نور الله پیدا آید و این آخر این
مقامست و چون نور الله پیدا آمد سالک بیقین دانست و دید که خدای تعالی با همه است
هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خدای تعالی بذات با آن نیست و بر آن محیط
نیست و از آن آگاه نیست […] هم نور تو باید که تا بشناسد آنگاه سالک باین نور
رسد و این بحر بی پایان و بی کران ببیند […] او خود بزبان حال گوید چون کن
بدانکه هر که ازین نور خبر داد جمله از وجه این نور خبر داد هیچکس از
ذات این نور خبر نداد از جهت آنکه از ذات این نور خبر نتوان دادن از احد
حقیقی چون خبر دهند آتش که جسم است از ذات آتش خبر نمی توان دادن تعریف
آتش بلوازم می توان کردن احد حقیقی که نور مطلق است و ترکیب و اجزا ندارد و جنس
و فصل ندارد از ذات وی خبر چون دهند فرعون از موسی سوال کرد که خدای تو حیست
موسی میدانست که از ذات سوال میکند و میدانست که از ذات خبر نتوان داد
از وجه خبر توان داد موسی از وجه جواب داد فرعون با جماعتی که حاضر بودند
میگفت که پیغمبر شما دیوانه است من از ذات سوال میکنم و وی از وجه جواب میگوید
قال فرعون وما رب العالمین قال رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم

موجودات نیست که نور خدای تعالی بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه
نیست این عموم و احاطت را وجه این نور میگویند پس تو بهر چیز که روی آری روی
بوجه این نور آورده باشی فاینما تولوا فثم وجه الله و همه چیز قابل هلاک کند
الا وجه خدا کل شیء هالک الا وجهه ای درویش هر کس هر چیز را که می پرستند
خدای را می پرستد از جهت آنکه هر کس روی بهر چیز که آورده است روی بوجه خدای
آورده است و آن چیز فانیست و وجه خدای باقیست کل من علیها فان و یبقی
وجه ربک و رسول علیه الصلوة و آله میگفت یا مشرکان که شما را یک خدای می
باید پرستید مشرکان را عجب می آمد میگفتند اجعل الالهة الها واحدا ان
هذا لشیء عجاب ای درویش خدای تعالی میفرماید که من جن و انس را نیافریدم
الا از جهت آنکه مرا پرستند و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و گفت پرستند
خدای خلاف نباشد پس بیقین بدان که هر کس هر چیز را که می پرستند خدا را می
و امکان ندارد که کسی بغیر خدای چیزی دیگر را پرستد و این سخن بغایت خوب است
هر که دریابد کارها دشوار بر وی آسان شود و درهای علم بر وی گشوده
گردد و با خلق عالم بیکبار صلح کند و از اعتراض و انکار آزاد آید ای درویش
هر که بوجه خدای تعالی رسید و وجه خدای تعالی را دید خدای میپرستد اما
مشرکست و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و همه روز با مردم بجنگست

و در اعتراض و انکارست و هر که از وجه گذشت و بذات خدای رسید و ذات
خدای را دید هم خدای را می پرستد اما موحدست و از اعتراض و انکار آزاد و با خلق
عالم بصلح ای درویش باین بحر محیط و باین نور نامحدود و نامتناهی می باید
رسید و این نور را می باید دید و ازین نور در عالم نگاه باید کرد تا از شرک خلاص
یابی و حلول و اتحاد باطل شوند و اعتراض و انکار برخیزند و با خلق صلح پدید
آید از جهت آنکه هر که باین نور رسد و این نور را ببیند و بیقین بداند و ببیند که
خدای پروردگار عالمیان و دارای موجوداتست تمام موجودات در جنب عظمة
وی قطره و بحرست بلکه از قطره کمتر از جهت آنکه تمام موجودات متناهی اند
و ذات وی نامتناهیست و متناهی را با نامتناهی هیچ وجه نسبت نتوان کرد
افراد موجودات جمله بیکبار مظاهر صفات وی اند و صفات وی ازین جمله
ظاهر شده اند پس هر که روی بهر که آورده است روی بوی آورده است اگر
چه آنکس عین اند و هر کس هر چیز که می پرستد وی را می پرستد اگر چه آنکس خبر ندارد
شیخ این بیچاره میفرمود که من باین نور رسیدم و این نور را دیدم نوری
بود نامحدود و نامتناهی و بحری بود بی پایان و بی کران فوق و تحت و یمین و یسار
و پیش و پس نداشت در آن نور حیران بماندم خواب و خورد و دخل و خرج از من
برفت با عزیزی حکایت کردم که حال من چنین است فرمود که برو و از خرمن گاه

موقنین قال لمن حوله الا تستمعون قال ربکم و رب آبائکم الاولین قال
ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون قال رب المشرق و المغرب و ما بینهما
ان کنتم تعقلون ای درویش فرعون قصد از این سؤال میکرد تا موسی را پیش
قوم خجل کند که فرعون میدانست که از ذات حق خبر نتوان دادن فرعون دانا
بود و خدای تعالی را می شناخت و موسی را میدانست که پیغمبرست قال الله تعالی
و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلما و علوا و مع ذلک میگفت ان رسولکم
الذی ارسل الیکم لمجنون اما با موسی میگفت من بزرگترم از تو و تربیت خلق بهتر
از تو میکنم انا ربکم الاعلی اعلی دلیلست بر آنکه دعوی بزرگتری میکرد نه انکار
موسی میکرد و الحمد لله حق حمده و صلوته علی رسوله و آله بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی انبیائه و اولیائه و خیر خلقه و آلهم
الطیبین اما بعد چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی
قدس الله روحه که جماعتی درویشان کثرهم الله ازین بیچاره درخواست کردند
که می باید که بیان کنید که حقیقت بهشت و دوزخ چیست و حقیقت خوشی و ناخوشی
چیست و بهشت و دوزخ چندست و کدام بهشت بود که آدم و حوا در آن بودند
و کدام درخت بود که چون بدان درخت نزدیک شدند از آن بهشت بیرون
آمدند درخواست ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم

تا از خطا و زلل نگاه دارد ای درویش پیش ازین آدم و حوایی بودند و قصه ایشان
معروف و مشهورست و حالیا بنقد در ما آدمی و حوایی هست و بعد ازین بهشتی
و دوزخی خواهد بود و قصه آن هم مشهور و معروفست و حالیا بنقد در ما بهشتی
و دوزخی هست اولا آنچه در ما هست درین رساله بیان کنم آنگاه آنچه در بیرون ماست
در رساله دیگر تقریر کنم در بیان بهشت و دوزخ حالی و در بیان آدم و حوا
بدان اعزک الله فی الدارین که حقیقت بهشت موافقتست و حقیقت دوزخ مخالفت
و حقیقت خوشی یافتن مرادست و حقیقت ناخوشی نایافتن مرادست و اگر کسی
دیگری بعبارتی دیگر گفته باشد هم معنی همین باشد که گفته شد چون بهشت و دوزخ را
دانستی اکنون بدانکه بهشت و دوزخ درهای بسیار دارند جمله اقوال و افعال و اخلاق
پسندیده و اخلاق حمیده درهای بهشتند و جمله اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق
ذمیمه درهای دوزخ اند از جهت آنکه هر راحت و آسایش که بآدمی میرسد از اقوال
و افعال و اخلاق پسندیده میرسد و هر رنج و ناخوشی که بآدمی میرسد از اخلاق
و اقوال و افعال ناپسندیده میرسد بدانکه گفته اند که درهای بهشت هشتست
و درهای دوزخ هفت این سخن راستست از جهت آنکه مشاعر آدمی هشتست یعنی
ادراک هشت درست پنج حس ظاهر و خیال و وهم و عقل هر چیز که آدمی ادراک
میکند و در می یابد ازین پنج درها در می یابد هرگاه که عقل با این هفت همراه نباشد

واین هفت بی فرمان عقل کار کنند و بفرمان طبیعت باشند هر هفت درهای دوزخ
باشند و چون عقل پیدا آید و برین هفت حاکم شود و این هفت بفرمان عقل کار
کنند هر هشت درهای بهشت شوند پس جمله آدمیان را گذر بر دوزخ خواهد بود و آنگاه
به بهشت رسند وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ
اتَّقَوا وَّنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا ای درویش بیشتر آدمیان در دوزخ بمانند
و از دوزخ نتوانند گذشت وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ
قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ
بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ این بود آنچه دیگران
گفته بودند پیش از ما (فصل) بدانکه بهشت و دوزخ مراتب دارند و راه آدم و حوا
برین جمله بهشتها و دوزخها خواهد بود هفت دوزخ و هشت بهشت است
هر بهشتی دوزخی دارد الا بهشت اول که دوزخ در مقابله ندارد و بهشت اول
مفردات چون ازین عالم تفرید بیرون می آیند و بعالم ترکیب میرسند بهشت
و دوزخ پیدا می آید و آدم و حوا اول درین بهشت بودند که مفردات اند خطاب آمد
یا آدم درین بهشت اول ساکن باش که درین بهشت اول گرسنگی و برهنگی و تشنگی
و زحمت سرما و گرما نیست و بدرخت مزاج نزدیک مشو که چون بدرخت مزاج نزدیک
شوی ازین بهشت اول بیرون باید آمدن و چون ازین بهشت اول بیرون آیی بدبخت

شوی یعنی محتاج شوی از جهت آنکه گرسنگی و تشنگی پیدا آید و برهنه گردی و زحمت سرما
و گرما ظاهر شود و گرفتار گردی یا آدم إِنَّ هَٰذَا عَدُوٌّ لَّكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا
مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَىٰ إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَىٰ وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَضْحَىٰ
فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ بدرخت مزاج نزدیک شد خطاب آمد قَالَ اهْبِطُوا مِنْهَا
جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ از بهشت اول بیرون آمدند و به بهشت دوم در آمدند
و از آسمان تفرید بزمین ترکیب رسیدند و درین بهشت دوم محتاج شدند و گرسنه
و تشنه و برهنه گشتند و باز خطاب آمد که ای آدم درین بهشت دوم ساکن باش که
درین بهشت دوم نعمت بسیار است و ترا منعی نیست و باز خواست و در خواست
نیست هرچه میخواهی از هر کجا میخواهی میخور و بدرخت عقل نزدیک مشو که چون بدرخت
عقل نزدیک شوی ازین بهشت دوم بیرون باید آمد و چون ازین بهشت دوم بیرون
آیی ظالم گردی یا آدم اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا
تَقْرَبَا هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا
فِيهِ بدرخت عقل نزدیک شدند باز خطاب آمد که اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ
عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ از بهشت دوم بیرون آمدند و در
بهشت سیم در آمدند ای درویش از بهشت اول سه کس بیرون آمدند آدم و حوا
و شیطان و از بهشت دوم شش کس بیرون آمدند آدم و حوا و شیطان و ابلیس و طاوس و مار و

و آدم روح است و حوا جسم است و شیطان طبیعت است و ابلیس وهم است و طاوس
شهوت است و مار غضب چون آدم بدرخت عقل نزدیک شد و از بهشت دوم بیرون
آمد و در بهشت سیم در آمد جمله ملائکه عالم صغیر و کبیر آدم را سجده کردند الا ابلیس
که سجده نکرد یعنی جمله قوتهای روحانی و جسمانی مطیع و فرمان بردار روح
شدند الا وهم که مطیع و فرمان بردار روح نشد هرچند میخواهم دراز نشود بی
اختیار دراز میشود (فصل) بدانکه گفته شد که هشت بهشت است اکنون بدانکه در
هر بهشتی درختی است و هر درختی نامی دارد و آن بهشت را بآن درخت باز میخوانند
نام درخت اول وجود است و نام درخت دوم مزاج و نام درخت سیم عقل و نام
درخت چهارم خلق و نام درخت پنجم علم و نام درخت ششم ایقان و نام درخت هفتم
نور الله و نام درخت هشتم لقاء الله ای درویش اخلاق نیک بهشتی بغایت فراخ و خوش
و اخلاق بد دوزخی بغایت تنگ و ناخوش است اما لذات اخلاق نیک در مقابله لذات
علم و معرفت مانند قطره و بحر است لذت ادراک لذتی بغایت خوش است چنانکه شهوتها
بدنی و لذتهاء جسمانی بلذت ادراک نمیرسد و جواهر اشیا را و حکمت جواهر اشیا را
کما هی دانستن و دیدن و خود را و پروردگار خود را شناختن لذتی عظیم است
همچنین هر بهشتی که آخر تر است خوشتر است و هر دوزخی که آخر تر است ناخوش
تر از جهت آنکه هر بهشت که آخر تر است دانش در آن بهشت بیشتر است و چون

دانش بیشتر است بأین سبب خوشتر است آن بهشت آدم هرچند که بمراتب بر می آید دانا تر
میشود و بأین سبب باز خواست و در خواست وی زیاده تر میشود و خوف وی زیاده تر
میشود إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ أَنَا أَعْلَمُكُمْ بِاللَّهِ وَأَخْشَاكُمْ لِلَّهِ هرچند دانا تر
میشود محافظه بیرون می باید کرد تا چیزی نگوید و نکند که نه بادب باشد و محافظه
اندرون می باید کرد تا چیزی نه اندیشد که نه بادب و حرمت و عزت باشد و هرچند که
نزدیکتر میشود این محافظه زیاده تر می باید کرد تا بجایی رسد که همیشه باید بود
و یک نفس غایب نباید شد و اگر یک طرفة العین غایب گردد و یک کلمه نه از سر حضور
گفته آید یا یک حرکت نه از سر حضور کرده آید مواخذ گردد و در عذاب بود حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ
سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ اینست حضور اهل تصوف و اینست مقام حسبت و اینست مقام
محبت حسبت و محبت دیگر مرتبه اند هر دو بعد از علم اند و از سر همین نظر فرموده که
وَالْمُخْلِصُونَ عَلَىٰ خَطَرٍ عَظِيمٍ و هر صوفی که باین مقام نرسید از تصوف بوی نیافته
بنداشت که تصوف بسجاده و تسبیح راست کردنست و سجاده ملمع و خرقه کوتاه
کردنست ای بیچاره دور مانده از مقام که مقام تصوف مقامی بلند است کسی را
که پروای خودش نباشد پروای سجاده و تسبیح چون باشد ای درویش هرچند
آدم بمراتب بر می آید دانا تر و حاضر تر میگردد و کار بروی دشوار تر میشود و ازین
جهت در اول آدم را خطاب آمد که یا آدم درین بهشت اول ساکن باش و بدرخت مزاج

نزدیک مشو واز بهشت اول بیرون امد وبه بهشت دوم رسید باردیگر خطاب امد
که یا ادم درین بهشت دوم ساکن باش وبدرخت عقل نزدیک مشو هرچند بمراتب ترا
کار بر تو دشوارتر می شود وچون بدرخت عقل نزدیک شد واز بهشت دوم بیرون
آمد وبه بهشت سیم رسید خطاب آمد که یا ادم چون بدرخت عقل رسیدی و مکلف
شدی ومأمور ومنهی گشتی مردانه وار تن در کار ده وقدم در راه نه که در راه
ماندن نه کار مردانست • بر جمله بهشتها ودوزخها بگذر وبهیچ خوشی التفات مکن
وبسته هیچ چیز مشو واز ناخوشی مگریز واز راه بازممان که این خوشی وناخوشی
برای آنست که تا تو در سایه وافتاب پرورده شوی ودر سعی وکوشش می باش تا
انگاه که بنور الله رسی وچون بنور الله رسیدی خود را ومرا شناختی وبلقاء من
مشرف شدی وچون بلقاء من مشرف شدی هر دو جهان یافتی وبه بهشت
حقیقی رسیدی ای درویش بهشت این بهشتست ولذة این لذتست سالک چون بنور الله
رسید ریاضات ومجاهدات سخت تمام شد وبان مقام رسید که خدای تعالی فرمود
که سمعًا وبصرًا ولسانًا ویدًا بی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبان
مقام رسید که سید علیه الصلوة والسلام میفرماید اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
سالک چون بنور الله رسید اکنون رونده نور الله است تا اکنون رونده نور العقل بود
کار عقل تمام شد اکنون رونده نور الله است در نور الله چندان سیر کند که جمله جهانها

نورانی

نورانی وظلمانی از پیش سالک برخیزد وسالک خدای تعالی ببیند وبشناسد یعنی نور الله
بدریا، نور رسد ودریا، نور را ببیند وان دریا، نور را فوق وتحت ویمین ویسار
وپیش وپس نباشد نوری باشد نامحدود ونامتناهی وبحری بود بی پایان وبی کران
ای درویش هم بنور او باشد که او را بتوان دید واو را بتوان شناخت واین بهشت
هشتم است ونزدیک این ضعیف آنست که این بهشت آخرین است وبغیر این بهشت
بهشتی دیگر نیست اما بعضی که نه از اهل تصوف‌اند میگویند که بغیر ازین هشت.
بهشت دیگر هست ودران بهشت درختی هست ونام ان درخت قدرتست این طایفه
میگویند که سالک چون بنور الله رسید بصفات خدای اراسته میشود تا هرچه سالک
گوید خدا گفته باشد وهرچه سالک کند خدای کرده باشد فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وسالک دانا وتوانا وصاحب قدرة وصاحب
همت میگردد اما فهم این ضعیف باین بهشت نهم نمیرسد انجهة انکه از بهشت نهم
که این طایفه حکایت میکنند چیزی درخود ندیده ام ودر یاران خود ندیده ام اما
بسیار شنیده ام   در بیان بهشت نهم که بعضی اثبات میکنند واز ان خبر میدهند
وما ازان خبر نداریم بدانکه بعضی میگویند که قومی هستند که هرچه ایشان میخواهند
خدای تعالی ان میکند وهرچیز که ایشان را می باید ان می باشد وهمت در هرچیز که می بندند
همچنان میشود که همت ایشان می باشد رب اشعث اغبر ذی طمرین لو اقسم علی الله

تعالی او بره یعنی علم بکمال و قدرة بکمال و همة بکمال دارند و جمله مرادات ایشان را حاصلست
هر چیز که میخواهند آن چنان می باشد چنانکه در منزل اول در حکایات اولیا بشرح
تقریر کردیم مثلا اگر این طائفه خواهند که باران اید در حالی که در خاطر ایشان
بگذرد این ظاهر شود باریدن آغاز کند و اگر خواهند که باران نیاید در حالی که در خاطر
بگذرد ابر باریدن بس کند و ناپیدا شود اگر خواهند که کسی بیمار شود در حال
بیمار شود و اگر خواهند که از بیماری صحت یابد در حال صحة یابد و جمله چیزها
همچنین میدان و دیگر میگویند که این قوم بیک ساعة از مشرق بمغرب روند
و بیک ساعة از مغرب بمشرق روند اگر میخواهند بر آب بگذرند و اگر خواهند در
هوا میروند و اگر خواهند در آتش میروند و اگر خواهند مردم ایشان را می بینند
و اگر نخواهند مردم ایشان را نمی بینند و هر روز رزق ایشان اماده و پرداخته بی سعی
و کوشش آدمیان با ایشان میرسد آورده اند که موسی چون بصحبة خضر علیهما السلام
رسید و باهم می بودند روزی در بیابانی گرسنه شدند آهویی بیامد و در میان ایشان
بایستاد آن طرف که پیش خضر بود پخته بود و آن طرف که پیش موسی بود خام بود
خضر آغاز کرد و میخورد و موسی نمی توانست خورد خضر فرمود یا موسی آتش و هیزم
حاصل کن و گوشت بپز و بخور موسی از خضر سؤال کرد که چه نسبت که از طرف
تو پخته است و از طرف من خام است خضر فرمود یا موسی من در آخرتم و تو در

دنیا و رزق اهل دنیا مکتسب است و رزق اهل [illegible] اماده و پرداخته و دنیا متشاقست
و آخرة مستفرغ دنیا سرای عملست و آخرة سرای جزا رزق ما اماده و پرداخته رسد
و رزق شما موقوف سعی و کوشش باشد کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا
قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب
این و امثال این از بهشت نعم حکایه کنند   بدانکه از انبیا و کبار اولیا هم معجزات و
کرامات درست شده است در بعضی اوقات و هم عجز ایشان بوده است از بعضی مرادات
و کسانی که اثبات این نوع قدرة در حق نزدیکان حضرت عزة میکنند نظر با عجاز
ایشان کرده اند و دیگران ملاحظه عجز ایشان میکنند و بر هیچ فریق انکار و الزام نیست
چون هر دو درست شده است ای درویش امروز که این نویسم من این دم
و یاران من هم ندارند و مع ذلک انکاری برین نیست باشد که خدای تعالی ما را
نیز بخشد که او قادر با کمالست آنچه حالا ما را روی نموده است انست که قدرة
ادمی اگرش روزی کند انست که آنچه امر و نهی است و بواسطه انبیا و اولیا حق
از طرف حق رسیده است بگذاردن امر و دور شدن از نهی توانا گردد و همچنین
آنچه ما میدانیم که بآن رسیده ایم کرامة ادمی علم حق و اخلاق حمیده است هر کس
که علم و اخلاق و زیادة کرامت و قربت و بحضوره حق زیادة والله الموفق ای
درویش بدانکه جمله ادمیان از پادشاه و رعیت و پیغمبر و امة و دانا و نادان

عاجز و بیچاره اند و بنامرادی زندگانی میکنند مگر در آن حال که در رضا بقضا بغایة کمال
رسند انبیا و اولیا و ملوک و سلاطین در بیشتر احوال بسیار چیزها میخواستند که بودی
و نمی بود و بسیار چیزها نمیخواستند که بودی و می بود و تفرد حق سبحانه و تعالی
بحکم در ملک و ملکوت و جبروت خود همین اقتضا کند و نیز نامرادی ادمی و نامرادی وی
نه همه انست که موافق مصلحة و نامصلحة وی بود عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم
و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم   در بیان نصیحة ای درویش هر بزرگی که ترا
نصیحة کند باید که قبول کنی و از خدای تعالی شنوی و هر که فروتر باشد باید که نصیحة
از وی دریغ نداری که نصیحة قبول کردن از بالای خود و نصیحة کردن بفرود خود
کاری مبارکست و فواید بسیار دارد هر که نصیحة بزرگان قبول نمیکند علامة بد
بختی است و هر که نصیحة بزرگان قبول میکند علامة نیکبختی است و دیگر باید
که صحبة با نیکان داری و از صحبة بدان و جاهلان دور باشی که صحبة نیکان اثرهای
قوی و خاصیتهای عظیم دارد ای درویش این همه ریاضات و مجاهدات بسیار و این
همه اداب و شرایط بی شمار که در میان صوفیانست از جهة آنست که سالک شایسته
صحبة دانا گردد که سالک چون شایسته صحبت دانا گشت کار سالک تمام شد و الحمد
لله حق حمده و الصلوة و السلام علی رسوله   بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
رب العالمین و الصلوة و السلام علی انبیائه و اولیائه و آلهم الطیبین الطاهرین

بدانکه اهل وحدة در منزل پنجم و ششم اند و اهل وحدة دو طایفه اند یک طائفه درین
منزل پنجم اند که درین رساله تقریر خواهم کرد ای درویش طائفه اول از اهل وحدة میگویند
که وجود بر دو قسم است وجود حقیقی و وجود خیالی وجود خیالی و وجود حقیقی
وجود خدایست و وجود خیالی وجود عالم عالم خیال [illegible] است و بحقیقة وجود
ندارد اما بخاصیت وجود حقیقی که وجود خدایست اینچنین موجود می نماید و بحقیقة
وجود ندارند الا وجود خیالی و عکسی و ظلی ای درویش وجود خدای اول و آخر و مثل
و شریک ندارد و قابل تبدیل و تغییر و قابل فنا و عدم نیست و در مکان و در جهة
نیست از جهة آنکه وجود خدای تعالی فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد
نوریست نامحدود و نامتناهی و بحریست بی پایان و بیکران این طائفه در وجود خدای
تعالی همان میگویند که اهل تصوف میگفتند فرق میان این طائفه و اهل تصوف انست
که اهل تصوف عالم را و اهل عالم را خیال و نمایش را نمی گفتند میگفتند که عالم و اهل عالم
هر یک حقیقی دارند اما وجود خدای تعالی قدیمست و وجود عالم حادث است
و این طائفه میگویند که عالم و اهل عالم جمله بیکبار خیال و نمایش است و حقیقتی ندارد
ای درویش خدای تعالی هستی است نیست نمای و عالم نیست است هست نمای
و آن عزیز از سر همین نظر فرموده است جو یان اتصال بی خلق و حق عزیز
کز نیستشان بهست محالست اتصال   وصل و فراق خلق دو چیز اقتضا کند

او نیست جز یکی نه فراقست و نه وصال اگر کسی سؤال کند که ما چگونه خیال و نمایشیم که بعضی
از ما خوشند و بعضی از ما ناخوش اند و بعضی در رنج و بعضی در راحت و بعضی حاکم
و بعضی محکوم و بعضی گویا و بعضی خاموش و مانند این رنج و الم چگونه خیال باشد
و لذة و راحت چگونه نمایش بود ای درویش مگر تو هرگز بخواب نرفته و در خواب
اینچنین چیزها ندیده در خواب یکی را می زنند و آنکس در رنج و زحمت است و یکی را می نوازند
و آنکس در راحت و آسایش است و یکی را میکشند و یکی را بر تخت پادشاهی می نشانند
و مانند این و ترا هیچ شک نیست که در خواب این جمله خیال و نمایش است بعضی در
رنج و زحمت و بعضی در راحت و لذة اند و بعضی حاکم اند و بعضی محکوم اند اما
جمله نمایش و خیالست و جمله در خواب اند و خواب می بینند العالم کله خیال فی خیال
و منام فی منام ای درویش هر که در خواب چیزها می بیند خیالست اما آن خیال را
بر حقیقتی دلالتست از آن خیال عبور می باید کرد تا بآن حقیقة رسند و از آن حقیقة
باخبر شوند و معبر را از جهت این معنی معبر میگویند که مردم را از آن خیال
که دیده اند در خواب میگذارند و بحقیقة آن خیال میرسانند همچنین این عالم جمله
خیال و نمایش است اما این خیال و نمایش را بر حقیقتی دلالتست و آن حقیقة وجود
خدای تعالی پس ازین خیال و نمایش عبور می باید کرد تا ازین حقیقة باخبر شوند
و دانایان معبرانند از جهت آنکه مردم را ازین خیال و نمایش میگذرانند و از حقیقة

که وجود خدایست خبر میدهند و این نمایش و خیال را از جهت آن عالم گفته اند که علامت
است بر وجود خدای تعالی   در بیان نصیحت بدانکه دانایان این عالم را بدریا و احوال
این عالم را بموج دریا تشبیه کرده اند و بآن می مانند از جهت آنکه هر زمان صورتی پیدا می آید
و هر ساعة نقشی ظاهر میگردد و هیچ یک را بقا و ثبات نمی باشد صورة اول هنوز تمام
نشده و استقامة نیافته که صورتی دیگر آمد و آن صورة اول را محو کرد اند و بعضی
احوال این عالم را بچیزهائی که در خواب می بینند هم تشبیه کرده اند و بآن هم می
مانند از جهت آنکه درین عالم چیزها می نماید و مردم دل بر آن چیزها می نهند و ساعتی
دیگر آن چیزها را نمی بینند و نمی یابند ای درویش شک نیست که اینچنین است که دانایان
گفته اند اما با وجود آنکه اینچنین است هر چند که می بینند بسته این عالم میگردند و
باین عالم فریفته میشوند و باین سبب در بلاها و فتنها می افتند و بعذابهای گوناگون
گرفتار میشوند و بآتشهای معنوی سوخته میگردند بعضی بآتش فراق و بعضی
بآتش حسرة و بعضی بآتش حسد و بعضی بآتش بابست میگذارند و فریاد میکنند
و نمیدانند که دنیا هیچ نیرزد از جهت آنکه در خوابند و خواب می بینند و هرچه در خواب ببینند
آنرا بقا و ثبات نباشد ای درویش نصیحت تو این قدر بیش نیست که بدانی که سبب جمله
بلاها و فتنها و عذابها گوناگون دوستی دنیا است و صحبت اهل دنیا این سخنها نه
تنها با تو میگویم که با خود هم میگویم اما خود را و ترا و تمام مردم را معذور میدارم

ازجهة آنکه عالم بغایة ساحرست وبعضی بسحر وی فریفته میشوند وبعضی اگرچه دنیا را
چنانکه دنیاست می شناسند وبسحر وی فریفته نمی شوند امّا بقدر ضرورة احتیاج بوی دارند
وبواسطهٔ احتیاج با ناجنسان هم صحبة می باید بود وبا بی خبران دست در کاسه می باید
کرد وکدام عذاب باین ماند که دانا با نادان هم صحبة باید بودن واگر با ایشان صحبة نبندد
نمی دارند کار بدیشان نمی رود بلکه دانایان تا خدمة خوک وخرس نمیکنند درین عالم نمی توان
بود ای درویش چون درافتادیم بزیرکی بدر می باید بردن وراضی وتسلیم می باید شدن
تا باشد که بسلامة بگذریم تمام شد منزل پنجم واین یک طایفه اند از اهل وحدة والحمد لله
حق حمده والصلوة علی محمد واله   بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی انبیائه واولیائه وخیر خلقه واله الطیبین امّا بعد چنین گوید
اضعف ضعفا وخادم فقرا عزیز بن محمد النسفی قدس سره که اهل وحدة دو طایفه اند
یک طایفه در منزل پنجم اند وسخن ایشان در منزل پنجم تقریر کرده شد ویک طایفه
دیگر در منزل ششم اند وسخن ایشان درین منزل تقریر خواهم کرد درویشان در
خواست کردند که بیان کنند که کفر چیست وتوحید چیست واتحاد چیست ووحدة چیست
درخواست ایشان اجابة کردم واز خدای تعالی مدد ویاری خواستم تا از خطا وزلل نگاه
دارد   بدان اعزک الله فی الدارین که آدمیان در معرفة خدای تعالی بر تفاوة اند
بعضی اهل تقلیدند وبعضی اهل استدلال وبعضی اهل کشف وما سخن این سه طایفه

بشرح

بشرح بیاریم تا سالکان بدانند که هر یک از کدام طایفه اند اوّل در بیان اعتقاد اهل
تقلید بزبان اقرار میکنند وبدل تصدیق میکنند هستی ویگانگی خدای را واعتقاد
دارند که خدای تعالی صانع عالمست واوّل وآخر وحدّ ونهایة ومثل وشریک ندارد ودر مکان
وجهة نیست وقابل تغیر وتبدیل نیست وقابل فنا وعدم نیست موصوفست بصفات
سزا ومنزهست از صفات ناسزا حی وعالم ومرید وقادر وسمیع وبصیر ومتکلم است
ظاهر وباطن بندگان را میداند واز اقوال وافعال بندگان باخبرست دانا بهمه
چیز وتوانا است بر همه چیز امّا اعتقاد این طایفه بواسطهٔ حس سمع است یعنی بطریق
کشف وعیان نیست وبطریق براهین نیست ودلایل شنوده اند وقبول کرده اند
واعتقاد کرده اند ای درویش اگرچه این اعتقاد بواسطهٔ حس سمعست امّا در حسابست
واین طایفه واز اهل اسلامند ودرین مرتبه بر سالک سعی وکوشش غالب باشد ورضا
وتسلیم مغلوب ریاضاة ومجاهدة بسیار درین مراتب است وتحصیل وتکرار
درین مقامست وطاعاة وخیرات بی قیاس درین وقتست یعنی درین مرتبه
بسعی وکوشش مشغول باشند از خواص وعوام درین مرتبه صوفیان ریاضة
سخت کنند چنانکه از حال پیشینگان شنیده باشی هر بسه روز اندک چیزی خورند
وشبها نخسپند وتکیه نکنند بلکه همه شب نماز ایستاده باشند سالها بسیار درین
مواظبة نمایند وعلما شب وروز بتکرار وتحصیل مشغول باشند وسعی وکوشش

بسیار کنند و انواع علوم حاصل کنند مانند لغة و نحو و فقه و احادیث و تفاسیر
و از هر علمی ازین چند کتب بنویسند و کتب خانه پر کنند و شب و روز بمطالعه و تدریس
مشغول باشند چنانچه بملحظه بیاسانید و خواجگان و حاکمان طاعات و خیرات
بسیار کنند او فهم شرع بسیار دارند و نماز بسیار کنند و حج بسیار کنند از شش ماهه
راه بلکه از یکساله راه بحج روند و مسجدها و رباطها بسیار سازند و اوقاف
بسیار کنند اما آنچه بباطن تعلق دارد کمتر کنند یعنی سعی و کوشش بسیار بود
اما رضا و تسلیم اندک بود و عدل و شفقة اندک بود و جمعیة و فراغة خود نبود
از جهة انکه این طائفه که درین مرتبه اند اگرچه اعتقاد بهستی و یگانگی خدای
تعالی دارند و خدای را عالم و قادر اعتقاد کرده اند اما علم و قدرة خدای را نبود
کشف و عیان یا بنور دلایل و برهان بر جمله اسباب و مسببات محیط ندیده اند
و جمله اسباب را همچون مسببات را عاجز و مقهور ندیده اند باین سبب اسباب و سعی و کوشش
پیش این طایفه معتبر است و همیشه چیزها را با اسباب و سعی و کوشش اضافه
کنند و از سبب و سعی و کوشش بینند از جهة انکه این طایفه هنوز در حس اند و
اسباب و سعی و کوشش محسوس اند و حس این طایفه پیش ازین ادراک نمی تواند
کرد و از اسباب و سعی و کوشش در نمی تواند گذشت ای درویش چون دانستی
که اسباب و سعی و کوشش درین مرتبه معتبر است اکنون بدانکه غم معاش و اندوه رزق

درین

درین مقام حرص و سعی بسیار در کارها درین مقام است و حجة اسباب درین مقام است
و اعتماد کردن بر گفت طبیب و گفت منجم درین مقام است اینست توحید اهل تقلید
از اهل اسلام و بیشتر مردم برین اعتقاد باشند

در بیان اعتقاد اهل استدلال

بدانکه اهل استدلال بزبان اقرار میکنند و بدل تصدیق میکنند هستی و یگانگی خدا را
و بیقین میدانند که عالم را صانعی هست و صانع عالم یکیست و اول و آخر و حد
و نهایة و مثل و شریک ندارد و در مکان و در جهة نیست و قابل تغیر و تبدل نیست
و قابل عدم و فنا نیست موصوفست بصفات سزا و منزه هست از صفات ناسزا حی
و عالم و مرید و قادر و صانع سمیع و بصیر و متکلم ظاهر و باطن و بندگان را میداند
و می بیند و افعال و اقوال بندگان را میشنود و می بیند دانا است بهمه چیز و توانا است
بر همه چیز و اعتقاد این موحد بواسطه نور عقل است یعنی بطریق دلایل قطعی و
براهین یقینی و این طایفه از اهل ایمان اند و درین مرتبه رضا و تسلیم برین
موحد غالب شود و سعی و کوشش مغلوب از جهة انکه این موحد بنور عقل و
دلایل قطعی و برهان یقینی خدای را و یگانگی خدای را شناخت و بیقین دانست
که علم و قدرة وی بکل موجودات محیطست موجودات را یکبار عاجز و مقهور دید
و اسباب را همچون مسببات عاجز و مقهور یافت یعنی چنانکه تا اکنون مسبب را
عاجز و مقهور می دید اکنون سبب را هم عاجز و مقهور می بیند یعنی این طایفه

که درین مرتبه اند بدلایل قطعی و برهان یقینی خدای را که مسبب الاسباب است دانا
بهمه چیز و توانا بر همه چیز دانسته و بر همه چیز محیط دیدند و همه چیز را عاجز
و مسخر خدا یافتند راضی و تسلیم شدند و اعتماد ایشان بر هیچ چیز نماند نه بر سعی
و کوشش و نه بر مال و اسباب نه بر طاعات و خیرات اعتماد ایشان بر خدایست و امید
ایشان بخدایست و آرام ایشان بذکر خدایست و ذوق ایشان بمشاهده خدایست
خدا را دوست میدارند و مقربان حضرة خدا را دوست میدارند این طایفه
اهل ترک و توکل اند و اهل فراغة و جمعیة اند و اهل عافیة و سلامتند از خدای
نخواهند الا عافیة و فراغة و جمعیة ای درویش وجود سبب از خدایست
و وجود مسبب هم از خدایست و چنانکه مسبب عاجز و مقهور است و سبب را
هیچ تأثیری نیست در وجود مسبب بیش ازین تفاوت نیست میان سبب و مسبب
که وجود سبب مقدمست بر وجود مسبب همچنین افراد کاینات اگر چه بعضی
مقدمند اما جمله از خدایند و خدای تعالی شریک ندارد در آفرینش کاینات
اگر تکوین بآلت شد حواله چه آلت بود در تکوین آلت ای درویش افراد کاینات بنسبت
بخدای هیچ یک بر یکدیگر مقدم و هیچ یک از یکدیگر مؤخر نیستند جمله برابرند از جهة
آنکه نسبت هر فردی از افراد کاینات با خدای تعالی همچنانست که نسبت هر حرفی از
حروف این کتاب با کاتب حرف اول از کاتب و حرف دوم از کاتب و حرف سیم از کاتب

همچنین

همچنین تا باخر کتاب جمله از کاتب اند کاینات نیز همچنین میدان عرش از خدای و کرسی
از خدای و آسمانها از خدای و زمین از خدای و آنچه میان آسمان و زمین است
از خدای و تمامة افراد موجودات جمله از خدای اند و ازینجا گفته اند که از تو
تا خدای راه بطریق عرض است نه بطریق طول ای درویش افراد کاینات نسبت
بیکدیگر بعضی بر بعضی مقدم و بعضی از بعضی مؤخر اند و بعضی ماضی
و بعضی مستقبلند اما بنسبت با خدای تعالی جمله برابرند چون این مقدمات
معلوم کردی و دانستی که علم و قدرة خدای تعالی بجمله اشیا محیطست بکلیات
و جزویات عالم اکنون بدانکه خدای تعالی خزینها بسیار دارد خزینهٔ وجود
و خزینهٔ حیوة و خزینهٔ صحة و خزینهٔ رزق و خزینهٔ امن و خزینهٔ غنی و
خزینهٔ عقل و خزینهٔ علم و خزینهٔ قدرة و خزینهٔ حکمة و خزینهٔ سعادة
و خزینهٔ دولت و خزینهٔ فراغت و مانند این و اضداد این خدای تعالی خزانها
دارد و بهر که میخواهد ازین خزینها میدهد و بهر که نمیخواهد نمیدهد و کلید این
خزاین بدست هیچکس نیست نزد خدای تعالی است وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الغَيبِ لا يَعلَمُها
إلّا هُوَ لَهُ مَقالِيدُ السَّمٰواتِ وَالأرضِ ای درویش چون دانستی که این موحد از
اسباب درگذشت و بمسبب الاسباب رسید و علم و اراده و قدرة مسبب
الاسباب بر جمله کاینات محیط دید و خزینها و ویرا مآل الآمال یافت و بیقین دانست

که کلید این خزاین بدست هیچکس نیست که نزد خدایست و بهر که میخواهد میدهد
اکنون بدان که درین مقامست که حرص بر میخیزد و توکل بجای آن می نشیند و سعی
و کوشش بسیار بر میخیزد و رضا و تسلیم بجای آن می نشیند و خوف غیر بر میخیزد
و خوف خدای تعالی بجای آن می نشیند و محبة اسباب و محبة غیر بر میخیزد و محبة
حق بجای آن می نشیند و درین مقام است که غم معاش و اندوه رزق بر میخیزد
و درین مقامست که شرک خفی بر میخیزد و درین مقامست که طبیب معزول میشود
و منجم باطل میگردد ای درویش اسباب یکبار از پیش این موحد برخاست چنانکه
وقتی اگر بنادر نظرش بر سببی افتد در وقت رنج یا در وقت راحت انرا شرک داند
و از ان زود باز گردد و بتوبه و استغفار مشغول شود توحید اهل استدلال
و اهل ایمان و اهل تصوف بیشتر برین اعتقاد امد [فصل] در بیان اعتقاد اهل
کشف ای درویش سالک چون بمقام رسید قیامة امد و زمین را تبدیل کردند
و اسمانرا در پیچیدند و خدای تعالی ظاهر شد خدای تعالی همیشه ظاهر بود
اما سالک در خیال و پندار بود از خیال و پندار بیرون آمد [illegible] معشوقه
عیان بود و نمیدانستم ° با ما بمیان بود و نمیدانستم ° گفتم ز طلب مگر بجای برسم
خود تفرقه ان بود و نمیدانستم ° بدانکه اهل کشف بزبان اقرار میکنند و بدل
تصدیق میکنند هستی و یکانکی خدایرا و این اقرار و تصدیق ایشان بطریق کشف

وعیان است

و عیان است ای درویش این طایفه اند که از مقام حجب گذشته اند و بمشاهده خدای تعالی
رسیده اند و بلقای خدای تعالی مشرف شده اند و بعلم الیقین و عین الیقین
دانسته اند و دیده اند که هستی خدایراست و بس و ازین جهة این طایفه را اهل
وحدة میگویند که غیر خدای تعالی نمی بینند و نمیدانند همه خدای می بینند و
خدای میدانند ای درویش درین مرتبه برین موحد هیچ چیز غالب نیست از جهة
انکه این موحد میگوید که همه چیز در اصل نیکست و هر چیز که هست می باید که باشد و اگر
نبایستی خود نبودی زیرا که نه خود بوده است بلکه حکیم کرده است اما هر چیز باید که
بجای خود و قدر خود باشد که هر چیز که نه بجای خود است و اگر بجای خود است و نه
بقدر خود ست نامش بد میشود پس سعی و کوشش بجای و بقدر خود نیکست
پس ترک و توکل نیز بجای خود و بقدر خود نیکست و گفت طبیب و منجم بجای
خود و بقدر خود نیکست هر چیز که هست بجای خود و بقدر خود نیکست نیکی و
بدی را و طاعة و معصیة را شناختن و کفر و ایمان را دانستن کاری عظیم است
و هر کس نداند ای درویش جمله ادمیان و جمله مذاهب اتفاق کرده اند که دروغ گفتن معصیت
کبیره است و بدترین معاصی است و این طایفه که درین مرتبه اند میگویند هر چیز
هست می باید که باشد اما بجای خود و قدر خود همچنین راست گفتن نیکست اما
بجای خود و قدر خود از جهة انکه وقت باشد که کسی راستی بگوید و سبب انکه نه بجای خود

باشد معصیتی عظیم کرده باشد و وقت باشد که کسی دروغی بگوید و بسبب آنکه بجای
خود باشد طاعتی عظیم کرده باشد پس معلوم شد که هرچه هست می باید که باشد اما بجای
خود و بقدر خود ای درویش بعد از شناختن نیکی و بدی و طاعة و معصیت و کفر
و ایمان کار نیت دارد الاعمال بالنیات و نیت را شناختن هم کاری عظیم است و هر
کس نشناسد

در بیان کفر و ایمان و توحید و اتحاد و وحدة

بدانکه از کفر
تا بتوحید راه بسیار است و از توحید تا باتحاد هم راه بسیار است و وحدت که مقصد
سالکانست و مطلوب رهروانست ای درویش معنی مطابق کفر پوشش است
و پوشش بر دو قسم است یکی پوشش آنست که بواسطه آن پوشش خدای را جل و علا
نبیند و نداند و آن کفر مبتدیانست و این کفر مذمومست و یکی پوشش آنست که بواسطه
آن پوشش غیر خدای تعالی نبیند و نداند و آن کفر منتهیانست و این کفر محمود است
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ خَتَمَ اللَّهُ عَلَى
قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ این آیة شامل
هر دو کفر است چون معنی کفر دانستی اکنون بدانکه معنی مطابق توحید یکی کردنست
و یکی را یکی نتوان کرد چیزهای بسیار را یکی توان کردن و چیزها را یکی کردن بدو طریق
بود یکی بطریق علم و یکی بطریق عمل پس توحید دو قسم آمد یکی توحید علمی و یکی توحید
عملی چون معنی توحید را دانستی اکنون بدانکه معنی مطابق اتحاد یکی شدن است

و یکی شدن میان دو چیز باشد و معنی مطابق وحدة یگانگی است و در یگانگی کثرة
هست پس در کفر مذموم کثرة هست و در توحید کثرت هست و در اتحاد کثرة
هست در وحدتست که کثرة نیست و وحدة است که مطلوب طالبانست و مقصود
سالکانست ای درویش سالک چون بمقام وحدة رسید و دید و دانست که هستی خدای راست
و بس سالک نماند از جهة آنکه اگر سالک باقی باشد کثرة باقی باشد و گفته شد که در وحدة
کثرة نیست پس سالک برخاست و کثرت برخاست و شرک برخاست و حلول و اتحاد
برخاست و قرب و بعد برخاست و فراق و وصال برخاست خدای ماند و بس ای درویش
همیشه خدای بود و بس و همیشه خدای باشد و بس اما سالک در خیال و پندار بود
می پنداشت که مگر خدای تعالی وجودی دارد و وی بغیر وجود خدای هم وجودی
دارد اکنون از خیال و پندار بیرون آمد و بعلم الیقین و عین الیقین دید و دانست
که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدایست تعالی و تقدس تا سخن دراز نشود و
از مقصود باز نمانیم بدانکه اهل وحدة میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود
خدایست و بغیر وجود خدای وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد و دیگر
میگویند که اگرچه وجود یکی بیش نیست اما این یک وجود ظاهری دارد و باطنی
دارد باطن این وجود یک نور است و عالم مالامال این نور است نوریست نامحدود
و نامتناهی و بحریست بی پایان و بیکران حیوة و علم و ارادة و قدرة موجودات

ازین نورست بینایی و شنوایی و گویایی و گیرایی و روایی موجودات ازین نورست
طبیعت و خاصیت و فعل موجودات ازین نورست بلکه خود همه این نورست و چون باطن
این وجود را دانستی که یک نورست اکنون بدانکه ظاهر این وجود مشکات این نورست
و مظاهر صفات این نورست و این نور صفات بسیار داشت مظاهر هم بسیار می بایست
ای درویش باین نور می باید رسید و این نور می باید دید و ازین نور در عالم نگاه
می باید کرد تا از شرک خلاص یابی و کثرت برخیزد و حلول و اتحاد باطل شود و
سرگردانی نماند و یقین شود که وجود یکی بیش نیست و هر سالک که باین نور نرسید
و درین دریا غرق نشد بویی از مقام وحدت نیافت و هر که بمقام وحدت نرسید و بلقاء
خدای تعالی مشرف نشد هیچ چیز را چنانکه آن چیزست ندانست و ندید نابینا
آمد و نابینا رفت بسیار گویند که ما باین دریای نور رسیدیم و این دریای نور را
دیدیم ای درویش هر که بدین دریای نور رسیده باشد و درین دریای نور غرق شده
بود آنرا علامت بسیارست گفتن آن اعتبار نیست اعتبار آن علامتست علامت
خاص آنست که با خلق عالم بیکبار بصلح بود و با همه کس تواضع کند و همه کس را
عزیز دارد و با همه کس راستی کند و در هیچ موضع دیانت و راستی فرو نگذارد و بنظر
شفقت و مرحمت در همه نگاه کند و مدد و معاونت از هیچکس دریغ ندارد و هیچکس را
به بی راهی و گمراهی نسبت نکند که هر کسی و هر چیزی چنانچه هست همچنان می باید

که باشد

که باشد تا صفات این نور تمام ظاهر شود و بازار مملکت بهمه انواع آراسته گردد عزیزی
حکایت کرد که چندین سال خلق را بخدای میخواندم و هیچکس سخن من قبول نمیکرد تا
نومید شدم و ترک کردم دعوت خلق را و بحضرت خدای رفتم چون بحضرت خدای تعالی
رسیدم جمله خلایق را یکبار در حضرت خدای دیدم قرب و بعد و فراق و وصال
نبود و اهل وحدت ازینجا گفته اند که وجود یکی بیش نیست و از موجودات تا بخدای
تعالی راهی نیست باید که فهم کنی آنچه میخوانی والله الهادی میخواستم که درین رساله
سخن اهل وحدت تمام کنم نتوانستم باشد که درین رساله که می آید تمام شود ان شاء الله

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی
انبیائه و اولیائه و آلهم الطیبین الطاهرین ای درویش این نور نامحدود
و نامتناهی و این بحر بی پایان و بیکران خواست که جمال خود را ببیند و صفات
و اسامی و افعال خود را مشاهده کند مرآتی ساز داد و آن مرآت مسوی و مجلی گردانید
و در آن مرآت جمال خود را بدید و صفات و اسامی و افعال خود را مشاهده کرده
یعنی تجلی کرد و از وحدت بکثرت و از باطن بظاهر آمد و ظاهر را مظاهر صفات و
اسامی و افعال خود گردانید و جمال خود را بدید و صفات و اسامی و افعال خود را
مشاهده کرد ای درویش اگر صاحب جمالی خواهد که جمال خود را ببیند تدبیر آن
باشد که کان آهن پیدا کند و از کان خاک آهن بیرون آورد و آن خاک را در بوته

نهد و بگذارد تا غل و غش از آهن جدا شود و آهن پاک و صافی گردد آنگاه آن آهن را
پاک و صافی را می تابد و بمطرقه میکوبد تا مرآت شود آنگاه آن مرآت را مسوی و مجلی
گرداند چنانکه در آن جمال خود را توان دید ای درویش اگرچه هر فردی از افراد موجودات
مرآت این نور اند اما جام جهان نمای و آینهٔ گیتی نمای آدمی است موجودات بر آدمی
ختم شد آدمی خاتم موجودات آمد یعنی بوجود آدمی عالم تمام شد و آینه بحد کمال
رسید و صفات و اسامی و افعال این نور بتمامه ظاهر شدند و این نور جمال خود را
در کمال آدمی بدید و صفات و اسامی و افعال خود را بتمامه مشاهده کرد
فی قوله تعالی فی مقابلة طعن الملائکة فی خلق آدم علیه السلم انی اعلم ما لا تعلمون
اشارة هذه اللطیفة ای درویش اگر در همه عالم یک آدمی بکمال رسد این نور جمله خود را
دید و صفات و اسامی و افعال خود را مشاهده کرد حاجت نیست که جمله آدمیان
بکمال رسند و حکمت همینست که جمله بکمال نرسند که اگر جمله بکمال رسند صفات
و اسامی و افعال این نور بتمامی ظاهر نشود و نظام عالم نباشد بل همچنانکه
می باید که جمله مخلوقات آدمی نباشند می باید که همه آدمیان کامل نباشند تا هر جنسی
از موجودات و هر نوعی از آدمیان در مرتبه باشند تا هر یک مظهر صفتی
گردند و هر یکرا استعداد کاری باشد ای درویش و تسویة عبارة از استعداد است
یعنی استعداد قبول و نفخ روح عبارة از قبول نور است و ظهور صفة و بسجده

کسی کردن عبارة از آنست که مسخر و منقاد آنکس گردد و کار از برای وی کند فاذا
سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین ای درویش تمام موجودات اجزای
آدمی اند جمله اجزای عالم در کار بودند و در ترقی و عروج بودند تا با آخر آدمی پیدا
آمد معلوم شد که معراج موجودات ازین طرفست و معلوم شد که کمال اینجاست که
آدمی است از جهة آنکه کمال درخت میوه باشد و میوه درخت موجودات آدمی است پس چون
اینجاست و معراج ازین طرفست پس آدمی کعبهٔ موجودات باشد از جهة آنکه جمله
موجودات روی برین دارند تا بادمی رسند و مسجود ملائکه کردند از جهة
آنکه جمله کارکنان آدمی اند و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا ای درویش
شرف و کرامة که آدمیان دارند آن موجودات هیچ چیز دیگر ندارند از جهة آنکه هر چیز
که دیگران دارند آدمیان آن دارند و آدمی چیزی دارد که دیگران ندارند
و آن عقلست عقل با آدمی مخصوصست و فضیلة آدمی بر دیگر موجودات بعقل است
و فضیلة عاقلان بر یکدیگر بعلم و اخلاقست ای درویش امانت که بر جمله موجودات
عرض کردند و جمله ابا کردند عقلست چون دانستی که وجود یکی بیش نیست اکنون
بدانکه این وجود هم قدیمست و هم حادث هم اولست و هم آخر هم ظاهر است
و هم باطن هم خالقست و هم مخلوق هم رازقست و هم مرزوق هم ساجد است
هم مسجود هم عابد است و هم معبود هم شاهد است و هم مشهود هم حامد است هم محمود

کمال

هم عالمست وهم معلوم وهم مریدست وهم مراد هم قادرست وهم مقدور هم محب است
وهم محبوب هم عاشقست وهم معشوق هم مرسلست وهم مرسل هم خیالست وهم
حقیقت ای درویش اگر از عالم کثرة درگذری وبعالم وحدة رسی ودر دریای
وحدة غوص کنی عاشق ومعشوق وعشق را یکی بینی وعالم ومعلوم را یکی یابی
این اسامی جمله در مرتبهٔ وجه اند چون از وجه درگذری وبذات رسی هیچ از این
اسامی نباشد ذات مجرد بود ∴ چون دانستی که باطن وجود یک نور است
وعالم مالامال این نورست وافراد موجوداة بیکبار مظاهر صفاة این نورند
پس اگر گویند که ما ایم که بودیم وما ایم که هستیم وما ایم که باشیم راست باشد واگر
گویند که نه ما ایم که بودیم ونه ما ایم که هستیم ونه ما ایم که باشیم هم راست باشد واگر گویند
که هر چیز که در عالم است او را صورتی وصفتی واسمی هست چون آن چیز از این
عالم برود وچیزی دیگر باین عالم آید او را همان صورة وهمان صفت وهمان
اسم باشد ودانست از روی تناسب نه از روی تناسخ هم راست باشد والحمد لله
حق حمده والصلوة والسلم علی رسوله وآله بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم علی انبیائه واولیائه وخیر خلقه محمد وآله
الطیبین الطاهرین درویشان کثرهم الله ازین بیچاره درخواست کردند که می باید
که بیان کند که اهل وحدة بیان عالم چون میکنند ونزدیک ایشان عالم علوی وعالم

سفلی کدامست وآسمان هفتم وآسمان اول کدامست درخواست ایشان اجابت کردم وما توفیقی
الا بالله علیه توکلت والیه انیب بدان اعزک الله فی الدارین که نزدیک اهل وحدت تمام
موجوداة یک درختست وفلک اول که فلک الافلاکست وساده وبی نقشست زمین
این درختست وفلک دوم که فلک ثابتاتست بیخ این درختست وهفت آسمان که
هر یک کوکبی سیار دارند ساق این درختست زحل بر آسمان اولست وقمر بر آسمان
هفتم یعنی هر چیز که بما نزدیکست بالاترست قمر بما نزدیکترست وآسمان هفتم
است وزحل از ما دورترست وبر آسمان اولست وباقی را همچنین میدان و
عناصر وطبایع اربعه شاخهای این درختند ومعادن ونباتات وحیوان تمام
برگ وشکوفه ومیوهٔ این درختند چون مراتب این درخت را دانستی اکنون بدانکه
میوه بر سر درخت باشد وزبده وخلاصهٔ درخت باشد وشریفتر ولطیفتر
از درخت بود واز درخت هر چه بمیوه نزدیکترست بالاتر وشریفتر ولطیفتر
بود پس افلاک وانجم که زمین وبیخ وساق این درختند عالم سفلی باشند
وعناصر وطبایع ومعادن ونباة که شاخ وبرگ وگل ومیوهٔ این درختند عالم
علوی اند باشند واینجا گفته اند که افلاک وانجم وعناصر وطبایع لوح محفوظ
وکتاب خدایند وهمه چیز در کتاب خدای تعالی نوشته است ولا رطب ولا یابس
الا فی کتاب مبین وقلم خشک شده وهر چیز که در کتاب خدای تعالی نوشته است

در بین عالم آن ظاهر خواهد شد و شک نیست که اینچنین باشد از جهة انکه بر درخت
چیزی پیدا اید که در بیخ و ساق درخت باشد و هر چیز که بر درخت پیدا امد و پیدا اید
ان جمله در بیخ و ساق و شاخ نوشته است ای درویش اهل وحدة میکویند که مراتب
این درخت همیشه تمام بود و همیشه تمام باشد اما مراتب این درخت بعضی چنانند
که صورتی که دارند رها نمی کنند و صورتی دیگر نمیگیرند و ان عالم سفلی است
که افلاک و انجم اند و بیخ و ساق این درختند و اینچنین باید که باشد از جهة انکه
بیخ و ساق درخت صورتی که دارند رها نکنند و صورتی دیگر نگیرند و بعضی
چنانند که صورتی که دارند رها میکنند و صورتی دیگر میگیرند و ان عالم
علوی اند که معدن و نبات و حیوانند و برگ و گل و میوه این درختانند و اینچنین
باید که باشد از جهة انکه برگ و گل و میوه بر درخت همیشه بر یک حال نباشند
بعضی در وقت گل فرو ریزند و بعضی در وقت خامی فرو ریزند و بعضی در وقت
رسیدگی فرو ریزند و دیگر پیدا ایند خود میرویند و خود میزایند و خود می باشند
و خود می روند این درخت هر چند مراتب بر می اید شریفتر و لطیفتر میگردد و نازکتر
میشود و باین سبب افت پذیر میشود و انحلال میگردد ای درویش این درخت بیخ
از خود و ساق از خود و شاخ از خود و برگ از خود و گل از خود و میوه از خود و تخم
از خود و باغبان از خود و زمین از خود و اب از خود و هوا از خود و افتاب

از خود و سایه از خود و حیوة از خودست همه با خود دارد و همه از خود دارد همه
این درختست و این درخت همه است ⁂ بدانکه اهل وحدة میکویند که در تمامة
مراتب موجودات حس و اختیار نیست الا در حیوان حس و اختیار بحیوان مخصوص اند
در تمامة مراتب موجودات عقل و علم نیست الا در انسان عقل و علم با نسان
مخصوص اند و افلاک و انجم و عناصر و طبایع حس و اختیار و عقل و علم ندارند
و دایم در کارند و هر یک عملی دارند و بعمل خود مشغولند اما نتوانند که ان عمل
نکنند و نتوانند که بغیر ان عمل عملی دیگر کنند پس ان عمل بی فکر و علم و اختیار
از ایشان در وجود می اید یعنی حس و اختیار و عقل و علم نیست ای درویش انچه
ازین درخت محسوس است نامش عالم ملک است و انچه ازین درخت معقول است نامش
عالم ملکوت است و ملک با ملکوت است و ملکوت با ملک است هر دو با هم اند و از یکدیگر
جدا نیستند و امکان ندارد که از یکدیگر جدا باشند اما چون مفردات مرکب میشوند
و مرکب باز مفردات میگردند تفاوتها پیدا می اید مردم می پندارند که مگر چیزی
از جای دیگر می اید یا چیزی بجای دیگر میرود و هیچ چیز از هیچ جای نمی اید و هیچ چیز
بهیچ جای نمیرود افراد موجودات هر یک انچه ما لابد ایشانست تا بکمال خود رسند با خود
دارند و از خود دارند والحمد لله رب العالمین و صلوة علی رسوله محمد و اله و سلم
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم علی انبیائه و اولیائه و علی محمد و اله

الطیبین الطاهرین چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی قدس الله
روحه که سالک چون بمقام وحدت رسید به بیابانها خونخوار رسید و اگر ازین بیابانها
خونخوار بگذرد مردی شود و نام مخنثی بروی درست آید و زود بکمال رسد و
اگر نتواند گذشت ناقص بماند و در آن بیابانهاء خونخوار سرگردان و گمراه شود
و هلاک گردد ای درویش سالک چون بمقام وحدت رسید اول بیابان اتحادش پیدا
آید و در بیابان اتحاد خلقان بسیارند و جمله سرگردان و گمراهند از جهت آنکه شریعت
از دست داده اند و پای در کوی حقیقت نهاده اند و با آنکه سرگردان و گمراه اند
می پندارند که بکمال رسیده اند و مقصود حاصل کرده اند و نمیدانند که ناقص ترین
مردمان و گمراه ترین عالمیان ایشانند و آنرا که توفیق دست دهد و بصحبت دانایی رسد
و ببرکت صحبت دانا از بیابان اتحاد بگذرد به بیابان اباحت پیش آید و در بیابان اباحت
خلقان بسیارند و جمله سرگردان و گمراهند و آنرا که توفیق دست دهد و بصحبت دانایی
رسد و ببرکت صحبت دانا از بیابان اباحت بگذرد امیدوار شود سالک چون ازین
دو بیابان بسلامت بگذشت امیدوار رشد و نجات نزدیک گشت و علامت آنکه سالک
ازین هر دو بیابان خونخوار گذشته باشد آن باشد که شریعت را که از دست داده بود باز
دست آورد و عزیز دارد و بتقوی آراسته گردد و بیقین بداند که راه گم کرده بود و بی
راه میرفت و اکنون باز راه آمد و چون شریعت باز دست آورد و بتقوی آراسته گشت

بیکر بیابان

بیکر بیابان خونخوار دیگرش پیش آید و آن دوستی شیخی و پیشوائی است و این دوستی حجابی
عظیم است ای درویش سالک چون از بیابان اتحاد گذشت و از بیابان اباحت گذشت و شریعت را
باز بدست آورد و بتقوی آراسته شد معجب شود و خودبین گردد و هیچکس را لایق خود
نه بیند و نتواند دید هم در علم و هم در عمل و سخن هیچکس نشنود و نصیحت هیچکس قبول
نکند خواهد که جمله اهل عالم سخن وی شنوند و نصیحت وی قبول کنند و مرید وی باشند
و چون ارادت پیشوایی در دل وی مستحکم شود و هر چند که برآید زیادت گردد و بریاضات
و مجاهدات سخت مشغول شود و اوقات شب و روز بطاعات و عبادات گذرانند و در
تقوی احتیاط بجای آرد و هیچ نکته از آداب شریعت و طریقت فرو نگذارد و این همه
از دوستی پیشوایی کند تا مردم وی را دوست گیرند و مرید وی شوند این چنین کس
زندگانی میکند تا بجای رسد که خیال پیغمبری در خاطرش افتد بشیخی قناعت نکند آرزوی پیغمبری
خواهد و این هم بیابان خونخوارست و سالکان البته درین مقام این در خاطر افتد
و مدتهای مدید درین بلا بمانند و همه روز اندرون ایشان با این خاطر پنجه انداخته بود
خاطر گوید بگو که من پیغمبرم و عقل گوید مگوی مبادا که قبول نکنند و انکار کنند و
خللها پیدا آید بعضی قوی حال و دانا باشند التفات باین خاطر نکنند و بتکلف این خاطر را
نفی کنند و ازین بیماری صحت یابند و بعضی ضعیف حال اند و اندک عقل باشند و نادانی
و حماقت بر ایشان غالب شود و نتوانند که این خاطر را نفی کنند باید که با یاران مشفق

ودوستان موافق که درین بیماری بوده اند و شفا یافته باشند مشورت کنند تا ایشان
بروی روشن کنند که این خاطر پیشوایی که در دل امده است نفسانیست و این خاطر از دوستی
جاه پیدا می آید تا نفی این خاطر بروی آسان کردد و نفی این خاطر کند و ترک پیشوایی کیرد
بدانکه دوستی سروری و پیشوایی با نفس جمله ادمیان همراهست هر نفسی که باشد البته
بالا طلبد و هیچکس بالای خود نتواند دید اما بعضی بر بعضی غلبه میکنند و بعضی را بحکم
زیردست و فرودست خویش میدانند و بعضی را مقهور و منکوب خود میکردانند
و بعضی بسبب احتیاج بضرورة خدمة بعضی میکنند و اکرنه هیچ نفس بارادت و اختیار
خود زیردست کسی نباشد که این صفة با نفس جمله ادمیان همراهست و نفس را
این صفة ذاتی است پس هر کس بقدر انکه میتواند و میسر میشود بالانشینی می طلبد
تا بحدی که بعضی دعوی خدایی کردند تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم
غرض ما ازین بحث این سخن که دوستی سروری و پیشوایی با نفس جمله آدمیان همراه هست
چون دانایان برین سر واقف شدند و دیدند که این صفة بر نفس غالبست دانستند
که جمعیت در خلاف نفس است وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ
نفس را خلاف کردند و دوستی سروری و پیشوایی از دل قطع کردند و فارغ
و آزاد شدند و اینجا کفته اند که آخرترین چیزی که از سر صدیقان بیرون رود
دوستی جاهست ای درویش کار آزادی و فراغت دارد و ترکست که سالک را با آزادی

وفراغت

و فراغت میرساند پس سالک را هیچ کاری بهتر از ترک نیست طامات و ترهات و دعوی
در عالم بسیارست بسیار کفتم و بسیار شنیدم و هیچ فایده نبود کار ترک دارد از
جهت آنکه امکان ندارد که کسی بی ترک بآزادی و فراغت رسد ای درویش دوستی جاه و
وزیری و خواجکی و رئیسی و پیشوایی و شیخی و واعظی و قاضی و مدرسی و مانند این جمله
درهای دوزخست و نادان همه روز در سعی است که درهای دوزخ بزرکتر و
فراختر کند بر خود و دانا آنست که درهای دوزخ بر خود ببندد و بستن درهای دوزخ
بر خود بترکست ای درویش عالم بی اینها نباشد و باید که اینها در عالم باشند اما لازم
نیست که تو باشی سالک چون ازین بیابان خونخوار دیکر کذشت و بترک پیشوایی
نیز کرد اخلاص یافت سالک تا ازین بیابانهاء خونخوار در نکذشته بود در خوف
بود و اعتماد بروی نبود اکنون از خوف بیرون آمد و استعداد آن حاصل کرد
که از وی در باب دین کارها آید فصل در بیان نصیحت ای درویش در علم و معرفت
بهر مقامی که برسی و در هر مقام که باشی باید که اعتماد بر عقل و علم خود نکنی و خود را
محقق و محقق نام ننهی و برای خود طریقی پیش نکیری و باندیشه خود مذهبی ننهی
یعنی در علم و معرفت در هر مقام که باشی باید که مقلد پیغمبر خویش باشی و دست
از شریعت وی نداری جمله اهل بدعت و ضلالت اعتماد بر علم و عقل خود کردند و هر یک
این دعوی کردند که آنچه حقیقت ماداریم و دیکران در خیال اند و ترا بیقین معلوم است

که جمله برحق نتوانند بود که حق از میان چیزها مختلف یکی بیش نتواند بود و یکی بیش
نباشد و چون بیقین بدانستی که جمله برحق نیستند و جمله دعوی حقیقة میکنند
اکنون اگر اعتماد بر عقل و علم کنی و خود را محقق نام نهی یکی از یشان باشی ای درویش
بیقین بدان که غرور این نفس است که میگوید که تو محققی و دیگران در خیال اند بیش
غرور نفس محض و اند خیال و پندار بیرون ای و بیقین بدان که بنیاد همه گمراهی و تفرقه
هوای نفس است نه بر رضای خدای تعالی و دوام ادا و این نصیحة از من قبول
کن و احتیاط از دست مده یعنی شریعت را فرو مگذار که هر کس که شریعت را فرو گذارد
البتة البتة پشیمان شود والله المستعان تمام شد منزل ششم و سخن اهل وحدة
و جلد اول از منازل السائرین والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم علی رسوله
محمد و آله اجمعین رسالة الاخری بسم الله الرحمن الرحیم ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ربنا انک
جامع الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد سپاس افزون کاری که آغاز همه
از وست و انجام همه با اوست بلکه خود همه اوست و درود بر گزیدگان که راه نمایان
خلقند با آغاز و انجام خصوصا بر محمد و آلش دوستی عزیز از محرر این تذکره التماس
کرد که بندی از آنچه که سالکان راه آخرة مشاهده کنند از انجام کار آفرینش شبیه
بانچه در کتاب خدا مسطور هست و بر زبان انبیا و اولیا مذکور از احوال قیام

و بهشت

و بهشت و دوزخ و غیر آن ثبت کند بر آن وجه که اهل بینش بعیان می بینند نه بر آن وجه
که اهل دانش بیان میکنند و هر چند اجابت این التماس متعذر بود بحکم آنکه نه هر چه هست
نصیب هر کسی است و نه هر چه نصیب هر کسی است بتوان دید و نه هر چه بیند بتواند
دانست و نه هر چه بداند بتواند گفت و نه هر چه بگوید بتواند نوشت چه اگر دیدن یقین بود
دانستن باثر تواند بود و اگر دانستن بقصور بود گفتن باحسان تواند بود و اگر
گفتن بتصریح بود نوشتن بتعریض و تلویح تواند بود ولیس الخبر کالمعاینة فکیف کان
الخبر بالایماء والاشارة اما چون خاطرش بان ملتفت بود چاره ندید از اسعاف
بانچه ممکن بود پس اگر این تذکره از انچه مراد آن عزیز است قاصر باشد باید که چون
عذر واضح است مواخذه نفرماید وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب ان
هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا وما تشاؤن الا ان یشاء الله ان الله
کان علیما حکیما یدخل من یشاء فی رحمته والظالمین اعد لهم عذابا الیما اللهم
ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وادخلنا
فی رحمتک بحق المصطفین الاخیار من عبادک انک علی کل شیء قدیر
در صفة راه آخرة ذکر سالکان و اسباب اعراض مردم
از آن و آفات اعراض ۲ در اشارت بمبدا و معاد و آمدن از فطرة اولی و رسیدن باز
وذکر سبب قدر و روز قیام ۳ اشاره بهرد و جهان و ذکر مراتب مردم در دین

جهان وآنجهان ٤ دراشارة بمكان وزمان آخرة ٥ دراشارة بحشر خلایق ٦
دردل احوال اصناف خلق دران جهان ودکر بهشت ودوزخ ٧ دراشارة بصراط
٨ دراشارة بصحایف اعمال وکرام الکاتبین ونزول ملائکه وشیاطین برنیکان و بدان
٩ دراشارة بحساب وطبیعات اهل حساب ١٠ دراشارة بوزن اعمال وذکر میزان
١١ دراشارة بطی اسمانها ١٢ دراشارة بنفخات صور وتبدیل زمین وآسمان
١٣ دراشارة بحالها که روز قیامة حادث شود ووقوف خلق بعرصات ١٤ دراشارة
بدرهاء بهشت ودوزخ ١٥ دراشارة بزبانیه دوزخ ١٦ دراشارة بحور بهشت
بهشت وانچه دردوزخ بازاء ان بود ١٧ دراشارة بخازن بهشت ودوزخ
وصفه رسیدن مردم بافطرة اولی ١٨ دراشارة بدرخت طوبی ودرخت
زقوم ١٩ دراشارة بحور عین ٢٠ دراشارة بثواب وعقاب

بدانکه راه اخرة ظاهر است
ورهبران معتمد ونشانها راه مکشوف وسلوکش اسان ولکن مردم ازان معرض‌اند
وَکَاَیِّنْ مِنْ آیَةٍ فِی السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ یَمُرُّوْنَ عَلَیْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُوْنَ اما سبب
اسانی سلوک آنست که این راه همان راهست که مردم ازانجا آمده است پس انچه دیده
یکبار دیده است وانچه شنیده یکبار شنیده ولکن فراموش کرده وَلَقَدْ عَهِدْنَا
اِلٰی اٰدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهٗ عَزْمًا وازین جهة میگویند ارْجِعُوْا وَرَاءَکُمْ

فالتمسوا

فَالْتَمِسُوْا نُوْرًا ودرفراموشی ازان بمانده است که چشمی که بان چشم دیده است وگوشی
که بان شنیده بازنمیکند تا حالش باین رسیده که وَاِنْ تَدْعُوْهُمْ اِلَی الْهُدٰی لَا یَسْمَعُوْا
وَتَرٰیهُمْ یَنْظُرُوْنَ اِلَیْكَ وَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ چه اگر شنیدی شنیده اول یاد کردی
کَلَّا اِنَّهَا تَذْکِرَةٌ فَمَنْ شَاۤءَ ذَکَرَهٗ واگر بدیدی دیده اول بازشناختی مَنْ نَظَرَ عَلِمَ
وَمَنِ اعْتَبَرَ عَرَفَ واول الدین معرفة واما سبب اعراض سه چیزست چنانکه گفته‌اند
رؤساء الشیاطین ثلثة اول شوایب طبیعة مانند شهوة وغضب وتوابع ان از حب
مال وجاه وغیران تِلْكَ الدَّارُ الْاٰخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِیْنَ لَا یُرِیْدُوْنَ عُلُوًّا فِی الْاَرْضِ
وَلَا فَسَادًا ودوم وساوس عادة مانند تسویلاة نفس اماره وبرهنات اعمال غیر
صالحه مسبب خیالاة فاسده واوهام کاذبه ولوازم ان از اخلاق رذیله وملکاة
ذمیمه قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْاَخْسَرِیْنَ اَعْمَالًا اَلَّذِیْنَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَهُمْ
یَحْسَبُوْنَ اَنَّهُمْ یُحْسِنُوْنَ صُنْعًا وسیم توره میسر امثله مانند متابعه غولان آدمی
بنکر وتقلید جاهلان عالم آسا واجابه اسغوا واشبهوا شیاطین انس و جن
ومغرور شدن بخدع تلبیساة ایشان رَبَّنَا اَرِنَا الَّذَیْنِ اَضَلّٰنَا مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ
نَجْعَلْهُمَا تَحْتَ اَقْدَامِنَا لِیَکُوْنَا مِنَ الْاَسْفَلِیْنَ وثمراه اعراض ازین جهانی کوری آنجهانی
وشقاوة جاودانی باشد وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِیْ فَاِنَّ لَهٗ مَعِیْشَةً ضَنْکًا وَنَحْشُرُهٗ
یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اَعْمٰی قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِیْ اَعْمٰی وَقَدْ کُنْتُ بَصِیْرًا قَالَ کَذٰلِكَ اَتَتْكَ اٰیٰاتُنَا

فنسیتها وکذلک الیوم تنسی وکدام شقاوه بود بالاء ازانکه کسی نزدیک خدا منسی باشد
وکور بود درین موضع کوری دلست فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی
الصدور وانرا مراتب است ختم وطبع ورین ختم الله علی قلوبهم بل طبع الله علیها
کلا بل ران علی قلوبهم واین نهایة مراتب کوریست چه مرویست بحجاب الاکبر کلا انهم
عن ربهم یومئذ لمحجوبون وبزرکترین آفاة آنست که بیشتر کسانی که مردم انسان اند
از زمره راه بران می شمرند از راه بیخبرند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم
عن الاخرة هم غافلون ومتابعت انسان الاضلال لا سفر اید وان تطع اکثر
من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون
پس سبیل طالب سلوک جز اعتصام بحبل الهی که واعتصموا بحبل الله جمیعا و تمسک بکلمات
تامات او که تمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته نیست وکفی بالله هادیا
ونصیرا

باب دوم در اشارة [illegible]

مبدا فطرة اولیست ومعاد عود بان فطرة فاقم وجهک للدین
حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم باول خدا بود
وهیچ نه که کان الله ولم یکن معه شیء پس خلق را از نیست هست کرد اینه وقد خلقتک من
قبل ولم تک شیئا باخر خلق نیست شوند وخدا هست بماند کل من علیها فان ویبقی
وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس چنانکه نیست شدن خلق بعد از نیستی مبدا خلق است

هست

هست شدن بعد از هستی معادست چه آمدن ورفتن چون مقابل یکدیگرند هر یک عکس
یکدیگر توانند بود کما بدأنا اول خلق نعیده وعدا علینا واز انجاست که بحکم مبداء خدا
بگوید وخلق جواب دهد الست بربکم قالوا بلی وبحکم معاد هم خدا بگوید وخدا جواب
دهد لمن الملک الیوم لله الواحد القهار وچون خلق باول از خدا وجود یافته اند
بنوده اند پس هست شده باخر وجود باخدا سپارند وان الی ربک الرجعی پس نیست
شوند کل شیء هالک الا وجهه منه المبدا والیه المنتهی نیستی اول بهشت که
آدم در انجا بود اسکن انت وزوجک الجنة وهستی بعد از هستی آمدن بدنیاست
اهبطوا منها جمیعا ونیستی دوم که فنا در توحید است بهستی که معاد موحدان است بانجا
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی آمدن از بهشت
بدنیا توجه از کمال بنقصانست وبیفتادن از فطرة ولا محاله صدور خلق از خالق
جز بدین طریق نتواند بود ورفتن از دنیا ببهشت توجه از نقصان بکمالست
ورسیدن بافطرة ولا محاله رجوع خلق با خالق جز بدین نسق صورة نبندد
الله یبدؤا الخلق ثم یعیده ثم الیه ترجعون پس اول نزول وهبوطست ودوم
صعود وعروج اول افول نور ودوم طلوع نور الله نور السموات والارض باین سبب
عبارة از مبدا بشب کرده اند وآن شب قدرست وعبارة از معاد بروز وآن
روز قیامت است در شب قدر تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر در

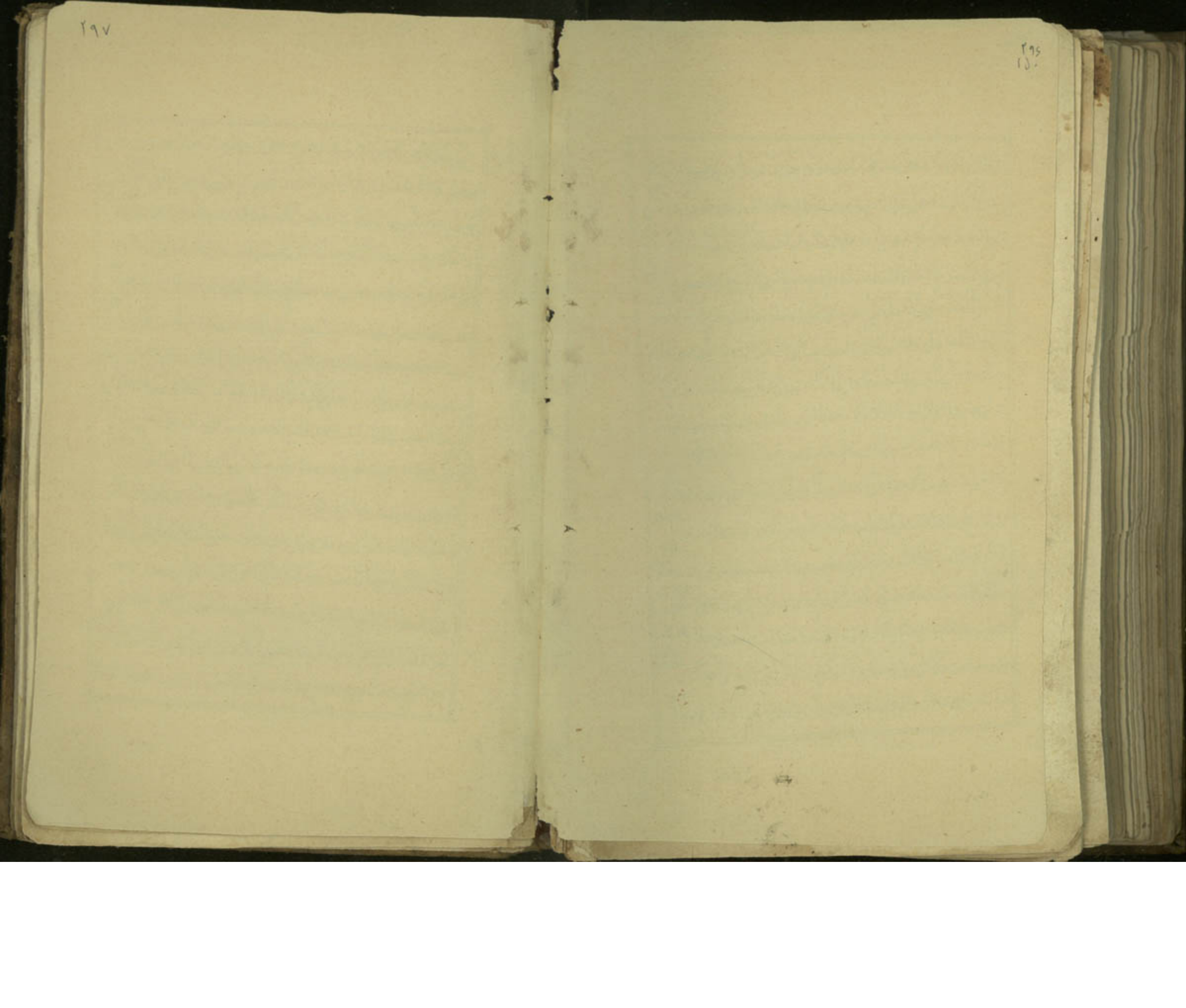
روز قیامة تعرج الملائكة والروح الیه فی یوم كان مقداره خمسین الف سنة چون
كمال مبدأ بمعاد است همچنانكه كمال شب بروز است وكمال روز بماه وكمال ماه بسال
اگر مبدأ شب قدر است معاد روز قیامتست واگر شب قدر نسبت بماه دارد لیلة القدر
خیر من الف شهر روز قیامة نسبت بسال دارد یدبر الامر من السماء الی الارض
ثم یعرج الیه فی یوم كان مقداره الف سنة واگر بوجهی مبدأ نسبت بروز دارد خمر
طینة آدم بیده اربعین صباحا معاد نسبت بسال دارد ما بین النفختین اربعون
عاما واگر شب قدر بر هزار ماه تفضیل دارد لیلة القدر خیر من الف شهر روز
قیامة پنجاه هزار سالست فی یوم كان مقداره خمسین الف سنة موسی كه مرد مبدأ ست
وصاحب تنزیل جانب صاحب عزتست كه موضع افول نور باشد وما كنت بجانب الغربی
اذ قضینا الی موسی الامر وما كنت من الشاهدین اول ما كتب الله التورية وعیسی
كه مرد معاد است وصاحب تأویل صاحب شرقست كه موضع طلوع نور باشد واذكر فی الكتاب
مریم اذ انتبذت من اهلها مكانا شرقیا وانه لعلم الساعة ومحمد علیه الصلوة والسلم كه جامع
هر دو است بوجهی متوسطست وبوجهی از هر دو مبرا اما جامع بحكم انكه هم در مبدأ منزلت نبی
دارد كنت نبیا وادم بین الماء والطین لكل شیء جوهر وجوهر الخلق محمد وهم در معاد
مرتبتی كه شفیع روز حشر است كه ادخرت شفاعتی لاهل الكبایر واما متوسطست
بحكم انكه از وسط عالم روی بمغرب باید كرد تا قبله موسی باشد وبمشرق تا بقبلهٔ

عیسی باشد ومیان هر دو تا بقبله محمد علیه الصلوة والسلم كه ما بین المشرق والمغرب
قبلتی وما از هر دو مبرا بحكم انكه لا شرقیة ولا غربیة است ان فی ذلك لایات
لقوم یتفكرون

باب در اشارة بهر دو جهان وذكر مراتب مردم درین جهان

ودران جهان خدای تبارك وتعالی بحكم انكه اخر واولست دو عالم است یكی دنیا
ویكی آخرة ویكی این جهان ویكی ان جهان كه این مبدأ ست وان معاد بحكم انكه ظاهر
وباطنست دو عالمست یكی عالم خلق ودیگر عالم امر یكی عالم ملك ودیگر ملكوت یكی
عالم غیب ودیگر عالم شهادة كه این محسوسست وان معقول وخلق را چون گذر
برین عالمهاست از دنیا باخرة وازین جهان بان جهان واز خلق بامر واز ملك
بملكوة واز غیب بشهادة ورفتن ضرورتست وانبیا را بدین سبب فرستاد تا اینان
از عالمی بعالمی خوانند چنانكه كتب منزل بدان مقدرست پس دعوة نبی با نباست و نباء
ان عالم است كه خلق بدانجا میروند عم یتساءلون عن النبا العظیم الذی هم
فیه مختلفون خلق در دنیا در برزخند وبرزخ سدیست ظلمانی میان مبدأ
ومعاد متوسط ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون ومردم اینجا بعضی خفته اند
وبعضی مرده خفتگان بحكم انكه الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا الدنیا حلم
ومردگان بحكم انكه اموات غیر احیاء وما انت بمسمع من فی القبور ان انت الا نذیر
وهر كه ازین زندگی مرد از خواب برخاست وقیامت برخاستن بود من مات فقد قامت

قیامة ولکن مرگ دو مرگست یکی ارادی موتوا قبل ان تموتوا و دیگر طبیعی که اینما تکونوا
یدرککم الموت و هر که بمرگ ارادی بمیرد بزندگانی جاودانی زنده شود مت بالارادة
تحیی بالطبیعة و هر که بمرگ طبیعی بمیرد در هلاکت جاودانی افتد و یل لمن انتبه بعد الموت سر قیامت
سری برکت انبیا اجازه کشف آن نداده اند چه انبیا اصحاب شریعة اند اصحاب قیامة دیگر
اند انما انت منذر و لکل قوم هاد محمد علیه الصلوة والسلم تقریب قیامة مخصوص است
ان والساعة کهاتین حالش با قیامة آنست یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها فیم
انت من ذکریها الی ربک منتهاها انما انت منذر من یخشیها قیامة روز ثوابست
و شریعة روز اعمال الیوم عمل بلا ثواب و غدا ثواب بلا عمل پیغمبران در روز قیامة
گواهان باشند فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا
حاکم قیامة دیگرست که وجیء بالنبیین والشهداء و قضی بینهم بالحق شریعة راه است
از شارع برگرفته اند و قیامة قصد صاحب شریعة میگوید بقیامة ما ادری ما یفعل بی
و لا بکم خلق سالکانند و تا اثری از مقصد بسالک نرسد سلوکش دست ندهد هیچ
سالک تا از مقصد آگاه نشود بدان راغب نشود و در حرکت نیاید و آگاهی از مقصد معرفتست
و رغبة بدان محبت پس تا عارف و محب نباشد او را سلوک دست ندهد و معرفة و محبت
اثر وصولست و کمالش عین وصول و از احشر خوانند المرء یحشر مع من احب و در آگاهی
مراتبست چون ظن و علم و ابصار ظن بوجهی آنجا نجهانی چه اینجا الا انهم فی مریة



ثم یجزی حکم الی یوم القیمة لا ریب فیه و علم بوجهی این جهانیست و مشاهده و رؤیت آن
جهانی کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین ثم لتسئلن
یومئذ عن النعیم اثر اول که از وصول بسالک رسد ایمانست و اثر دوم ایقان و ایمان بصدق
و اخلاص باشد و ما انت بمؤمن لنا و لو کنا صادقین و ایقان بتحقیق آن ان هذا
لهو حق الیقین ایمان بحسب آنچه در عالم غیب از ان محجوبند بالله و الیوم الاخر و ایقان
بحسب آنچه در عالم شهادة از امشاهده اند پس ایمان نصیب اهل دنیا است یؤمنون بالغیب
و ایقان نصیب اهل آخرتست و بالآخرة هم یوقنون آنجا من اقل ما اوتیتم الیقین
میکوید و دعوة با ایمانست امنوا بربکم و کمال ایمان بایقانست که و اعبد ربک حتی
یاتیک الیقین ایمان امر ابتست اول قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا
و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و بوسط و قلبه مطمئن بالایمان یا آخر یا ایها الذین آمنوا
آمنوا پس ایمانیست بعد الایمان اذا ما اتقوا و امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا
و امنوا و ایمان این شرایط فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم لا
یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما اول انقیاد فرمان بعد از ان رضا
بقضا بعد از ان تسلیم و ایقان امر ابتست کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون
کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین ثم لتسئلن یومئذ
عن النعیم و مشاهده دوزخ بعد از وصول علم الیقین است و مشاهده بهشت بل

سوال از آن که هنوز حکم غیب دارد بعد از حصول عین الیقین چه با علم هنوز حجاب
باقیست یقین و با عین باقیست باز اهل کمال نپندارند که قیامة هم بزمان دور هست ما
الساعة قائمة و هم بمکان وَيَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ واهل یقین دانند که
بزمان نزدیکست اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وهم بمکان قریب يَوْمَ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَنَرَاهُ قَرِيبًا
پیغمبر صلعم دست فراز کرد و میوهٔ بهشت بر گرفت و تا حارثه مشاهدهٔ این حال نکرد و
بر آنکه او مؤمن حقیقی است حکم نکرد اذ قال له كيف اصبحت يا حارثة فقال اصبحت مؤمنا
حقا قال عليه السلم ان لكل حق حقيقة فما حقيقة ايمانك قال رايت اهل الجنة يتزاورون
ورايت اهل النار يتعاوون ورايت عرش ربي بارزا قال عليه السلم اصبت فالزم
در اشارة مکان بزمان آخرة دنیا چون نا قصست بمثابت کودک طفل او را
از دایه و گهواره گزیر نیست دایهٔ او زمانست و گهوارهٔ او مکان و بوجهی پدر او زمانست
و مادر او مکان و زمان و مکان هر یک باثری از آثار مبدع بمبدع خود مخصوص اند
و آن احاطت بکاینات است چه عین احاطة خدای راست وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ و اثر
غیر او را زمانست اما زمان را احاطت که اثر مبدع اوست چنان حاصل آمد که بعضی
از او اول شد و بعضی از او آخر و مکان را چنانکه بعضی ظاهر شد و بعضی باطن و چون
هر دو بذات و طبع نیست اند هیچ کدام تام نیست بلکه وجود هر بعضی از زمان
اقتضاء عدم دیگر بعض میکند و حضور هر بعض از مکان اقتضاء غیبت دیگر

بعض از مکان کند شتر زمان نیستاست و آینده همچنین اگر زمان وجودی دارد
و زمان حالست که کمترین زمانیست و از خوردی مقدار ندارد و حکما آنرا آن خوانند
و اگر مکان را احاطتست هم مکان را است نه جزوی را از و وهم مکان آنست که آسمان و زمین
و دیگر کاینات را حاوی است و آخرة از زمان و مکان مبرا است چه از نقصان منزه است
اما نشانهایی که از آن باهل زمان و مکان دهند گاه زمانی بود و گاه مکانی با بلسان
قومه بود و نشان زمان بکمترین زمان تواند بود مانند حال وما امر الساعة الا كلمح
البصر او هو اقرب و نشان مکان بفراخترین مکانی عرضها السموات والارض
و ابداع هم زمانی نیست و صفة او بکمترین زمان کنند پس مبدأ و معاد از ین روی
نیز متشابه افتد یعنی که آخرتی است تعلق بزمان و مکان هم برین سیاقت کرد
اما تعلقش بکمترین زمان چنانکه گفته اند الیقین خطرات و ترسعت مکان افمن
شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه زمان علة تغیرست
علی الاطلاق و مکان علة تکثر علی الاطلاق و تغیر و تکثر علة محجوب شدن بعضی
موجودات از بعضی پس چون بقیامة زمان و مکان مرتفع شوند و حجابها برخیزد
اولین و آخرین مجتمع باشند پس قیمت روز جمعست يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ و بوجهی
روز فصلست چه دنیا کون تشابه است و در وی حق و باطل متشابه غاید متخاصمان
در مقابل یکدیگر نشسته اند آخرة کون مباینة است وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ

حقرا از باطل جدا کنند لیمیز الله الخبیث من الطیب حکومة متخاصمان فصل کنند و بحقیقة
حق و باطل این باطل حکم کنند لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة لیحق
الحق ویبطل الباطل پس روز فصلست اما این فصل هم اقتضاء آن جمع میکنند
که در پیش بیامد هذا یوم الفصل جمعناکم والاولین حشر جمع باشد پس روز حشر است
وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا اما حشرها متفاوتست قومی را چنین است یوم
نحشر المتقین الی الرحمن وفدا وقومی را چنین که یوم یحشر اعداء الله الی النار و بر جمله
حشر هر کسی تا بچه سلوکش است و در طلب چه بوده است واحشره مع من یتولاه
وبدین سبب احشروا الذین ظلموا وازواجهم وهمچنین فوربک لنحشرنهم
والشیاطین تا بحدی که لو احب احدکم حجرا لحشر معه وچون آثار افعال را در آن
برازخ حیوانی چنانکه بعد ازین گفته شود مصور و حاضر کنند آن اصناف را جمله
حشر کرده باشند واذا الوحوش حشرت وحشر هر کسی بر صورة ذاتی آن کس تواند
بود چه آنجا حجابها مرتفع است که وبرزوا لله الواحد القهار تا بدین سبب یحشر
بعض الناس علی صورة یحسن عندها القردة والخنازیر وجود هم درین جهان
وجعل منهم القردة والخنازیر وعبد الطاغوت ولکن آنجا هم کسانی بینند
که اهل آن جهان باشند که ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون

در احوال اصناف خلق در آن جهان

کسانی که درین عالم در معرض سلوک

راه

راه آخرة اند سه طائفه اند وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب
المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون اولئک المقربون وهمچنین
فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات سابقان اهل حرة
اند از راه و از سلوک منزه بل وجود مقصد همه سالکان ایشانند ولا تعد عیناک
عنهم ایشانند آن گروه که ان حضروا لم یعرفوا وان غابوا لم یفقدوا واهل یمین
نیکان عالمند وایشان را مراتب بسیار است بحسب درجات بهشت و در ثواب متفاوت
ولکل درجات مما عملوا واهل شمال بدان عالمند وایشان را اگرچه مراتب است بحسب درکات
دوزخ اما در عذاب متساوی اند قال لکل ضعف ولکن لا تعلمون وهمچنین فانهم
یومئذ فی العذاب مشترکون وهر سه طائفه را گذر بر دوزخست وان منکم الا واردها
اما سابقان یمرون علی الصراط کالبرق الخاطف ایشان را از دوزخ گزندی نیست عبرناها
ومنی خامدة سخن یکی از امامان اهل بیتست علیهم السلام بجواب آنکه پرسیدند که شما را
گذر بر دوزخ باشد واما اهل یمین را از دوزخ نجاة دهند واهل شمال را هم آنجا بگذارند
ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا سابقان واهل یمین ببهشت رسند
اما کمال اهل یمین ببهشت باشد وکمال بهشت بسابقان ان الجنة اشوق الی سلمان
من سلمان الی الجنة ایشان را ببهشت التفاتی نبود لم یدخلوها وهم یطمعون انسان
اهل اعراف اند وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم ایشان را حالها همه یکسان

باشد لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم وصف حال ایشانست اهل شمال اهل
تضاد اند باحوال متضاد که درین عالم مقابلست مانند هستی ونیستی ومرگ وزندگانی
وعلم وجهل وقدرت وعجز وصدق وکذب ولذة والم وسعادت وشقاوة بازمانده اند
زیرا که بخود باز مانده اند وازخود بخود خلاص نتوان یافت کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب لاجرم همیشه میان دو طرف سموم
وزمهریر دوزخ مترددند گاه بدین معذب وگاه بدان لهم من فوقهم ظلل
من النار ومن تحتهم ظلل چون بدنیا در مرتبهٔ طاعة کرا و لعرشه است ازمراتب اعمال
نیامده اند وزمام اختیار بادست گرفته باخرة مجبور بمانده اند کلما ارادوا ان
یخرجوا منها اعیدوا فیها واهل یمین اهل رتبتند همیشه در سلوک باشند تا کمال
بعد از کمال ودرجهٔ بالاء درجهٔ حاصل میکنند لهم غرف من فوقها غرف از عذاب
اهل تضاد خلاص یافته اند لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الحزن علی ما فات
والخوف ما لم یات چون بدنیا مجبور بوده اند وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی
الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم باخره مختار مطلق شده اند
لهم فیها ما یشاؤن خالدین تا بحکم عدل هر یکی را از جبر واختیار نصیبی باشد
پس اگر این طایفه را دو طرف تضاد وملایستی باشد آن تضاد نه تضاد حقیقی
باشد وانسان بان معاقب نباشند وآن مانند حرارة وبرودة زنجبیل وکافور

باشد

باشد که عزیزی اید نه چون حرارة وبرودة سموم وزمهریر که غریب اند ان الابرار
یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا ویسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا
همچنانکه منازعة اهل نزهت منازعی مجازی باشد یتنازعون فیها کاسا لا لغو
بها ولا تاثیم تا لاجرم ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا الایه اما مخاصمة اهل
تضاد مخاصمتی حقیقی است ان ذلک لحق تخاصم اهل النار تا لاجرم کلما دخلت امة
لعنت اختها پس حرارت وبرودة که متضاد اند گاه هر دو طرف سبب عذاب قومی اند
چنانکه اهل دوزخ وگاه یکطرف سبب راحة قومی است وان برد وسلامست اهل
برد الیقین را ودیگر طرف که نار دست سبب عذاب کسانی که مقابل انسان باشند
وگاه هر دو طرف سبب راحة قومی چنانکه در زنجبیل وکافور گفتیم وهمچنین نار گاه
عذاب قومی است مانند نار الجحیم وگاه راحة قومی مانند آن نار که شخصی از قسیم
الجنة والنار التماس کرد یا قسیم النار اجعلنی من اصحاب النار او بخندید وفرمود
که وجعلتک وبعد ازین بار دیگر با حاضران فرمود که میخواهد که از اهل قیامة باشد
ونیستی هم اصنافست اصناف نیستی قهر که بقیمة خاص وعام را باشد کل شیء هالک
الا وجهه ونیستی لطف که اهل وحدترا باشد من احینی محوت اثره ونیستی عنف
کراهل دوزخرا باشد لا تبقی ولا تذر صراط راه خدایست وانکه لتهدی
الی صراط مستقیم صراط الله الذی له ما فی السموات وما فی الارض الا الی الله تصیر

الامور ادق من الشعر واحد من السیف باریکی بسبب انکه اندک میلی که بیکی از دو طرف تضاد
افتد موجب هلاک بود ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و تیزی بسبب انکه
مقام بروهم مقتضی هلاک بود ومن وقف علیها شقه بنصفین دو نخیان از صراط
بدوزخ افتند وان الذین لا یؤمنون بالاخرة عن الصراط لناکبون از دو جانب و
صراط دو نخست الیمین والشمال مضلة بخلاف اعراف که الجنة علی یمینهم والنار
علی شمالهم واکرچه یمین وشمال ایشان یمین باشد کلتا یدی الرحمن یمین

باب هشتم اشارة بصحایف اعمال

قول و فعل ما دام که در کون اصوات و حرکات باشند
از بقا و ثبات بی نصیب باشند و چون بکون کتابت تصویر کنند باقی و ثابت شوند
و هر که قولی یا فعلی بکوید یا بکند اثری از ان با او باقی ماند و بدین سبب تکرار اقتضا
اکتساب ملکه باشد که با وجود آن ملکه معاودة با آن فعل آسان باشد و اکر
چنین بودی هیچکس هیچ علم و صناعة و حرفة نتوانستی آموخت و تادیب کودکان
و تکمیل ناقصان را هیچ فایده نبودی این اثرها که از افعال و اقوال مردم باقی ماند
بحقیقة بمثابة کتابت و تصویر آن اقوال و افعال باشد و محل این کتابتها و تصویرها
کتاب اعمال و صحیفه افعال خوانند چه افعال و اقوال چون متشخص شوند کتابت باشند
چنانکه بیان کنیم و کاتبان و مصوران این مکتوبات را کرام الکاتبین خوانند و قومی
که بر یمین باشند حسنات اهل یمین نویسند و قومی بر شمال باشند سیئات اهل شمال نویسند

بان قول

اذا

اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین وعن الشمال قعید در خبر است که هر که حسنه کند از ان
حسنه فرشته در وجود آید که او را مثاب دارد و هر که سیئه کند از ان سیئه شیطانی در
وجود آید که او را معذب دارد و در قرآن میکوید ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملئکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون نحن
اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة و در مقابل هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین
تنزل علی کل افاک اثیم و همچنین ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو
له قرین هم اینست که بعبارة اهل دانش ملکه کفته اند و بعبارة اهل بینش ملک بر شیطان
و مقصود از هر دو یکی است و اکر نه بقا و ثبات این ملکات بودی خلود ثواب و عقاب را
بر اعمالی که در اندک زمانی کرده باشند وجهی نبودی و لکن انما یخلد اهل الجنة فی الجنة و
اهل النار فی النار بالنیات پس هر که مثقال ذره نیکی کند یا بدی کند آن نیکی و بدی در کتاب
مصور میشود و مؤبد و متخلد بماند و چون با پیش چشم ایشان دارند و اذا الصحف
نشرت کسانی که از ان غافل بوده باشند کویند ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة
الا احصیها و وجدوا ما عملوا حاضرا همچنین در اخبار بسیار آمده است که از کفتن
تسبیحی یا فعل حسنه مثلا حوری بیافرینند که در بهشت جاودانی از ان متنعم باشند
و در دیکر طرف همچنین باشد که درین جهان از سیئات کناه کاران اشخاص آفرینند
که سبب عقوبت و محنت قومی شوند چنانکه در قصه پسر نوح آمده است علیه السلم

انه عمل غیر صالح و در بنی اسرائیل و لقد نجینا بنی اسرائیل من العذاب المهین من فرعون
و در خبرست که خلق الکافر من ذنب المؤمن و امثال این بسیارست و این جمله بحکم آن باشد
که و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون پس هرچه در نظر اهل دنیا از وراء
حجاب است از غیر حیوان بینند چون آن حجاب و غطا از پیش برگیرند که فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید و این آنگاه بود که از بن حیوة که بحقیقة مرکب است عبرند
در بحیوة آن جهانی کرم که این جهانیست زنده شود او من کان میتا فاحییناه و جعلنا
له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها آنرا حجاب بسته کرد باشد
و اینست اجابة دعاء ارنی الاشیاء کما هی پس هرکس که بعد از کشف غطا و حدة بصر کتاب
خود بباید برخواند و حساب خود بکرد و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج
له یوم القیمة کتابا یلقاه منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا اگر سابق
بالخیرات باشد یا از اهل یمین بحکم کما تعیشون تموتون کما تموتون تبعثون کتاب
از پیش یا از جانب راستش بدو دهند فاما من اوتی کتابه بیمینه و اگر از جمله منکو
باشند که و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم یا از اهل شمال کتابش
از وراء ظهر ندو دهند یا از جانب چپ و اما من اوتی کتابه وراء ظهره و اما من
اوتی کتابه بشماله در اشارة بحساب و طبقات اهل حساب در روز حساب مردمان
سه طایفه باشند طایفه یدخلون الجنة بغیر حساب و ایشان سه صنف باشند

صنف اول سابقان و اهل اعراف که از حساب منزه باشند در خبرست که چون درویشانرا
بحسابگاه برند فرشتگان از ایشان حساب طلبند گویند چه عطا داده اید که حساب باز دهیم
خطاب حضرة عزت در رسید که نیک میگویند شمارا بحساب ایشان کار نیست و خود خطاب
با پیغمبرست در حق جماعتی ما علیک من حسابهم من شیء و صنف دوم جماعتی از اهل
یمین که بر سیئات اقدام ننموده اند و صنف سیم جماعتی که بید الله سیئاتهم حسنات در
حساب اصحاب
اشارة ایشانست اعمال انسان از حسنات و سیئات خالی باشد اما اهل
نیز سه صنف اند اول جماعتی که دیوان اعمال انسان از حساب خالی باشد مانند اطفال و امثال
انسان و طایفه دوم کسانی که حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون در اشارة
ایشانست و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و طائفه سیم اهل حساب
که خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا و انسان دو صنف باشند صنفی که حساب خود همیشه
میکنند حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا نشنیده اند لاجرم بقیمة فسوف یحاسب
حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا و صنفی که از حساب و کتاب غافل بوده باشند لاجرم
عناقت حساب مبتلا شوند من نوقش فی الحساب فقد عذب و حساب عبارة از حضر
و جمیع آثار و حسنات و سیئات که بقدیم یافته باشد یا بحکم عدل جزاء هر یکی بایند و مو
همیشه مشاهد موقوف و حساب باشد لا یؤخر حساب الموقنین الی یوم القیمه لیلک
در اشارة بوزن اعمال و ذکر میزان و الوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاو

هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم هر اثر فعلی که اقتضاء
اطمینان نفس فاعل کند نسبت آن ثقیل اولی باشد چه منتقل آنست که تشبیها را از اضطراب
وحرکت نا هموار نگاه دارند وهر حرکت که اقتضاء تحرک نفس وتتبع هوا مختلف کند ونستش
بخفت اولی چه خفیف باندک تغییری که در هوا حادث شود ود حرکت آید وحرکات آتش از نظام
خالی بود واطمینان نفس ملتزم رضا بود لاجرم فاما من ثقلت موازینه فهو
فی عیشة راضیة واختلاف حرکات نفس ثمرتا بعت هوا بود وهوا مودی بها و
لاجرم واما من خفت موازینه فامه هاویة وما ادریک ماهیه نیز ابلیس را از آتش
آفریده اند وآدم را از خاک خلقتنی من نار وخلقته من طین وآتش خفیف است وخاک
ثقیل بس اعمال ابلیس اقتضاء خفت کند وافعال آدمی اقتضاء ثقل چه کل من یعمل علی شاکلته
بعضی گفته اند که کلمه لا اله الا الله میزانست هر چند که فرموده اند که کلمة خفیفة
علی الانسان ثقیلة فی المیزان اما بنسبت با بعضی مردم موزون ومیزان یکیست
وعلامة آنکه این کلمه میزانست آنست که وجود در یک کفه دارد وعدم در یک کفه وحرف
استثنا که روی بعدم دارد وروی با وجود بمثابت شاهین است که هر دو کفه
با او ایستاده است واین کلمه فاصلست میان کافر ومسلمان وبهشتی ودوزخی
من قال لا اله الا الله دخل الجنة کلام خدا دیگرست و کلام
کتاب خدای دیگرست کلام امری است وکتاب خلقی انما امرنا لشیء اذا اردناه ان
نقول له کن فیکون وعالم امر از تضاد بل از کثرة منزه هست وما امرنا الا

واحدة

واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب اما عالم خلق مشتمل بر تضاد تربیتست ولا رطب ولا
یابس الا فی کتاب مبین وهمچنانکه کلام مشتملست بر آیات تلک آیات الله نتلوها علیک بالحق
کتاب هم مشتملست بر آیات تلک آیات الکتاب المبین کلام چون متشخص شود کتاب باشد نسبت
چنانکه چون امر امضا یابد فعل شود کن فیکون پس صحیفه وجود عالم خلق کتاب خدا
جل جلاله وآیات واعیان موجوداه ان فی اختلاف اللیل والنهار وما خلق
الله فی السموات والارض لآیات لقوم یتقون واین آیات در کتاب مبین و
مبین است تا خلق بمطالعات آیات فعلی که در آفاق مثبت است واستماع آیات
قولی که در انفس مبین است بحق رسند سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق ومردم تا در تحت زمان ومکانند این آیات بر و میخوانند و باو
میگویند ومی نمایند یکی از بعد دیگری وآن روز بیست بعد روزی که بروی میگذرد
وحالی بعد حالی که مشاهده میکند وذکرهم بایام الله ان فی ذلک لآیات بر مثال
کسی که نامه میخواند سطری بعد سطری وحرفی بعد حرفی پس چون نظر اصحاب بصیرة
بکحل هدایت گشوده شود چنانکه اهل قیمه را گفته اند از عالم خلق بگذرد وبعالم امر
رسد که مبداش از آنجا بوده است بر همه کتاب بیکبار مطلع گردد مانند کسی که نامه
مشتمل بر سطور وحروف بیکبار در پیچیده پیش او باشد یوم نطوی السماء کطی
السجل للکتب والسموات مطویات بیمینه نمیگوید بشماله تا دانند که اهل شمال را از
طی آسمانها نصیبی نیست واگر بخود قدرة مطالعه نداشته باشد چون بر وخوانند

استماع نکند حالش آن بود که یسمع آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم
یسمعها فبشره بعذاب الیم ودر سمع وبصر وکلام وکتاب اسرار بسیار است که در
مختصر ممکن نباشد باب دوازدهم اشاره نفخه صور در قیمة دو نفخه است اول از بهر
هر که بتدارد که حیوة دارد از اهل آسمانها وزمین که اصحاب ظاهر تنزیل وباطن تاویل اند
تا به محسوس ظاهر و معقول باطن خود تعویلی کرده اید ونفخ فی الصور فصعق من
فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله واماتت ایشان بکشف عوار مقالات
وکسر از وه یا ناه ایشان باشد تا بعاینه نیستی خود ودانش وبینش خود بدانند
وبحقیقة انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون متیقن
شوند واذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم ان الناس
کانوا بآیاتنا لا یوقنون نفخه دوم از جهت احیاء ایشان بعد از ممات وقیام از
خواب جهالت ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون واین قیام قیمة باشد و قیمة
بعث بود ثم انکم یوم القیمة تبعثون پس ثواب وعقاب کسانی را باشد که دینی و آخرة
ایشان متحد شده باشد لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا تا آن محتاج نباشد
فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید پس عمل وثواب ایشان همه یکی باشد اعبد الله
لا رغبة ولا رهبة بل لانه اهل لان تعبد وانی اهل لان اعبد پس ایشان را انتظار قیمة وبعث
وثواب نباشد وغیر ایشان را در نشأه ثانیه مکشوف کنند که هستی ایشان نیستی بوده است

ونیستی هستی وذات ایشان بی ذاتی وبی ذاتی ذات وصفة ایشان بی صفتی وبی صفتی
صفة پس بدانند که ظواهر چیزها نه آنست که ایشان بظاهر دانسته اند وبواطن وحقایق
نه آنچه ایشان بباطن وحقیقة دانسته اند واز ارتفاع حجب ظاهر وباطن بحقیقة
حقایق وذات ذوات رسند وپس زمین نه این زمین بود که در نشأه اولی انوار زمین
می دانستند وآسمان نه آن آسمان بود یوم تبدل الارض والسموات وبرزوا لله
الواحد القهار باب سیزدهم در حالها که بود قیامت حادث شود
آفتاب مفیض انوار کلی است در آفرینش این عالم وماه آنکه از واستفاضة نور میکند
وبر مادون خود فاضة اضافه میکند در وقت غیبت او وکواکب مبادی فیضان انوار
جزوی پس چون نور انوار مکشوف شود کواکب را وجودی نماید واذا الکواکب انتثرت چون
وماه محو شود وخسف القمر ومستفیض بفیض پیوندد وجمع الشمس والقمر قرة
ذو النور ونور یکی شود نه از افاضت اثری بماند ونه استفاضت اذا الشمس کورت
لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا جبال را که سبب اعوجاج طول وصول ومقتضا
مقاسات نقب سلوک است باول کالعهن المنفوش کنند وباخر کلی نسف کنند و
یسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها
عوجا ولا امتا یعنی تشبیه وتنزیل وبحار را که عبور از جز بتوسط کشتیها دست نداده
بساحل نجات واستدلال ثواقب کواکب بکواکب ثواقب متعذر باشند از میان برگیرند

وَاِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ بحر و بر و شیب و بالا و آسمان و زمین جمله یکسان شوند و خلایق بعرصات
قیامت حاضر شوند فَاِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ اهل برازخ را حجب رقیق و کثیف از پیش بردارند
وَاِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ و در موافق کشف اسرار بدارند وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ
که از حبس برزخ خلاص یابند روی بپادگاه ربوبیت بنهند فَاِذَا هُمْ مِنَ الْاَجْدَاثِ اِلَى
رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ سموم و انیاب و قرون و اظفار از هوام و سباع و انعام باز ستانند
تا صورة اطراف متضاد شکسته شود یوخذ السنم من الضل و الناب من الذئب و القرن
من الکبش لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا مر گرما بهر دو طرف تضاد سبب هلاک خلق
باشد بصورة کبش املح میان بهشت و دوزخ بکشند تا بر کرم مرگ که نیستی به نیستی باشد
هستی مطلق که حیوة ابدیست عیان شود و دوزخ را بر صورة اشتری مست
بعرصات آرند وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ تا اهل عیان او را مشاهده کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ
لِمَنْ يَرَى و از هول مشاهده او اجزای آفرینش بر نیستی خود اطلاع یابند فشرده
شرده لولا ان حبسنا الله لاحرقت السماء و الارض
مشاعر حیوانی که بدان اجزای عالم ملکست ملک ادراک کنند ابد هفت
پنج ظاهر و آن حواس خمسه است و دو باطن و آن خیال و وهم است که یکی مدرک صور
ویکی مدرک معانی چو مفکره و حافظه و ذاکره از مشاعر نیست بل اعوان ایشان
وهر نفسی که متابعت هوا کند و عقل را در متابعت هوا مسخر کرداند افرایت من اتخذ

اِلٰهَهُ هَوَاهُ و هر یکی ازین مشاعر سببی باشند از اسباب هلاک وَاَضَلَّهُ اللّٰهُ عَلَى عِلْمٍ
تا حال اش این بود فَاَمَّا مَنْ طَغَى وَآثَرَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا فَاِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى پس هر یکی ازین
مشاعر بمثابت دری از درهاء دوزخ باشد لَهَا سَبْعَةُ اَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ
و اگر عقل که مدرک عالم ملکوتست و رئیس این مشاعر رئیسی مطاع باشد و نفوس را از
هواهاء او منع کند تا هر یکی ازین مشاعر مطالع آیتی از کتاب الهی در عالم خلقی که
ادراک بدان مشعر خاص باشد بتقدیم رساند و بعقل نیز استماع آیات کلام الهی را
از عالم امری تلقی کند بخلاف آن قوم لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ اَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي اَصْحَابِ السَّعِيرِ
این مشاعر هشت گانه بمثابت درهاء بهشت باشد وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى مدبرات این امور
در برازخ علوی که وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا فَالْمُدَبِّرَاتِ اَمْرًا اشارت باحوال
ایشانست هفت ستاره اند که در دوازده برج سیر میکنند و مجموع هفت و دوازده
نوزده باشد و مباشر این امور در برازخ سفلی هم هفت مبدای قوای نباتی سه اصول
و چهار فروع و مبدای قوای حیوانی است که ده مبادی احساس که از آن پنج ظاهرست
و پنج باطن و دو مبادی محرک که یکی قوه جذبست و دیگر دفع مجموع نوزده
باشد پس مردم مادام تا درین سجن دنیا محبوسند اثر تاثیر این نوزده کارکن
از علوی و نوزده کارکن از سفلی است اگر ازین منزل بر گذرد ولا محاله کما تعیشون

تموتون وكما تموتون تبعثون پس چون از سجن سجین رسد او را مالک جهنم بابن
نوبت ده زبانیه که اتش را تعلق بیکی از نوزده کانه چنانکه گفته آمد با و پیوسته باشد
دار علیها تسعة عشر مگر بصراط مستقیم وان هذا صراطی مستقیما وعن سبیله
مکو رد تا بنور هدایت هادی قیمه بادار السلم رسد یابد ضرب الله مثلا رجلا فیه شرکاء
متشاکسون ورجلا سلما لرجل الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون

آب ماده حیوة کافة اصناف نبات وحیوانست وجعلنا من الماء کل شیء
حی مانند مواعظ ونصایح که عموم مردم را از ان انتفاع بود ولکن بعضی از ان جا جست
وبعضی آسن وبعضی غیر آسن وبهترین غیر آسن است وسیر ماده تربیت اصناف حیوانانست
واز آب خاص ترست چه نباتات وبعضی حیوانرا از ان نصیبی نباشد وخاص غذا
بهری حیوانات بود در ایام طفولیت مانند مبادی وظواهر علوم که سبب ارشاد
مبتدیان باشد واز ان نیز بعضی متحیل وبعضی متغیر باشد وبهترین غیر متغیر ست
وعسل از شیر خاصترست چه غذای بعضی حیوانانست وسبب شفای بعضی اصناف
در بعضی احوال وموافق همه امزجه واحوال آن بنسبت مانند حقایق وغوامض علوم است
که انتفاع بدان خاص الخاص ومحققان را باشد واز ان نیز بعضی کدرست و بعضی
متوسط وبعضی مصفی وبهترین مصفاست وخمر از عسل خاصترست چه خاص
بنوع انسانست واز ایشان ببعضی اصناف ودر بعضی احوال وبر اهل دنیا حرامست

وایشانرا

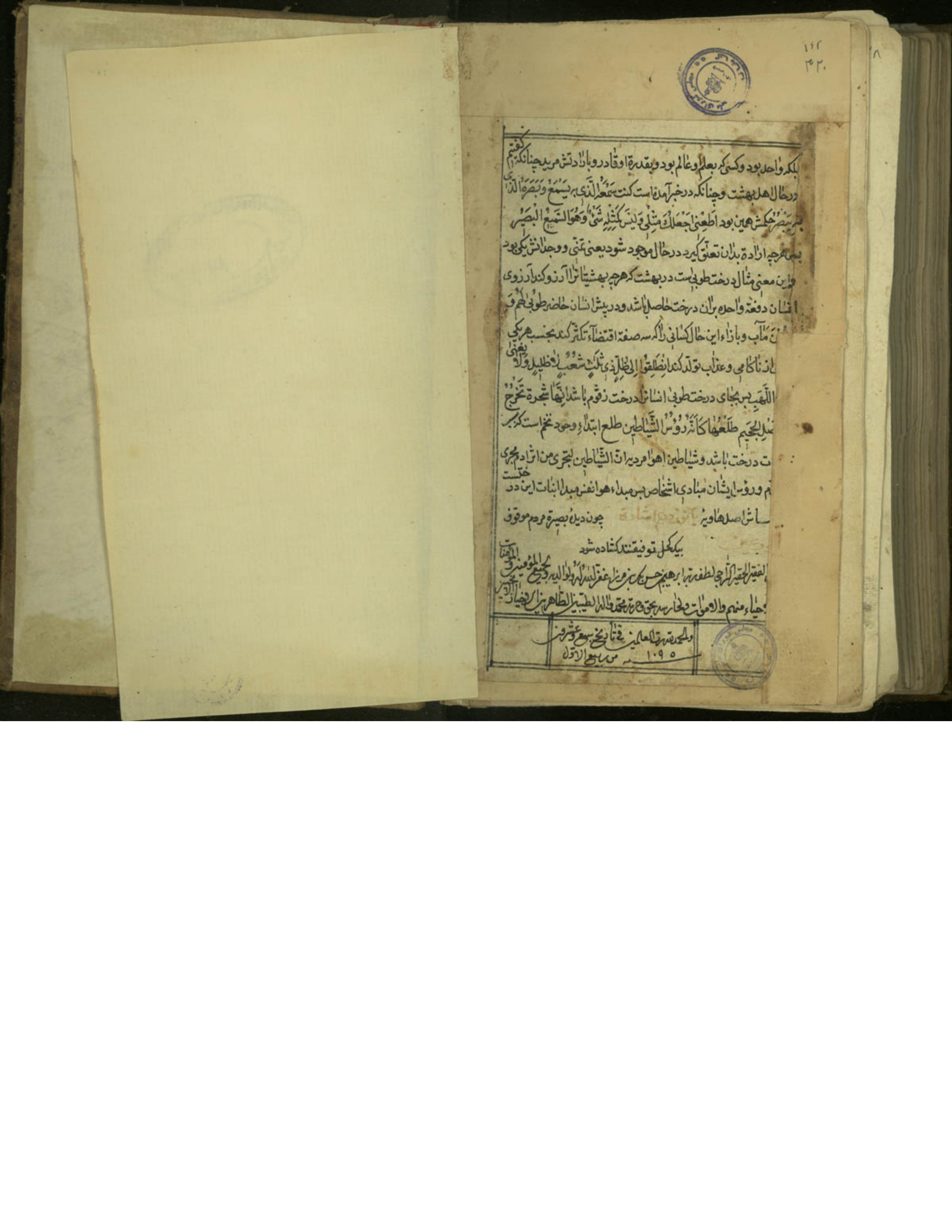
وایشانرا جنس

وبر اهل بهشت حلال وانشا از ظهور واز ان بعضی مودی است وبعضی متوسط وبعضی
ملذ وبهترین ملذ است وطهور بر آب بسبب خالص است از تشنگی وشیر از نقصان و
عسل از بیماری وخمر از اندوه وچون اهل بهشت اهل کمال اند تمتع ایشان غاملست
این چهار بر وجه اتم چه آنچه ناقص را بدان انتفاع بود کامل را نیز انتفاع باشد
ولا ینعکس مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من
لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفا
ولهم فیها من کل الثمرات اما ثمرات بهشت در نظر اهل دنیا متشابه نماید زیرا
که اینجا حق وباطل متشابه است فکیف انچه در تحت هر یکی نباشد فاتوا به متشابها
ودر دوزخ بازای این چهار نیز جهنم وغسلین وقطران ومهل باشد تلک الامثال
نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون

در نشأت اولی مردم را پس قدرة پس ارادة چه باول یکچندی موجود
بود در صورة سلاله ونطفه وعلقه ومضغه وعظام ولحم تا بعد از ان زنده و
خبردار شد هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا ویکچندی
زنده بود بی قوة حرکت وبطش در وظاهر شد ویکچندی متحرک بود تا قوة تمیز میان
نافع وضار در وی بفعل آمد وبعد ازین قوت تمام مرید نافع وکاره ضار گشت و
چون معاد عود است با فطرة اولی می باید که این صفات در وی منتفی شود بر عکس

این ترتیب پس اول باید که ارادتش در ارادت واحد مطلق که موجد کلیست مستغرق و
منتفی شود چنانکه او را هیچ ارادة مخالف ان ارادت نباشد و نماید چون وجود کل
تابع ارادت واحد مطلقست تعالی ذکره پس هرچه آید مطابق ارادهٔ او آید واین درجه
رضاست وصاحب این درجه همیشه در بهشت بود لهم ما یشاؤن فیها ولدینا
مزید وبدین سبب خازن بهشت را رضوان خوانند چه تا باین مقام نرسد از نعیم
بهشت لذة نیابند ورضوان من الله اکبر وبعد ازان باید که قدرتش در قدرت
او تعالی منتفی شود تا خود را هیچ قدرة جز مغان قدرت او نداند واین
مرتبه را توکل خوانند ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره
قد جعل الله لکل شیء قدرا وبعد ازان باید که علمش در علم او تعالی منتفی شود
تا بخودی خود هیچ نداند واین مرتبه را تسلیم خوانند وسلموا تسلیما وبعد
ازان باید که وجودش در وجود او تعالی منتفی شود تا بخود هیچ نباشد واین
مقام اهل وحدتست اولئک الذین انعم الله علیهم واکر سالک این طریق
نشود وبر حسب ارادت خود رود ارادت او هوا ها مختلف مخالف حق
اقتضا کند ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات والارض ومن
فیهن پس از هواء خود ممنوع شود وحیل بینهم وبین ما یشتهون
ودر سخط خدای افتد افمن اتبع رضوان الله کمن باء بسخط من الله

وهوا او را بهاویه رساند تا باغلال وسلاسل نامرادی کلی مغلول ومقید گردد
نامرادی صفة مالک باشد وبدین سبب خازن هاویه را مالک نام خوانده اند وبعد
ازان بازاء درجهٔ توکل درکهٔ خذلان باشد وان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم
من بعده وبازاء درجهٔ تسلیم درکهٔ هوان ومن یهن الله فما له من مکرم وبازای
درجهٔ وحدة درکهٔ لعنت اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون تا همچنانکه اشقیا
قدرة وعلم ووجود طائفه اول اقتضاء قدرة نامتناهی وعلم ذاتی وهستی جاودانی
کرد وذلک الفوز العظیم استبداد این قوم باین صفات عجز نامتناهی وجهل کلی
کلی ونیستی همیشگی کند وذلک الخزی العظیم
علم وقدرة وارادت که مبادی ایجاد وافعالند خلق را سه صفة مختلفست وخدای
تعالی را هر سه یکی اما باعتبارات مختلف که سه صفة نماید بنسبت با عقول ایشان
درنظائر ما که نسبتی با عالم امر دارد چون تصور صورتی معقول یا محسوس کنیم ان صورة
ازان روی که تصور کرده ایم معلوم ماست وما بان عالم باشیم وازان روی که ایجاد
کردیم مقدور ما باشد وما بران قادر باشیم وازان روی که ما تا نخواستیم متصور
نشد مراد ماست وما بدان مرید باشیم پس معلوم ومقدور ومراد ما هر سه یکیست
ودرین صورة علم وقدرة وارادت متحد باشند همچنین جملهٔ موجودات نسبت
وقدرة وارادهٔ او حق تعالی هم همین حکم دارد پس او را هر سه صفت متحد باشند



بلکه واحد بود وکسی که بعلم او عالم بود وبقدرة او قادر وباراداتش مرید چنانکه گفتیم
ودر حال اهل بهشت وچنانکه در خبر آمده است کنت سمعه الذی به یسمع وبصره الذی
به یبصر حکمش همین بود اطعنی اجعلک مثلی ولیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر
پس هرچه اراده بدان تعلق گیرد در حال موجود شود یعنی تمنی ووجدانش یکی بود
واین معنی مثال درخت طوبی است در بهشت که هرچه بهشتیان آرزو کنند آرزوی
ایشان دفعة واحده بران درخت حاصل باشد ودر پیش ایشان حاضر طوبی لهم و
حسن مآب وبازاء این حال کسانی را که سه صفة اقتضاء تکثر کند بحسب هر یکی
از ناکامی وعذاب تولد کند انطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب لا ظلیل ولا یغنی
من اللهب پس بجای درخت طوبی ایشان را درخت زقوم باشد انها شجرة تخرج
فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین طلع ابتداء وجود تخم است که بر
درخت باشد وشیاطین اهواء مردیه ان الشیاطین لیجری من ابن آدم مجری
الدم ورؤس ایشان مبادی اشخاص پس مبداء هوا نفس مبداء اثبات این درخت
است واصل هاویه   چون دیده بصیرة مردم موقوف
بیک کحل توفیق تو کشاده شود

الفقیر الحقیر الراجی لطف ربه ابرهیم حسن بک بن میرزا غفر الله له ولوالدیه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات
الاحیاء منهم والاموات ولحارسه بحق حرمة محمد واله الطیبین الطاهرین الاخیار الابرار

	والحمد لله رب العالمین فی تاریخ سبع وعشرون من ربیع الاول ۱۰۹۵	

